

گزیده

اشعار خاقانی

انتخاب و شرح

دکتر عباس ماهیار

مجموعه ادب فارسی

۱۹





جلد: روی جلد

نقش از کتیبه سنگی، لرزنه، قرن پنجم هجری

شابک: ۹۶۳-۵۹۵۸-۲۹-۶ ۹۶۳-۵۹۵۸-۲۹-۶ ISBN: 964 - 5958 - 29 - 6

۲۰۱۵۵

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۹۱



مجموعه ادب فارسی - ۱۹



گزیده اشعار خاقانی

انتخاب و شرح

دکتر عباس ماهیار

هیأت مشاوران مجموعه ادب فارسی
دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انوری

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار

خاقانی، بدیل بن علی، ۵۹۵ ق.
[دیوان. برگزیده]
گزیده اشعار خاقانی / انتخاب و شرح عباس ماهیار، هیأت مشاوران مجموعه
جعفر شعار - حسن انوری. - تهران: نشر قطره، ۱۳۷۳.
ج ۱ [۱۴، ۲۴۰]، ۲۴۰ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره) ۹۲: مجموعه ادب
فارسی؛ ۱۹)
ص.ع. لاتینی شده: Gozide - YE ASHAR - E - KHGANI
کتابنامه: ص ۲۳۷ - ۲۴۰.
واژه نامه: ص ۲۰۵ - ۲۲۸.
۱. شعر فارسی - قرن ۶. الف. ماهیار، عباس، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان:
دیوان خاقانی.
۱۳۷۳ T ۱۴۸۸۸ PIR / ۱/۲۳ ۸



نشر قطره

گزیده اشعار خاقانی
انتخاب و شرح: دکتر عباس ماهیار
چاپ پنجم: ۱۳۷۶
چاپ: آفتاب
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
بها: ۷۶۰ تومان
حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۶۴۶۰۵۹۷ - ۶۴۶۳۹۴

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

شابک: ۶-۲۹-۵۹۵۸-۹۶۴-۶ ۹۶۴-۵۹۵۸-۲۹-۶ ISBN: 964 - 5958 - 29 - 6

فهرست

۱	یادداشت مجموعه
۵	ستایشگر روشنای صبحگاهان
۱۷	دیدگاهها
	گزیده قصاید
۳۵	(۱) خاقانی، ازین درگه دریوزه عبرت کن
۴۵	(۲) ✓ نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
۵۱	(۳) ✓ فلک کز روتر است از خط ترسا
۶۵	(۴) ✓ صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
۷۵	(۵) ✗ منم به وحی معانی پیمبر شعرا
۷۸	(۶) ✓ آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
۸۴	(۷) دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
۸۶	(۸) ✓ چه سبب سوي خراسان شدنم نگذارند؟!
۹۰	(۹) رخسار صبح پرده به عمدا برافکند
۹۵	(۱۰) عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده
۱۰۴	(۱۱) ✓ نازنینانِ منا مُرد چراغِ دلِ من
۱۰۹	(۱۲) ✓ صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام
۱۱۵	(۱۳) ✓ هر صبح سر به گلشنِ سودا برآورم
۱۲۲	(۱۴) ✓ من اندر حصارِ رضا می گریزم

- ۱۲۶ (۱۵) انده گسار من شد و انده به من گذاشت
 ۱۲۸ (۱۶) جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم
 ۱۳۳ (۱۷) بس جوانم به دعا جان مرا دریابید
 ۱۳۸ (۱۸) در این منزل اهلِ وفایی نیابی ✓
 ۱۴۳ (۱۹) به دست همت طغرای بی نیازی دار
 ۱۵۳ (۲۰) صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
 گزیده غزلیات

- ۱۶۹ (۱۷) رخ تو رونقِ قمر بشکست
 ۱۷۰ (۲) ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت
 ۱۷۱ (۳) صد یکِ حسنِ تو نوبهار ندارد
 ۱۷۲ (۴) جانم به سجود آید چون پرده براندازد ✓
 ۱۷۴ (۵) عشاق بجز یار سرانداز نخواهند
 ۱۷۵ (۶) آمد نفسِ صبح و سلامت نرسانید ✓
 ۱۷۷ (۷) در سینه جانبازان سودایِ تو اولی تر
 ۱۷۸ (۸) به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من، زیرا...
 ۱۷۹ (۹) ما حضرتِ عشق را ندیمیم
 ۱۸۱ (۱۰) مرا تا جان بُود جانان تو باشی
 ۱۸۲ (۱۱) کاشکی جز تو کسی داشتمی ✓
 ۱۸۳ (۱۲) عمرم به کران رفت و ندانم که مرایی
 ۱۸۵ رباعیها

چند قصیده بدون شرح

- ۱۹۰ (۱) انصاف در جبلتِ عالم نیامده است
 ۱۹۱ (۲) رخسارِ روزگار پر از گرد کرده اند
 ۱۹۲ (۳) شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
 ۱۹۵ (۴) صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

۱۹۸	(۵) از همه عالم کران خواهم گزید
۲۰۰	(۶) کارِ زمانه را سر و پایی نیافتم
۲۰۱	(۷) بنمود صبح صادق دینِ محمدی
۲۰۳	(۸) جهان فریش توست آستینی برافشان
۲۰۵	واژه‌نامه
۲۲۹	آیات قرانی
۲۳۰	احادیث نبوی
۲۳۱	نامها
۲۳۴	جایها
۲۳۷	کتابنامه
۲۴۲	مقدمه به انگلیسی

بازیافته‌ها

نادرست	درست
* ۲۵/۴۰	گردون گردان
۷/۴۴	«معتوه» «مسیحادل»
۳/۶۲	ریاضی دازن
۲۹/۶۳	عید دنج
۴/۷۰	خانه خدا
۵/۸۰	جسگاه
۱۸/۹۲	جام شاهانه‌ای که از شراب
۱۶/۹۳	قفل بر در افکند
۲۱/۱۲۹	پیچانم عنان
۱۹/۱۳۴	لوداع
۲۰/۱۳۴	چه
۲۲/۱۳۵	ساداب
۶/۱۳۶	نوا
۹/۱۵۱	سرتو
۳/۱۵۳	از خنجر زرش
۵/۱۵۳	زخم خنجر زرش
۶/۱۵۶	مثلت
۲۷/۱۵۸	اعمم
۳/۱۶۰	ایستادن

یادآوری. در صفحه ۱۱۳ توضیحاتی که ذیل عدد ۱۷ آمده است مربوط به بیت زیر است که در متن نیامده است:

بازیپرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح در فلان مدت ز درگاه فلان آورده‌ام
(دیوان، ص ۲۵۷)

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

یادداشت «مجموعه»

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان‌کننده ارزشها و معیارها و ویژگیهایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آنها می‌چرخد، نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی‌تواند بدور از آن ارزشها و معیارها باشد و بی‌توجه از کنار آنها بگذرد، به عبارت دیگر نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می‌توان درس زندگی نامید با همه گستردگی و تنوع و خصوصیات و مظاهر آن.

ادبیات، از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می‌دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می‌خوانیم؛ از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می‌کنیم؛ وقتی ما قطعه شعری را می‌خوانیم، عواطف و احساسات ما با عواطف و احساسات شاعر جنبه‌های مشترک پیدا می‌کند و با او هم‌سوئی روانی پیدا می‌کنیم، و یا وقتی سرگذشتی را در مطالعه می‌آوریم، به قول «آندره مورو» در کشاکش حادثه بزرگی قرار می‌گیریم و لحظات زندگی‌مان با آن حادثه آمیختگی پیدا می‌کند؛ در این موارد نفس و جان ما نمی‌تواند از اثرپذیری برکنار ماند. از جهت خردورزی نیز اگر به درستی به تحلیل و نقد آثار ادبی بنشینیم و جنبه‌های مثبت و منفی آنها را دریابیم زندگی را مطرح ساخته‌ایم؛ چه آثار ادبی نیست مگر انعکاس زندگی و برخورد نویسنده یا شاعر با معیارها و ارزشها. پس طبعاً بررسی معیارها، بی‌امعان‌نظر و ورود در صحت و سقم آنها، راهی به کمال نخواهد داشت.

مطالعه و بررسی آثار باید با بررسی توأم جنبه‌های زبانی، هنری و محتوایی انجام گیرد. به این معنی که پس از حل دشواریهای واژه‌ای و تعبیرها و اصطلاحات متن، و اشاراتی که به تاریخ و قصص و اساطیر ممکن است وجود داشته باشد، باید به بررسی ارزش هنری و سپس به تجزیه و تحلیل محتوای آثار پردازیم: اندیشه‌های والا و ارزشمند را باز نماییم و پندارهای سخیف و کج‌اندیشیهای نابخردانه را نقد کنیم. عبارات و ابیات و تعبیرهای زیبا و استوار را با دلیل و حجت نشان دهیم و ابیات و جملات و عبارات نازیبا و ناستوار را باز نماییم، و اگر اثر شکل داستانی دارد، آن را از جهت شناخت داستان بررسی کنیم. مثلاً در داستان رستم و سهراب اگر فقط

واژه‌های دشوار را معنی کنیم و چند ویژگی زبان را که در سخن فردوسی هست بازگوییم که مثلاً برای یک متمم دو حرف اضافه آورده است، یا «کجا» را در معنی «که» به کار برده، داستان را به عنوان یک پدیدهٔ لسانی مطرح کرده‌ایم. برای آنکه داستان به عنوان یک اثر ادبی مطرح شود، پس از طرح و توضیح نکته‌های زبانی و ارزشهای هنری یا ارزشهای مربوط به فنون بلاغی، در مرحلهٔ سوم باید محتوای داستان را از جهت داستان‌شناسی، و در این مورد بخصوص از جهت تراژدی‌شناسی، گره‌خوردگی، اوج و فرود داستان، جنبه‌های روان‌شناختی قهرمانان و سرانجام ظریفی که داستان را به عنوان تراژدی برتر معرفی می‌کند، مطرح سازیم.

این گزیده و گزیده‌هایی که مجموعهٔ «ادب فارسی» را تشکیل می‌دهند، با عنایت به چنین هدفهایی تهیه شده است. برای آنکه اندیشهٔ خوانندگان را برای وصول به هدفهای مذکور برانگیزیم در مقدمهٔ هر اثر، پس از شرح حالی اجمالی از صاحب اثر، به نقل یادداشتهایی از ناقدان و نویسندگان دربارهٔ مقام شاعری یا نویسندگی صاحب اثر و ارزش اثر و یادداشتهایی در نقد و محتواکاوای آن پرداخته‌ایم.

از آنجا که یکی از هدفهای تهیهٔ این گزیده‌ها یاری به بهبود تدریس ادبیات در دانشگاه‌هاست، یادآوری این نکته برای دانشجویان شاید خالی از فایده نباشد که آنچه در ادبیات گذشته و سنتی ما بخصوص باید مورد توجه باشد، این است که این آثار، ادبیات جوانی نیست که از زندگی همسان با زندگی ما مایه گرفته باشد. بیش از هزار سال از عمر ادبیات سنتی ما می‌گذرد. این آثار از زندگی مردمی مایه گرفته که قرن‌هاست در غیبر زمان محو شده‌اند، معیارها و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی ما با آنان قطعاً نمی‌تواند یکسان باشد. از این رو باید انتظار داشته باشیم که در این آثار به مواردی برخورد کنیم که با معیارها و ارزشهای زندگی مردم امروز مغایرت داشته باشد. نقد و بررسی این موارد و توضیح اختلاف معیارها و بیان علل کج‌اندیشیها و افکار خرافه‌آمیز، که ممکن است در برخی از متن‌ها وجود داشته باشد، می‌تواند از موضوعات مطروحهٔ کلاس ادبیات باشد.

باید توجه داشت که اگر کج‌اندیشی و افکار خرافه‌آمیز به شاعران و نویسندگان قدیم نسبت می‌دهیم، به این معنی نیست که متون سنتی را تخطئه می‌کنیم، بلکه این امر نتیجهٔ اختلاف نوع زندگی و مناسبات اجتماعی است. آثار بزرگ ادبی همچون آینه‌ای است که زندگی اجتماعی زمان خود را با همهٔ پیچیدگی و گستردگی و ابهام در خود منعکس ساخته است، و از آنجا که در چنان زندگی با ویژگیهای خود، ضعف و قوت، همواری و ناهمواری، و زشت و زیبا وجود داشته، به‌ناچار در چنین آینه‌ای نیز نمودار شده است: ما سعدی را شاعر و هنرمند بزرگی می‌دانیم، و این نه بدان سبب است که همهٔ اندیشه‌های او عین صواب است، و یا نه بدان سبب است که به تعبیر امروز شاعر و نویسنده‌ای متعهد بوده، بلکه از آن روست که سعدی روح زمان

خود را با همه زشتیها و کاستیها در آثار خود منعکس کرده است. آثار سعدی باید با شناخت این زشتیها و کاستیها و مناسبات و روابط اجتماعی زمان وی ارزیابی و تحلیل شود. همچنین اگر در آثار دوره‌ای خاص صفاتی چون بدبینی، عدم اعتماد به دیگران، بی‌اعتنایی به مصالح اجتماعی، میل نداشتن به شرکت در فعالیتهای همگانی، انزواجویی، و نظایر آنها وجود دارد، ریشه آنها را باید در عوامل اجتماعی و سیاسی آن دوره و یا دوره‌های ماقبل نزدیک بدان بررسی کنیم و رابطه علیّ وقایع تاریخ و ویژگیهای آثار ادبی را کشف نماییم و اندک‌اندک عادت کنیم تا «تاریخ» را با آثار ادبی مرتبط سازیم.

در میان بسیاری از آثار ادبی قدیم، حتی در شاهکارها، چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات زبانهای دیگر، اعتقاد به قضا و قدر، استدلال تمثیلی، خرافه‌های دور از عقل و منطق، تجلیل از زورمندان و ستمگران و نادیده انگاشتن توده‌های محروم و اندیشه‌های نابخردانه به چشم می‌خورد. این آثار باید به درستی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی قرار گیرد، نه تنها اندیشه‌های نابخردانه و پندارهای واهی نموده شود، بلکه علل به وجود آمدن آنها از دید جامعه‌شناسی نیز مطرح گردد.

همچنین در تحلیل نمونه‌های والا و ارزشمند ادبی که از ارزشهای جهانی و جاودانی برخوردارند - و خوشبختانه در میان آثار ادبی ما، از این نوع کم نیست - باید خصیصه‌ها و ظرایف و لطایف و شیوه بیان و ارزش هنری اثر را باز نماییم و پیام و اندیشه نهفته را در آنها کشف کنیم، سبکها را بشکافیم، و به هر حال در نظر داشته باشیم که همواره توضیحات و اژه‌ای و بیان مفردات و ترکیبات و نکته‌های دستوری و کشف تصاویرها و هرآنچه به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود، وسیله‌ای است برای فهم متن و رسیدن به آنچه در ورای الفاظ قرار دارد و دریافت روح و عمق متن، و فراموش نکنیم که هدف غایی ادبیات تعالی انسان و وصول به ادب نفس است. آثاری که پیام آنها در جهت پروردن انسان متعالی خواهانده «حق» و جوینده «حقیقت» نباشد، سزاوار صفت «والا» و «پراج» نمی‌توانند باشند.



کتاب حاضر در مجموعه‌ای چاپ می‌شود که اندیشه تدوین آن از سالها پیش در جمع گروهی از استادان دانشگاهها و ادب‌شناسان مطرح، و طرح آغازین آن در سال ۱۳۵۶ شمسی تهیه شده بود. هدف از تدوین این مجموعه علاوه بر آنچه گفته شد، این است که بهترین بخشهای هر اثر ادبی را در کتابهای نسبتاً کم‌حجمی، همراه با شرح و تحلیل، در دسترس دانشجویان و دیگر طالبان آن آثار قرار دهد، و شرح‌طوری تهیه شود که خوانندگان فارسی‌زبان را که در حدود تحصیلات دبیرستانی دانش و بینش دارند، در فهم آثار از معلّم و استاد بی‌نیاز سازد.

با امعان نظر به این نکته است که در گزیده حاضر نه تنها معنی واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای دشوار و مهجور را جابه‌جا نوشته‌ایم، بلکه عبارات دشوار را نیز معنی کرده و نکته‌های دستوری را هم، تا آنجا که به فهم مطلب یاری می‌رساند، توضیح داده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که همه دشواریها را حل کرده و تمام گره‌ها را گشوده‌ایم، نه؛ در جاهایی که بر حقیقت امر وقوف نیافته‌ایم، حدس خود را با تردید آورده، با طرح معضل، زمینه جستجوهای تازه را برای دانشجویان و پژوهندگان آماده کرده‌ایم، تا شاید با دستیابی به مآخذ جدید یا با هوشیاری و اعمال حدّ ذهن راه به جایی برند.

قصد بر این است که درباره هر اثر، از همه پژوهشها و نوشته‌هایی که تا زمان تدوین اثر، امکان دستیابی بدانها هست، بهره‌جویی گردد. چنانکه در گزیده حاضر این کار را کرده‌ایم و نیز هدف از این که همه واژه‌های دشوار و نیمه‌دشوار و مفهوم‌بیت‌های دشوار و مبهم و مبهم‌نما را نوشته‌ایم، این است که در کلاسهای دانشگاه، دانشجویان، خود، دشواریهای لفظی و لغوی و مفهوم تک‌تک بیت‌ها را دریابند، تا مجال و میدان برای استاد باز باشد؛ و او بتواند به تحلیل محتوایی بپردازد، و مسلماً آنچه در آغاز کتاب ذیل عنوان دیدگاهها آورده‌ایم، او را در این زمینه یاریگر خواهد بود، یا لاقلاً زمینه بحث‌های محتوایی و انتقادی را آماده خواهد کرد.

برای سهولت مطالعه و احیاناً سهولت استفاده در کلاسهای درس، هر گزیده را به بخش‌هایی تقسیم می‌کنیم. در آنجا که نوع ادبی گزیده، غزل یا قصیده است، هر غزل یا قصیده را طبعاً یک بخش قرار داده‌ایم. در انواع دیگر از نظم و نثر تقسیم‌بندیها بر مبنای روند محتوا انجام می‌گیرد. وقتی که سالها پیش، طرح تهیّه و چاپ مجموعه‌ای از گزیده‌های ادبی فارسی را در اندیشه می‌پروریدیم، هرگز گمان نداشتیم که آن طرح، روزی که جامه عمل می‌پوشد، تا این حدّ، در پیشگاه اهل ادب و استادان و دانشجویان دانشگاهها در منصّه قبول و پسند نشیند. کودک نوپای آن روزی که با غنما رستم و سهراب به راه افتاد، اینک بالغ بر بیست مجلد شده است. ما از این خدمت ناچیزی که انجام داده‌ایم هم مسروریم و هم سپاسدار همه کسانی هستیم که ما را در تهیّه این مجموعه یاری کرده‌اند و یا در دانشگاهها و مراکز آموزشی به معرفی و تدریس آنها پرداخته و یا به وسیله نامه یا در مطبوعات، با تشویق و قدردانی ما را مشمول مرحام خود ساخته‌اند و یا کاستیهای ما را یادآور شده‌اند. نیز بایسته می‌دانیم در اینجا نامی ببریم از همکار دانشمندی که چندی ما را در مشاوره و هم‌فکری یاری داد: قرار چنان بود که دکتر یدالله شکری استاد دانشگاه علامه طباطبائی، ما دو تن را در راه درازی که در پیش چشم می‌داشتیم همراه باشد. دریفا که مرگ، طومار زندگی او را به نا هنگام درنوردید و ما را از اندیشه‌ای جوان و پویا محروم ساخت. نام و یادش گرمای باد.

ستایشگر روشنای صبحگاهان

خاقانی^۱ شاعر بزرگ قرن ششم، بزرگترین شاعر پارسی گوی آذربایجان و قفقاز، ستایشگر روشنای صبحگاهان، مویه‌گر ویرانه‌های عبرت‌انگیز مداین، سراینده حبسیه‌های دردناک و مرثیه‌های سوزناک، در حدود سالهای ۵۱۹ و ۵۲۰ ه.ق، هنگامی که خیام به تازگی در نیشابور روی در نقاب خاک، کشیده بود، در شروان پا به دایره هستی نهاد.

سرزمین کوچک شروان (واقع در جنوب شرقی قفقاز، در حوزه علیای رود ارس)، از مدتها پیش، فرمانروایانی نیمه مستقل و گاهی مستقل داشته است. تاریخ نگاران معمولاً از ۴ یا ۵ سلسله از فرمانروایان شروان، که آنان را شروانشاهان می‌گویند، یاد می‌کنند. قدیم‌ترین این سلسله‌ها، گویا سلسله‌ای بوده است از خاندان ساسانی، که در روزگار ساسانیان بر شروان فرمان می‌راندند و از پادشاهان ساسانی فرمان می‌برده‌اند. سلسله‌ای از شروانشاهان را که معاصر خاقانی بوده و تا سال ۷۸۴ ه.ق به طور مستقل یا به تبعیت از سلجوقیان یا امیران گرجستان پادشاهی کرده‌اند، سلسله خاقانها می‌نامند. نامدارترین فرد این خاندان منوچهر پسر فریدون، ملقب به «خاقان اکبر» بوده که خاقانی، تخلص خود را از نام او گرفته است. خاقان اکبر و پسرش «آخستار»، هر دو ممدوح خاقانی بوده‌اند.

پدر خاقانی، استاد علی نجار، اگر چه بی‌سواد^۲ بوده، اما در پیشه خود مهارتی داشته و گویا به پسرش کم‌مهر بوده است، با این همه خاقانی مهارت او را در نجاری می‌ستاید و به طور مبالغه‌آمیز او را با اقلیدس، ریاضی‌دان یونانی و آزر بت تراش، پدر ابراهیم (ع) مقایسه می‌کند. مادر خاقانی اهل بیزانس و عیسوی نسطوری بوده و به اسارت، از بیزانس آورده شده بوده است. تأثیر مذهب مادری خاقانی در دیوان او انعکاس دارد و در مواردی اصطلاحات فرهنگ عیسویت در اشعار او دیده می‌شود.

کسی که در زندگی خاقانی تأثیر فراوان نهاد، عمش «کافی الدین» بود، که طبیب و حکیم و شخصی با فضیلت و زیرک و دانا دل بود. خاقانی زبان عربی و مقدمات علوم پزشکی و نجوم و حکمت الهی را در نزد وی فراگرفت. چندی نیز از تعلیم و تربیت پسر عم دیگر خود

«وحیدالدین» برخوردار شد. زمانی نیز از ابوالعلائی گنجوی شاعر، فنون شاعری کسب کرد و به وسیله استاد خود به خاقان اکبر معرفی شد و از او لقب «خاقانی» گرفت و از لقب پیشین خود «حقایقی» چشم پوشید.

همان گونه که از اشعار شاعر بر می آید مدتها آرزومند دیدار عراق و خراسان بوده و گویا در حدود سال ۵۴۹ ه. ق به قصد دیدار خراسان از موطن خود حرکت کرده و چون به شهر ری رسیده حاکم ری به توصیه اتابک اعظم او را از ادامه سفر باز داشته است وی در آن شهر بیمار شده است و پس از کسب اجازه از حاکم ری به سوی تبریز بازگشته است.

خاقانی در سال ۵۵۱ ه. ق به عزم زیارت خانه خدا از شروانشاه اجازه سفر گرفت و از راه عراق عجم و موصل به حجاز رفت. پس از برگزاری مناسک حج در اوایل سال ۵۵۲ ه. ق با خلیفه عباسی المقتفی بالله (۵۵۵ - ۵۳۰ ه. ق) دیدار کرد.

خاقانی چون به شروان بازگشت، خواست از خدمت دربار شاهان و امیران کناره گیرد، اما شروانشاه او را از این کار بازداشت. به روایتی گویا شاعر به ناچار به بیلقان گریخته بوده، اما به فرمان شروانشاه گرفتار آمده و هفت ماه در زندان مانده است، گفته اند با شفاعت و پادشاهی «آندره نیکوس» پسر عم امپراطور بیزانس که خاقانی او را عزالدوله می نامد، از زندان آزاد شده است.^۳

خاقانی در سال ۵۶۹ ه. ق با وساطت «عصمت الدین»، خواهر خاقان اکبر، برای بار دوم عازم سفر حج شد. پس از بازگشت از حج مصیبت های بسیاری بروی روی آورد، از جمله فرزند بیست ساله اش رشیدالدین به دنبال بیماری سختی درگذشت و پس از مرگ فرزند، شاعر در سوگ همسر خود داغدار شد و سرانجام در سال ۵۹۵ ه. ق زندگی را وداع گفت و در مقبره الشعرای سرخاب تبریز به خاک سپرده شد.

آثار

۱- دیوان اشعار خاقانی متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلیات و رباعیات است که در حدود هفده هزار بیت دارد؛ از برخی از اشعار و نوشته های او برمی آید که شعرهای او بیش از این مقدار بوده است و مقداری از آنها در بازگشت از شهر ری به زنجان گم شده بوده است.

۲- مثنوی تحفة العراقيين منظومه ای است در قالب مثنوی که بر وزن مفعول مفاعیلن فاعولن و یا مفاعیل در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف یا مقصور به نظم آمده است و نزدیک

به ۳۲۰۰ بیت دارد و در نخستین سفر حج به سال ۵۵۱ ه. ق. سروده شده است.

۳- منشآت خاقانی نامه‌هایی است که برای بزرگان و شاهان فرستاده است. این نامه‌ها در لایه‌های مجموعه‌ها باقی مانده و اخیراً شصت نامه از آنها تحت عنوان منشآت خاقانی از طرف انتشارات دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده است.

۴- ختم الغرائب مثنوی دیگری است که به خاقانی نسبت داده شده و بر وزن همان تحفة العراقین است. این مثنوی در مجله فرهنگ ایران زمین (سال ۱۳، صص ۱۸۷ - ۱۵۵)، چاپ و منتشر شده است.

محتوای اشعار خاقانی

بخش اعظم اشعار خاقانی در مدح و ستایش پادشاهان و امیران و بزرگان عصر است. شروانشاهان و برخی از درباریان آنان، اتابکان آذربایجان، سلاطین سلجوقی عراق، برخی از امرای مازندران و جماعتی از فرماندهان محلی و یک تن از خوارزمشاهیان و گروهی از عالمان دینی ممدوح خاقانی واقع شده‌اند. شاعر، هنر نبوغ آمیز خود را در قصایدی استوار و فخیم نثار آنان کرده است.

بخشی دیگر از اشعار او را قصایدی تشکیل می‌دهد که بیانگر اعتقادات مذهبی اوست. برخی از قصیده‌ها در توحید و موعظه و نعت رسول اکرم (ص) و برخی دیگر گزارش گونه‌ای است از سفرهای خود به حج. شاعر در این قصاید تصاویر زیبایی از بادی و حرکت کاروان و منازل و مناسک حج و کعبه و عرفات و منی و روضه مقدس نبوی ارائه کرده است. نیز در قصیده‌ای که برپایه حدیثی مجعول پرداخته شده و قصیده «منطق الطیر» نامیده می‌شود، شاعر پس از ارائه تصاویر زیبا از دمیدن صبح و طلوع آفتاب بهاری و وصف کعبه و آغاز سرسبزی طبیعت مجلس جشنی را وصف می‌کند که مرغان ترتیب داده و درصدد انتخاب نغزترین گل و سبزه برآمده‌اند، اما به توافق نهایی نرسیده و ناچار دآوری را به سیمرغ واگذار کرده‌اند و سیمرغ گل سرخ یا گل محمدی را بر همه گلها و گیاهان ترجیح داده است. و شاعر با این بهانه به مدح رسول خدا پرداخته است و شجاعت‌های آن حضرت را در روز بدر یاد کرده است. نیز قصیده‌ای دارد در توصیف خاکی که از بالین رسول الله آورده است. تنوع مضامین و تصاویر زیبا در این قصیده چنان است که می‌توان آن را در نوع خود کم نظیر دانست.

قسمتی دیگر از اشعار خاقانی مراثی اوست و جانگدازترین این مراثی در حق رشیدالدین

فرزند شاعر سروده شده است. خاقانی گذشته از غزلیات و قطعاتی که در آنها به سوگ رشیدالدین و مرگ تألم بار او اشاره کرده است، سه قصیده بلند و یک ترکیب بند مفصل در همین زمینه ساخته است. در ابیات این قصاید و ترکیب بند حتی عادات و باورهای عوام مطرح شده است. برای پیدا کردن چاره‌ای برای بیمار مشرف به موت به طبیب و دنانویس و منجم مراجعه شده و دوا و دعا و احکام نجومی برای بیمار در نظر گرفته شده و هیچ یک فایده‌ای نبخشیده است و سرانجام فرزند شاعر در کام مرگ فرو رفته است. مراسم عزاداری و گریه‌ها و شیون‌ها و نوحه‌ها و ومویه‌ها در این قصاید به نحوی مطرح شده است که نظیر آنها را در جایی دیگر در آثار فارسی نمی‌توان سراغ گرفت.

از دیگر مراثی خاقانی قصاید و اشعاری است که در سوگ و ماتم کافی‌الدین عمّ خویش سروده است.

خاقانی در این قصاید مقام علمی و دانش و تقوا و پارسایی او را ستوده و جهانیان را به عزاداری او فرا خوانده است. مرثیه او را در مرگ همسرش هم نباید از یاد برد:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد جام جم از دست اختیار تو گم شد.

مراثی خاقانی به سوگواری فرزند و همسر و عمّ ختم نمی‌شود، بلکه وی درباره مرگ بسیاری از بزرگان و ائمه دین و امیران و فرمانروایان نیز قصاید رثائی ساخته است. از جمله در مرگ فجع امام محیی‌الدین محمد بن یحیی نیشابوری (۵۴۸ - ۴۷۶ ه.ق.)، که غزان خاک در دهانش کردند و به طرز فجیعی او را کشتند، چند قصیده و قطعه از قریحه شاعر تراوش کرده است.

شکایت از ابتای عالم و بدبینی نسبت به مردم گیتی صفحات بسیاری از دیوان خاقانی را به خود اختصاص داده است و شاید زود رنجی و دل نازکی خاقانی یکی از انگیزه‌های این گله‌گزارها باشد. خاقانی در مقابل کمترین ناملامی عنان اختیار از دست می‌دهد و زبان به شکایت می‌گشاید. جامعه‌ای را وصف می‌کند که فرومایگان در آن به جاه و مقام رسیده‌اند، اما آنان که پایبند صداقت و معیارهای انسانی هستند، همواره در قافله زندگی چون پیران فرتوت در شمار نفرات آخر کاروان‌اند.

اشعاری که در دیوان خاقانی زیر عنوان «قصاید کوچک» به چاپ رسیده است، غالباً رنگی شکوائی دارد. نکته‌ای که شکوائیه خاقانی را از دیگر شکوائیه‌ها جدا می‌کند، این است که وی در این باب اظهار ضعف و زبونی نمی‌کند، بلکه خود را بی‌نیاز نشان می‌دهد و انتظار آسایش از روزگار را بی‌فایده می‌داند.

خاقانی در دایرة امور مادی و اخلاقی از نوعی مناعت طبع و آزادگی برخوردار است و این امر به نحوی در اشعار شاعر تجلّی می‌کند که گویی او هم مانند برخی شاعران عارف مقامات عرفانی را طی کرده و بر همه امور مادی و دنیاوی پشت پا زده است. در حالی که خاقانی شاعری است متشّرع و مقتّد به قواعد و مقرّرات شرعی، و تخطّی از حدود شرع را به هیچ عنوان جایز نمی‌داند. اشعاری که این غرض را تعقیب می‌کند در دیوان خاقانی کم نیست.

محسوس‌ترین خصوصیت شعر در عصر خاقانی پیچیدگی و دشواری و دیریابی آن است. در این نوع شعر - که آن را شعر فنی می‌نامند - شاعر سعی می‌کند از همه معلومات خود بهره جوید و تصاویر شعری را با اطلاعات علمی زمان خود درآمیزد. در این قرن، شعری را ممتاز و ارزشمند می‌دانستند که به سختی دریافته شود. شعر خاقانی نمونه برتری از این نوع شعر است. تخیل شاعر در کرانه‌های دور دست دانشها سیر می‌کند و معانی مختلف را به هم پیوند می‌زند و ترکیبها و تصویرهای بدیع می‌سازد.

نکته مهمّ آن که خاقانی در شعر خود به تکرار مضامین پیشینیان نمی‌پردازد، و به خود اجازه نمی‌دهد که آنچه را دیگران گفته‌اند، در لباسی دیگر ارائه کند. کوشش او در آن است تا بر مضمونهای نو و تازه دست یابد. به این نیز اکتفا نمی‌ورزد و سعی می‌کند یک مطلب را با تعبیر و تصاویر گوناگون در شعر خود به نمایش بگذارد. به عنوان مثال، «طلبل بزرگ» را گاهی طوطی غمّاز نامیده و زمانی آوای تهنیت آن را به گوش مردم رسانیده است و در جایی هم با استفاده از باورهای مذهبی، ترس دیو از آوای کوس را به تصویر کشیده است و در بیتی هم آن را «هاروت فن زهره نوا» گفته است. و زمانی هم طبل را به خم ایوان سلیمان و خانه مشتری و برج قوس تشبیه کرده است. یک بار نیز آن را مار حلقه زده گفته است و در جای دیگر خم کوس را ماه نو نامیده است و در همه موارد استادی و چیره دستی خود را نشان داده است.

(مراعات تناسبها در شعر و آوردن صنایع بدیعی لفظی و معنوی شیوه‌ای بوده است که همه شاعران سده ششم هجری با آن مأنوس بوده‌اند اما خاقانی در این باب بیش از دیگران با وسواس خاص خود به مراعات گونه گونه تناسبها پرداخته است. در قلمرو بیان در هر چهار مقوله تشبیه و استعاره و کنایه و مجاز، بیش از همه از استعاره بهره جسته است. امواج وسیع تخیل و تلاطم معانی خاقانی را ناگزیر از دست یازیدن به مقولات بیانی ساخته است چنانکه کمتر صفحه‌ای از صفحات دیوان او از استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز انباشته نیست و بلکه شالوده سطر سطر دیوان او بر این مباحث استوار است. تاریخ و فلسفه و طب و نجوم و قصص پیامبران و قرآن

و تفسیر و حدیث و فقه و داستانهای ایرانی و باورهای مسیحی همه و همه به صورتهای گوناگون، تصویر سازان ماهر عرصه شعر خاقانی‌اند.

(از نیمه دوم قرن پنجم شاعران به ردیفهای دشوار و طولانی فعلی و اسمی و یا عباراتی که بیش از نیمی از مصراع را به خود اختصاص می‌دهد، روی آورده‌اند. در قرن ششم توجه به ردیف شایع‌تر شده است و خاقانی نیز بنا به ذهن تنوع جوی خویش در آوردن ردیفهای طولانی هنرنمایی کرده است. ردیفهای سخن او را گاهی حروف و زمانی ضمائر و در غالب موارد اسم و فعل و عبارات مختلف تشکیل می‌دهد. یاد کرد یک نمونه از صیغه‌های مختلف یک فعل که در اشعار مختلف به عنوان ردیف آمده است درازی دامنه ردیف و تنوع جویی او را به خوبی آشکار می‌کند؛ (از ذکر ردیفهای مکرر خودداری شده است):

دیده‌ام

حضرت ستر معلا دیده‌ام ذات سیمرخ آشکارا دیده‌ام

(ص ۲۷۲)

دیده‌اند

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

(ص ۸۸)

ندیدم

یک اهل دل از جهان ندیدم کو دل که ز دل نشان ندیدم

(ص ۵۰۹)

ندیدست

دل روی مراد از آن ندیدست کز اهل دلی نشان ندیدست

(ص ۶۸)

دیده نیست

چون تو جهان خسروی چشم جهان دیده نیست

چون تو زمان داوری صرف زمان دیده نیست

(ص ۵۲۲)

نمی بینم

ترا در دوستی رایی نمی بینم نمی بینم
مرا اندر دلت جایی نمی بینم نمی بینم
(ص ۶۴۶)

نبینم

ز باغت به جز بوی رنگی نبینم
خود آن بوی را هم درنگی نبینم
(ص ۶۴۶)

بینم

هر صبح که نو جهان بینم
از منزل جان نشان بینم
(ص ۲۶۴)

بینند

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
(ص ۹۵)

بین

در یک سخن آن همه عتیش بین
در یک نظر آن همه فریش بین
(ص ۶۵۴)

بینمش

گردون علم برخوانمش انجم سپهران بینمش
طاس از مه نودانمش پرچم زکیوان بینمش
(ص ۴۵۵)

بینی بهم

دست و شمشیرش چنان بینی بهم
کآفتاب و آسمان بینی بهم
(ص ۴۷۸)

تازه بین

رطل کشان صبح را نزل و نوای تازه بین
زخمه زنان بزم را سازو نوای تازه بین
(ص ۴۵۸)

او بینی

ماهی که مه از قفای او بینی خورشید ز روی و رای او بینی
(ص ۶۹۱)

مبینام

بی باغ رخت جهان مبینام بی داغ غمت روان مبینام
(ص ۳۰۶)

تازه بینی

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی وز نیم کشت غمزهاش قربان تازه بینی
(ص ۴۳۱)

بررسی غزلیات خاقانی نشان می دهد که غزلهای مردف خاقانی بیش از هشتاد درصد غزلیات او را تشکیل می دهد و تعداد غزلهایی که شاعر در آنها از ردیف استفاده نکرده است حتی به بیست درصد هم نمی رسد. انشاء قصیده و غزل با ردیفهای طولانی مانند:

«نپندارم که کس دارد» در غزل:

از این ده رنگتر یاری نپندارم که کس دارد ازین بی نورتر کاری نپندارم که کس دارد
(ص ۶۲۲)

یا «چنان آمد که من خواهم» در غزل:

به میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم زدیوان خوا کارم چنان آمد که من خواهم
(ص ۶۳۶)

و یا «در کشم هر صبحدم» در غزل:

از دو عالم دامن جان در کشم هر صبحدم پای نو میدی به دامن در کشم هر صبحدم
(ص ۷۸۲)

و یا «بر نتابد بیش ازین» در قصیده:

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد بیش ازین دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش ازین
(ص ۳۲۷)

و یا «شوم انشاء الله» در قصیده:

به خراسان شوم انشاء الله آن ره آسان شوم انشاء الله
(ص ۴۰۵)

و به سهولت از عهده آن برآمدن کار هنرمندانه ای است که جولان فکر و ذهن فعال و قریحه

نیرومند او را به خوبی نشان می‌هد.

خاقانی بسیاری از درهای علوم عصر خود را گشوده و در دانشهای گونه‌گون مروی کرده و غوری داشته است. او با فلسفه آشناست و علم نجوم و احکام نجوم را می‌داند و آگاهیهای بایسته پزشکی نیز دارد. با داستان پیامبران آشنایی به کمال دارد و زوایای دور از دسترس آنها را می‌شناسد. مرد متشرعی است که قرآن و حدیث را نیکو فرا گرفته است. همچنین با داستانهای ملی ایرانی آشنایی کامل دارد و جای جای از آنها بهره می‌گیرد. و با فرهنگ عامه و مراسم معمول در آن روزگاران به خوبی مانوس و مألوف است و در جاهای مختلف برای ساختن تصاویر شاعرانه از آنها بهره می‌جوید.

یادآوری این نکته ضروری می‌نماید که آشنایی با علوم و فنون و رسوم متداول آن عهد در کسانی چون خاقانی برای آن نیست که از فلسفه سخن بگوید و اسرار فلسفه را باز نماید و یا مبادی احکام نجوم را اثبات کند و یا دارو و نسخه‌ای برای بیماری تجویز کند و یا به عنوان مفسری به تفسیر و تأویل داستانهای پیامبران پردازد و یا از علوم قرآنی بحث کند. منظور و مراد او از داستانهای ملی نیز در رهگذر مباحثات به عرق ملیت نیست بلکه فقط برای اظهار معلومات در شعر و احیاناً در مکاتباتی است که با امرا و بزرگان داشته است.

شخصیتهای شعر خاقانی

یکی از زمینه‌های شناخت خاقانی، بررسی شخصیتهای شعری اوست. شخصیتهای شعری به کسانی می‌گوییم از اسطوره‌ای نیمه تاریخی و تاریخی که در اطراف آنها هاله‌ای از معناگرد آمده است و به عنوان مظهر و سمبل در شعر به کار می‌رود. چنانکه خضر، مظهر و سمبل راهنما و مرشد و دلیل راه است. خاقانی از شخصیتهای اسلامی و سامی بیشتر به رسول اکرم (ص)، آدم (ع)، ابراهیم خلیل (ع)، ادریس، خضر، علی (ع)، سلیمان (ع)، مسیح، موسی، مهدی (عج)، نوح، یعقوب و یوسف توجه دارد و از شخصیتهای ایرانی و آریایی، اسکندر، افروسیاب، بیژن، رستم، زال، فریدون، کیخسرو، انوشیروان، بیشترین بسامدها را دارند. از میان شخصیتهای سامی، عیسی (= مسیح، مسیحا) بیش از هر نام دیگری در شعر خاقانی مطرح شده است. و از میان شخصیتهای آریایی بالاترین بسامد از آن جمشید (= جم) است. در مقابل ایقان، عشاق و معاشیق شعر فارسی که در دیوان بسیاری از شاعران به وفور نام برده شده در شعر خاقانی بسیار کم است. یک بار از دعد (عاشق رباب)، دوبار از لیلی (معشوق مجنون)، چهار بار از مجنون،

دوبار از شیرین و سه بار از وامق نام برده است.

در اشاره به شخصیت رسول (ص) از آیات قرآنی که مربوط به شأن و مرتبه حضرت است و احادیث بهره می‌جوید مانند:

آن شاهد لعمرک و شاگرد فاستقم مخصوص قم فانذر و مقصود کُن فکان
مراد از «لعمرک» آیه شریفه «لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون» (سوره حجر/۱۵/۷۲).
مفسران گفته‌اند که: پروردگار عالمیان هرگز به هیچ کس از آدمیان بجز رسول اکرم (ص) سوگند
یاد نکرده است و در این قسم یاد کردن تشریف و تفضیل رسول خدا بر همه خلق مراد و منظور
بوده است. و مراد از «فاستقم» آیه شریفه «فاستقم کما امرت و من تاب معک و لاتفعلوا انّه بما
تعملون خبیر» (سوره هود/۱۱/۱۱۲). تأکید بر استقامت و پای‌ورزی در راه دین به حدّی بوده
است که رسول خدا فرمود: «شَیْبَتِنِی سُوْرَةُ هُوْد»: سوره هود مرا پیر کرد. «قم فانذر» آیه دوّم سوره
«مذثر» است [سوره ۷۴] یعنی ای پیغامبری که به این خطاب مخصوص گشتی «خیز و مردمان را
آگاه کن» و مقصود «کن فکان» از حدیث نشأت یافته است. چون در روایات آمده است که مقصود
از خلقت دنیا و آخرت و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم، خلقت رسول‌الله بوده
است.

از شخصیت‌های آریایی و ایرانی چنانکه پیشاپیش اشاره کردیم، جمشید بیش از دیگران توجّه
خاقانی را جلب کرده است. و مظهر شکوه و عظمت قلمداد شده است. چنانکه کیخسرو نیز برای
خود جای والایی در شعر شاعر دارد و صفات آن دو را اغلب به ممدوحان خود نسبت می‌دهد و
در این رهگذر با ترکیباتی چون جمشید کیان، جمشید سام عصمت، کیخسرو دین، کیخسرو
هدی، کیخسرو جان بخش، به ابداع مضامین می‌پردازد:

جمشید کیان که دین جز او را رویین تن هفت خوان ندیدست
(ص ۶۹)

جمشید سام عصمت، سام سپهر سطوت دارای زال همّت، زال زمانه داور
(ص ۱۹۳)

کیخسرو دین که در سپاهش صد رستم پهلوان ببینم
(ص ۲۶۸)

کیخسرو هدی که غلامانش را خراج طمغاخ خان به تبّت و یغما برافکند
(ص ۱۳۷)

کیخسرو جان بخش است با فرسیا و خوش است بهرام فلک رخسار است رهوار چنین خوشتر
(ص ۶۱۸)

اغلب و اکثر این ترکیبات و تعبیرات خاص خاقانی و ذهن خلّاق او آفریده است و در کلام شعرای دیگر دیده نمی شود.

یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که در مآخذ و منابع اسلامی و ادب فارسی اختلاط و امتزاجی میان پیغامبران توحیدی و بزرگان آریایی واقع شده است. در برخی از منابع، زردشت را همان ابراهیم خلیل دانسته اند. شایع ترین این درهم آمیختگیها، یکی بودن جمشید جم با سلیمان نبی است. جمشید پادشاه اسطوره ای ایرانی به سبب در اختیار داشتن قلمرو پادشاهی ایران بزرگ و بهره کشی از دیوان در تمشیت امور سلطنت و داشتن تختی که بر دوش دیوان به گردون افراشته می شده است و از دست دادن فرّۀ ایزدی شباهتهای بسیاری با حضرت سلیمان دارد. چون سلیمان نیز صاحب دستگاه با احتشام سلطنتی بوده و دیوان را نیز در اختیار داشته و در ساختن بیت المقدّس از آنها بهره کشی کرده است، صاحب شادروانی است که بر دوش دیوان حمل می شده است. این تشابهات موجب شده است که حافظ رخت بریسته است تا به ملک سلیمان برود و سعدی اتابکان فارس را قائم مقام سلیمان یاد کرده است و آرمگاه پادشاه هخامنشی به قبر مادر سلیمان شهرت یافته است. خاقانی نیز مانند بسیاری از شاعران و ادیبان فارسی، سلیمان را جم یا جمشید نامیده است.

حسبی الله مراسم نقش نگین جم ندید این نگین که من دارم
(ص ۹۰۰)

گرچه عفریت آورد عرش سبایی نزد جم دیدنش جمشید والا برنتابد بیش ازین
(ص ۳۳۸)

ای دل به غم نشین که سلامت نهفته ماند وی جم به ماتم آی که خاتم پدید نیست
(ص ۷۴۹)

و موارد متعدّد دیگر. قصّه سلیمان به نحو گسترده ای در اشعار خاقانی راه یافته است. شاعر از سلطنت با شکوه و عظمت او و نگین سلیمانی و سخن گفتنش با مرغان و حضور او بر سرخوان موری و در اختیار داشتن فرشته موکل باد و بازماندنش از تخت سلطنت و داستان او با پری روی سبایی و آصف و سیمرغ و دیوان و برخی تلمیحات قرآنی در آفریدن تصاویر خیال انگیز

استفاده کرده است.

در پایان این مقال به حکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله با سرافرازی و افتخار مراتب سپاس و قدردانی خود را به محضر سروران و همکاران و عزیزان و همه کسانی که به نحوی در به بار نشستن این نهال سعی مشکور مبذول فرموده‌اند تقدیم می‌کنم. به ویژه از استاد محترم آقای دکتر رسول شایسته از مؤلفان محترم لغت‌نامه دهخدا و لغت‌نامه فارسی که در حین تدوین کتاب با ژرف نگری شایسته تحسین در همه ابیات نکات بسیاری را برای اصلاح توضیحات و واژه‌ها یادآوری فرموده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزارم.

و از استاد بزرگوار آقای دکتر جعفر شعار که با حوصله درخور تقدیر مطالعه دقیق و ویرایش و تنظیم نهایی مطالب را با کوشش خستگی ناپذیر و در مدتی نسبتاً طولانی تقبل فرموده‌اند و نظریات اصلاحی یا استحسانی مطرح فرموده‌اند تشکر و قدردانی می‌کنم.

و نیز از آقایان ناصر شعار و علی میر انصاری و خانم نسترن ریحانی که در فراهم آوردن منابع دیدگاه‌ها و استخراج آنها و نسخه‌پردازی کتاب یاریم کرده‌اند؛ با آرزوی توفیق روز افزون برای آنان، تشکر و سپاس خود را به حضورشان تقدیم می‌کنم.

عباس ماهیار، دی ماه ۱۳۷۱

یادداشت‌ها

۱- حسان العجم افضل الدین بدیل بن علی بن عثمان.

۲- خاقانی به بیسوادی پدر در این بیت اشاره کرده است:

مفلس دریا دل است، اُمّی دانا ضمیر مایه صد اولیاست ذره ایمان او

۳- قصیده معروف خاقانی با نام «ترسائید» و به مطلع:

فلک کز روترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

در مدح همین آندره نیکوس (Andronicus Commenus) است.

دیدگاهها

ابوالفضایل خورشید فضل افضل دین
 مسیح وقت و کلیم زمانه خاقانی
 ادب به مکتب او همچو طفل در ابجد
 نقود عالم با نقد علم او مقرون
 به طبع طایع طاسین و حامل یاسین
 دلش مدرّس تدریس حکمت ادریس
 مبارزان جهان پیش او فگنده گله
 که فخر اهل زمین است و تاج اهل سما
 که عمر خضرش بادا و عصمت یحیا
 خرد به مجلس او همچو قطره در دریا
 عقول گیتی در عقل و علم او بر پا
 به فضل نایب حامیم و وارث طاهّا
 تنش مذكّر تذکیر ذکر «أَوْ آدَنّا»
 مناظران سخن پیش او دریده قبا

مجیر الدّین بیلقانی^۱

(دیوان، ص ۲۱)

حَسَنُ الْعِجْمِ حَکِیمِ خَاقَانِی الْحَقَائِقِی، آنکه فصاحتِ حَسَن با سماحتِ سَحَبان مر وی را
 جمع بود و صفوتِ جُنید با حکمتِ لقمان مر وی را فراهم. خاقان ولایتِ بیان بود از آن سبب
 خاقانی لقب یافت؛ منشی کلماتِ حسان بود بدان روی حَسَنُ الْعِجْمِ نام یافت چنانکه در
 تحفة العراقرین ذکر پدر خود می کند و بر اثر آن می گوید:

چون دید که در هنر تمامم حَسَنِ عِجْمِ نهاد نامم

فیضِ انعام او عام بودی و جود جواد او به دوست و دشمن برسدی، و آفریدگار سجان و
 تعالی صیت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همتِ بلند او را وسیلت ثروت و نعمت او ساخته،
 تا هر قصیده ای که به حضرت پادشاهی فرستادی، هزار دینار عینِ صلّه آن بودی و تشریف و
 انعام فراخور آن، و جماعتی برآند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد از و کس بر
 منوال بیان چنان تنسیج نظم نبافته. و اکثر اشعار او در جدّ و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت
 رسول است علیه السّلام.

عوفی

(لباب الالباب، ج ۲، ص ۲۲۲)

خاقانی... اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد و به طمطراق طرز شعر او، تا غایت، مانند او

کس نگفته است.

حمد الله مستوفی

(تاریخ گزیده، ص ۷۲۸)

خاقانی شروانی را به سبب کمالی که در صناعت شعر داشته «حسان العجم» لقب کرده‌اند. از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه غریب بی‌انباز. در مواظ و حکم طریقه حکیم سنایی سپرده است و در آن معنی گوی سبقت از آقران خود برده.

جامی

(بهارستان، ص ۱۰۱)

چنین گویند که وی را ورای طور شعر، طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن گم بوده... [از اشعار او] بوی آن می‌آید که وی را از مشرب صافی صوفیان... شربی تمام بوده است.

جامی

(نفحات الأنس، ص ۶۰۵)

خاقانی... فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد. در علم بی‌نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته‌اند.

دولتشاه سمرقندی

(تذکره الشعراء، ص ۶۳)

حکیم خاقانی... فاضلی گرانمایه و شاعری بلند پایه... اکتساب فضایل و کمالات کرده، قبول خاصه و عامه یافته... الحق در هیچ فن از فنون نظم از فحول استادان کم نیست. در فن سخنوری طرز خاصی اختراع کرده، صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را به طور کلام او نهایت اعتقاد است.

لطفعلی بیگ آذریبگدلی

(آتشکده آذر، ص ۲۶)

خاقانی... بی بدیل و عدیل است. حکیمی است فاضل و فاضلی است کامل. شاعری است عاقل و سالکی است واصل.

رضا قلی خان هدایت

(ریاض العارفین، ص ۳۰۹)

خاقانی یکی از مشاهیر ادبای عصر خود بوده و در اکثر علوم متداوله آن زمان بالخصوص در علم حکمت و هیئت و احکام نجوم و موسیقی بصیرت و اطلاع داشته و لذا از اصطلاحات آن علوم داخل اشعار وی شده است و در سیر و تواریخ و قصص و اخبار قدیمه نیز صاحب وقوف بوده، اشاره به بعضی حوادث و وقایع مشهوره کرده است. و در نظم شعر شیوه مخصوصی داشته که همیشه طمطراق الفاظ و طنطنه اوزان جالب توجهی را در اشعار خود مراعات می کرده، قوافی و ردیفهای غریب و تشبیهات و تعبیرات عجیب ابداع می نموده است و در تشبیب و تغزل و تمهید مقدمات قصاید هم بیشتر به روشنائی بامداد و طلوع آفتاب متوسل شده است. بالجمله مجموعه اشعار او به منزله سفینه و جُنگ نوادر و امثال و فرهنگ و قاموس تعبیرات و مصطلحاتی است که در قرن ششم معمول و متداول بوده، ولی غالب آنها در جایی ضبط نشده است، و لذا بعضی از ارباب تتبع و تحقیق شرحها و تفسیرها به غوامض کلمات و لغات و حواشی و تعلیقات به بعضی از اشعار مشکله او نوشته اند...

خاقانی در هر بابی از انواع شعر که به صحنه سخنوری داخل شده، به درجه اکمل از عهده آنها برآمده و در هر یک از ابواب توحید و تجرد، مواعظ و نصایح، و فخریه و بلند پروازی، تواضع و شکسته نفسی، مدح و قدح، غزل سرایی و نوحه خوانی و غیره آنها قوه فوق العاده به خرج داده است. قصاید شینیه و رائیه از غرر منظومات اوست. عده ای از مشاهیر شعرا شینیه او را استقبال کرده اند. قصاید مرآت الصفاي امیر خسرو و انیس القلوب قزولی و عمان الجواهر عرفی و فردوس الرضاء ضمیری از جمله آنهاست، و قصیده رائیه را در مقابل قصیده رائیه سنایی منظوم ساخته و آن قریب به دو یست بیت ذوالمطالع است.

محمدعلی تربیت

(دانشمندان آذربایجان، صص ۱۳۰ - ۱۳۱)

شعر خاقانی قرص و محکم و از حیث لفظ و معنی غیر عادی و عالی و لطیف است. از مزئیتهای اساسی سخن ادبی یکی آن است که فوق معتاد و معمول باشد یعنی معنی نغز و دقیق که به اندیشه هر کس نرسد در قالب لفظ جامع و فصیحی ادا شود، و اکثر سروده های شاعر ما این صنعت را داراست. شعر خاقانی می رساند که وی در زبان عربی هم مانند فارسی تبحری داشته و به الفاظ و ترکیبات ادبی زبان آنچنان مسلط بوده که هر معنی را به هر شکل که خواسته بیان کرده و مانند فرمانده لایقی که سربازان جمله در کف فرمان وی باشند در زبان فرمان فرمایی داشته است. در ضمن بیان بین استوار از استخدام اقسام و انواع کلمات و ترکیبات نیندیشیده و از آوردن آیات و امثال و اشارات و کنایات باز نه نایستاده و از صنایع شعری از تجنیس و ایهام و تشبیه و استعاره و نظایر آن کوتاه نیامده است و یک صفت تازه نیز بدینها افزوده و آن خصوصیتی است که در این ترکیبات و حتی کلمات دیده می شود و شعر خاقانی و هم ولایتی او نظامی را از شعر خراسانی و نقاط دیگر تمیز می بخشد.

یعنی کلمات و ترکیبات و معانی تازه‌ای به کار رفته که یافتن و شمردن آنها شاید کار دشواری است، ولی برای کسی که قوه تشخیص دارد در موقع مطالعه و مقایسه محسوس می‌گردد، و فرق سبک آذربایجان و خراسان و خصایص عبارتی و فنی از این راه ظاهر می‌شود. همچنین در شعر خاقانی گاهی واژه‌هایی به کار رفته که صبغه محلی دارد و شاید بتوان آن را از فارسی آذربایجانی یا زبان آذری دانست مانند «ایمه» به معنی اکنون در این بیت:

غلط گفتم ایمه کدام آشنایان؟ که هیچ آشنا بی‌ریائی نیبینم
همچنین گاهی کلمات محلی بیگانه در شعر این شاعر استعمال شده، مانند «ناچرمکی» که لغت گرجی است در بیت:

من و ناچرمکی و دیر مخران در بقراطیانم جا و ملجا
و واژه‌های مخران و مطران و بطریق و اسقف و نسطور و ملکا اصطلاحات سریانی عیسوی است و در آن سامان بین نسطوریان بیشتر معمول بوده. اصلاً خاقانی از حیث اطلاع به عقاید عیسوی و آشنایی با انجیل و انس با اخبار و اصطلاحات آن دیانت در میان تمام شاعران ایران امتیازی دارد و می‌توان این صفت را یکی از ممیزات شعر او شمرد و پیداست که عیسوی بودن طایفه مادر او در این امر بی‌تأثیر نبوده است.

قصاید خاقانی معمولاً مفصل و دامنه داراست و بسا که تجدید مطلع می‌کند. صفت بارز اغلب این قصاید داشتن لغات و ترکیبات دشوار و معانی و تشبیهات و کنایات غامض و معانی مشکل است و فهم آنها مستلزم تسلط کامل در زبان و ضرب المثلهای آن و اطلاع از روایات اسلامی و قصص و اخبار است. مثلاً در قصیده معروفی که در وصف و مدح مکه با مطلع:

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند صبح را چون محرمان کعبه عربان دیده‌اند
شروع کرده و تجدید مطلع نموده است، معلومات تاریخی و ادبی و دینی و اصطلاحات مربوط به مناسک و نجوم و نظایر آن به کار رفته و این معانی با کلمات و تعبیرات خاص ادا شده که فهم آن برای خواننده متوسط نصیب نیست و فکر و نظر و سابقه اطلاعات آشنایی با اصطلاحات درخور است.

مدایح خاقانی از تحریض ممدوح به انصاف و سخا و دانش پروری خالی نیست و سبکش در این قصاید همان عبارات مطمئن و تشبیهات مرگب و اغراق و مبالغه است که معمول بین خراسانیان هم بود. نهایت اینکه این نوع سخن را چنانکه در گذشته هم مذکور افتاد، باید از نظر فن نگریست و اتقان کلام و لطافت فکر و زبردستی در قیاس و تشبیه و ایهام و تجنیس و نکته‌سنجی و امثال آن را جست نه از نظر دیگر. شاعر نه تنها در ضمن این گونه مدایح رشته سخن را به ترغیب ممدوح به سخا و عدل کشانده، بلکه در قطعات مستقل مضامین اخلاقی ساخته و راه و رسم برای زندگی پرداخته است. بس که از مردم بدی دیده، مارا به هراس و پرهیز از بدی و بدان می‌خواند و در مقابل به نیکی ترغیب می‌کند، و این به حقیقت شیمه بزرگان و

شیوه خردمندان است. از ظاهر پرستی و تلبیس و تملق گریزان است و ما را به معنی پرستی می خواند حتی صوفیان پشمینه پوش را به آزادگی از آرایش بیرون و پرداختن به پیرایش درون دعوت می کند.

دکتر رضازاده شفق

(تاریخ ادبیات، صص ۲۰۴ به بعد)

خاقانی شعر خود را «منطق الطیر» یا «منطق الطیور» و یا «لسان الطیور» نامیده و بارها به این عناوین در اشعارش اشاره کرده است:

زخاقانی این منطق الطیر بشنو که به زو معانی سرایی نیایی
خاقانی را «شاعر صبح» نامیده ایم زیرا از مظاهر طبیعت به صبح و دمیدن آفتاب بیش از همه دلبستگی دارد و کمتر قصیده یا قطعه یا غزلی است که با وصف صبح آغاز نکرده باشد. او برای آفتاب ترکیبات فراوان ساخته و ابداع کرده است.

در غزل، ساده تر سخن می گوید و به سبک عراقی میل دارد.

او تنها شاعری است که از اصطلاحات آیین مسیح، به کمال در شعرش استفاده کرده است. ایهام و تناسب دو صنعت بارزی است که در شعر خاقانی به چشم می خورد و این دو صنعت است که حافظ، غزالسرای بزرگ، با توجه به شعر خاقانی در شعر خود آورده و مایه هنر خود ساخته است. بسیاری از ترکیبات خاقانی در شعر حافظ دیده می شود.

زبان او زبان شعر است، همه چیز را به شعر آورده، هرچه اندیشیده و دیده و شنیده با شعر بیان کرده است. در تمام انواع شعر طبع آزمایی کرده و غالباً بسیار خوب از عهده برآمده است.

خاقانی شاعری آزاده طبع و بلند همت و در عین حال زود رنج و با مناعت طبع است، در پی نان نیست و شعر را به خاطر صله نمی سازد. چون همت بلند و بزرگوار دارد و توقعش زیاد است، از مردم زمانه خیلی زود می رنجد و گله و شکایت او از اهل زمانه در اشعارش زیاد است. احساسات مذهبی در خاقانی بسیار قوی است و روح او با تعلیمات اسلام درهم آمیخته و سینه اش از معارف اسلامی پر شده است.

دکتر ضیاءالدین سجادی

(مقدمه گزیده اشعار خاقانی)

خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلند فکر و یکی از استادان بزرگ زبان پارسی و در درجه اول از قصیده سرایان عصر خویش می باشد. او از آن سخن سرایان است که به نیروی طبع بلند و اندیشه توانا و قریحه سرشار خود، برآوردن هرگونه معنی مأنوس و نامأنوس و نمایاندن همه مضامین در کسوت الفاظ توانا بوده و در رام کردن معانی صعب اقتداری به نهایت داشته... التزام

ردیفهای مشکل و تصریح در قصاید بلند و طولانی با حفظ صحت و تناسب معانی که برای کمتر کسی از شعرا بدان پایه از حسن و متانت میسر گردیده، هم دلیل توانایی طبع فیاض او تواند بود.

جنبهٔ وصفی در اشعار خاقانی به ویژه وصف صبح و صبحی کشان و بزم باده گساران و صفت بزمهای زمستانی و اسباب آن و آلات طرب و توصیف بهار و خزان سخت قوی و دلرباست و او در این جهت سرآمد سخن سرایان عهد خویش است، و دقت فکر وی از همین قسمت به خوبی روشن می‌گردد. زیرا برخلاف بسیاری از شعرگویان در هر چیز و هر منظره‌ای با نهایت دقت و باریک‌بینی مخصوص نظر می‌افکند و جزئیات آن را چنانکه رسم نگارگران و نقش‌پردازان چیره دست است، چنان جلوه می‌دهد که پنداری نقش چین است، و اگر عبارت وی در مقام وصف به جهت وضوح همدوش اندیشهٔ او می‌رفت، جاداشت که او را در این طریقه از اکثر متقدمان برتر شمارند.

می‌توان گفت که بسیاری اطلاع و احاطهٔ خاقانی بر لغات فارسی و عربی و اصطلاحات فلاسفه و اطباء و دقت ادبی او در ترکیب الفاظ سبب پوشیدگی آراء و افکار سادهٔ وی گردیده، چندانکه گمان می‌رود مضامین ابیاتش نیز سراسر پیچیده و فکر او از حد طبیعی بیرون است و این خیال اگر هم در قسمتی از ابیات او با واقع مطابقت می‌کند، ولی در بسیاری از آن با حقیقت سازگار نیاید. آشنا نبودن اکثر ارباب ذوق با اشعار خاقانی نه از آن است که پیچیدگی و اغلاق در افکار او می‌بینند... بلکه سبب دوری و ناآشنایی به دیوان او از جهت الفاظ و کیفیت تعبیرات اوست که بر اصول علمی و ذوقی متکی است و پسندیدهٔ ارباب فضل تواند بود، و در برابر عامه که رعایت حد فهم و درجهٔ تدبیر آنان در ادراک لطایف کمتر شده و مقدمات دریافت آن لطایف و دقایق هم که در نظر خاقانی و امثال او روشن است، حاصل نکرده‌اند، از ابیات فاضلانه برخوردار نمی‌گردند.

بدیع الزمان فروزانفر

(سخن و سخنوران، ص ۶۱۴)

... هم از گفته‌های گوناگون وی و هم از آنچه دیگران دربارهٔ وی نوشته‌اند، خاقانی با سیمایی موقر و گرامی در ذهن مصور می‌شود. او به فضل و کمال خویش واقف است و این معنی به جای رعونت و گنده دماغی در وی مناعت و احترام به ذات، پرورش داده است. به عبارت دیگر خاقانی در حد اعتدال میان تکبر و حقارت قرار گرفته، شأن و شرافت روح انسانی را حفظ کرده و برای تقرب و کسب مال، تن به خضوع و تذلل نداده (در احوال او نوشته‌اند که خود گاهی به شاعران صله می‌داده است)، چنانکه علت حبس وی را استنکاف از قبول خدمت نوشته‌اند. همچنین از رداییلی چون بخل و رشک، که مولود ضعف روح و نتیجهٔ شکی است که انسان در

ارزش خویشتن داشته و نگران است که اعتراف به فضل دیگران از وی بکاهد، برکنار بوده است... مناعت طبع و استغنای ذاتی و میل به کناره گیری از دربار و تمایل فطری او به استقلال، او را به کلی از صف مدیحه سرایانی که ادب را دگانی برای کسب روزی ساخته، به انواع چاپلوسی و در یوزه گری سعی می کردند تقریب بیشتری به درگاه خداوندان زر و زور پیدا کنند، دور می کند. در دیوان خاقانی آثار این تعزز و کرامت نفس و این سربلندی و استغنا زیاد دیده می شود.

دشتی

(خاقانی، شاعر دیر آشنا، ص ۵۲)

در شعر خاقانی از نظر لفظی هیجان و حرکتی خاص دیده می شود که تأثیر آن شبیه نواهای مهیج و شورانگیزی است که از آلات طرب برمی خیزد و ولوله و غوغایی در شنونده برمی انگیزد. به عقیده من کمتر شاعری مانند خاقانی به موسیقی اوزان عروضی آشنا بوده است. او در انتخاب محور شعری مهارتی به سزا دارد و در تشبیهات و استعارات و کنایات متهور و گستاخ است و به اتکای اطلاعات فراوانی که در علوم و فنون زمان خود دارد، در استعمال کلمات و اصطلاحات بی باک و بی پرواست، ولیکن یگانه صفت بارزی که از لحاظ شعر و شاعری خاقانی را از دیگر قصیده سرایان مشخص و ممتاز می سازد، همان دیدبه و طنطنه و شکوهی است که در اشعار او پدیدار است و الحق آن لقبی که در ادبیات عرب به «اعشی» داده اند و او را «صنّاجه» گفته اند - زیرا که در شعرش زمزمه و صدایی (انعکاس صوت) هست و گویی که در موقع انشاد شعر او کس دیگر نیز همراه و هم آواز با شما آن را می خواند - به تمام معنی درباره خاقانی صدق می کند. و من بالعیان این حالت را در شعر خاقانی می بینم.

احمد ترجانی زاده

(نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دهم، ص ۱۰۶)

خاقانی از جمله بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر فارسی است. قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص در توصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که از این جهات تازگی نداشته باشد. قدرتی که او در التزام ردیفهای مشکل نشان داده، کم نظیر است، چنانکه در بسیاری از قصاید خود یک فعل مانند «برافکنند»، «برنخاست»، «نیامده است»، «نمی یابم»، «برافروز»، «شکستم» و امثال آنها، یا یک فعل و متعلق آن مانند «در کشم هر صیحدم» و «بر نتاید بیش ازین» یا اسم و صفت را ردیف قرار داده است. مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است. اوصاف مختلف او مانند وصف آتش، بادیه، صبح، مجالس بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب و امثال آنها در شمار اوصاف رایج زبان فارسی است. ترکیبات او که غالباً با خیالات بدیع

همراه و به استعارات و کنایات عجیب آمیخته است، معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته، مشتمل است، مانند «اکسیر نفس ناطقه» برای «سخن»، دو طفل هندو برای دو مردمک چشم، «سه گنج نفس» یعنی قوای سه گانه متفکره و متخیله و حافظه، «مهد چشم»، «قصر دماغ» و صدها ترکیب نظیر اینها که در هر قصیده و غالباً در هر بیت از ابیات قصیده‌های او می‌توان یافت.

خاقانی بر اثر احاطه به غالب علوم و اطلاعات و اسمار مختلف عهد خود، و قدرت خارق‌العاده‌ای که در استفاده از آن اطلاعات در تعاریض کلام داشته، توانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش از او سابقه نداشته است. برای او استفاده از لغات عرب در شعر فارسی محدود به حدی نیست حتی آنها که برای فارسی زبانان غرابت استعمال دارد. با تمام این احوال چیزی که شعر خاقانی را مشکل نشان می‌دهد و دشوار می‌نمایاند، این دو علت اخیر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی و به کار بردن لغات دشوار نیست، بلکه این دو عامل وقتی با عوامل مختلفی از قبیل رقت فکر و باریک اندیشی او در ابداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه و به کار بردن استعارات و کنایات مختلف و متعدد و امثال آنها جمع شود، فهم بعضی از ابیات او را دشوار می‌کند، و با تمام این احوال اگر کسی بالهجه و سیاق سخن او خو گیرد از وسعت دایره این اشکالات بسیار کاسته می‌شود.

این شاعر استاد که مانند اکثر استادان عهد خود به روش سنایی در زهد و وعظ نظر داشته، بسیار کوشیده است که از این حیث با او برابری کند و در غالب قصاید حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، و از مفاخرات او یکی آن است که خود را جانشین سنایی می‌داند و شاید یکی از علل این امر ذوق و علاقه‌ای باشد که در اواخر حال به تصوّف حاصل کرده و به قول خود در سی سال چند چله نشسته بود.

ذبح الله صفا

(تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۷۸۲ - ۷۸۳)

جلوه‌های طبیعت در دل حسّاس خاقانی البته تأثیری قوی دارد. گذشته از دلربایهای باغ و بهار، زیبایهای صبح و آسمان شب، در شعر وی انعکاس دل‌پذیری یافته است. طلوع آفتاب در سرزمین قفقاز، که لرمونتوف شاعر روسی نیز آن را به زیبایی وصف کرده است، در شعر وی رنگی روحانی دارد. مجالس طرب شروان، که موسیقی و رقص محلی آن هنوز جلوه و جمالی سحرانگیز دارد، در بیان وی باز جان تازه پیدا می‌کند. در توصیف راه حج، شوق و هیجان روحانی او بیشتر پیداست. بیابانهای بی‌کران و مغیلانها، و خارزارهای بین راه را با دقت بی‌مانند وصف می‌کند. مسافران مختلف، خیمه‌های گونه‌گون، شهرها و منزلهای بین راه، در طی اشعار او جلوه و نمود واقعی دارند. و غالباً - مخصوصاً در سفر دوم - دیدار اعراب بادیه وی را متأثر

می‌کند. در ذکر هیجانهای روحانی و شور و اشتیاق باطنی که به دیدار کعبه، مدینه و خراسان دارد نیز قدرت بیان او بی‌مانند است. اما آنجا که آلام و مصایب خود را بیان می‌کند، خواننده نفس آتشین تبتدار دردناک او را به خوبی می‌تواند حس کند. وقتی از زندان صحبت می‌کند، با وجود بیان مبالغه‌آمیز وی می‌توان ناراحتیها و بدبختیهای او را که در زیر بند آهنین و در پشت دیوار بلند محبس گرفتار تنهایی و نومیدی است دریافت. وقتی از مرگ فرزندش رشید و از بیماری طولانی و غم آلود او سخن می‌گوید، رنج و بی‌تابی واقعی یک پدر را می‌توان از سخنش دریافت، و با آنکه در سخن شیوه پرتکلف خاص خود را از دست نمی‌دهد، می‌توان قبول کرد که گویی دیگر اندوه، دانش را از یاد وی می‌برد. جایی که در مرگ زن خویش سخن می‌گوید، تنهایی و خموشی خانه‌ای را که از آن همدم و مونس عمر خالی شده است توصیف می‌کند و مثل جریر، شاعر نامدار عرب، در فراق زن اشکهای فراوان واقعی می‌ریزد و در وصف بی‌خانمانی و پریشانی یک مرد زن مرده ساده‌ترین الفاظ را که با بیان او مناسب است پیدا می‌کند... شیوه بیان خاقانی بر پدید آوردن معنیهای ناآشنا و آفریدن تعبیرات تازه مبتنی است. دقت در توصیف که موجد تشبیه‌های غریب و تعبیرهای بی‌سابقه است، و غور در مناسبات لفظی و معنوی که سبب ابداع معانی نو و صنایع بدیع می‌شود، از مزایای طرز اوست و او حتی در بیان مضامین عادی و مشترک، با پدید آوردن تنوع در تعبیر چندان تصرف می‌کند که آن معانی را چون مضامین اختراعی خویش جلوه می‌دهد. و این نکته گاه منتهی می‌شود به اینکه سخن وی زیاده مشکل و غریب جلوه می‌کند...

دکتر عبدالحسین زرین کوب

(باکاروان حله، ص ۱۶۴)

دیوان خاقانی (چاپ آقای دکتر ضیاءالدین سجادی) دارای ۱۳۲ قصیده است که ۸۴ قصیده یعنی دو ثلث آن ردیف دارد و در قصیده‌های مختوم به بعضی حرفها (مانند حرف دال) حتی یک قصیده بدون ردیف وجود ندارد. شاعر در برگزیدن ردیفهای دشوار تعمّدی داشته و قصاید خود را با ردیفهایی نظیر: آفتاب، نکوتر است، افشاندہ ست، خواهم داشت، دیده‌اند، ببینند، شنوند، ندوخته‌اند، افشاندہ‌اند می‌سراید، و علاوه بر انتخاب قافیه‌هایی سخت دشوار، به عمد ردیفهای دراز (مانند شَوم ان شاء الله) را در بحرهای کوتاه می‌آورد به نحوی که گاه در مصراع دوم صرف نظر از ردیف و قافیه جایی جز برای یک کلمه کوتاه باقی نمی‌ماند. وی این گونه مضیقها را از روی عمد پدید می‌آورد تا با بیرون شدن از آنها قدرت طبع و تسلط خود را در سخنوری به گویندگان همعصر خویش و آیندگان فرا نماید و برتری خود را برگزشتگان به اثبات برساند.

دکتر محمد جعفر محبوب

(سیک خراسانی در شعر فارسی، ص ۱۵۵)

خصوصیات و ممیزات کلام خاقانی به این شرح است:

۱. مقدم بر همه این است که از علوم و فنون مختلف به کثرت، اصطلاحات و تلمیحات اشارات می‌آورد که اگر خواننده بر علوم و فنون واقف نباشد نمی‌تواند اشعار او را درست بفهمد و از آن به طور شایسته استفاده نماید. خاقانی در علوم متداوله مهارتی به سزا داشته، تمام اصطلاحات علمی و کنایات همیشه در دماغش مرکوز و حاضر بوده است و لذا هر وقت چیزی می‌گفته، این الفاظ و اصطلاحات از زبانش بی‌زحمت و بدون تصنع خارج می‌شده است.

۲. خاقانی برخلاف سایر معاصرینش مایل به واقعه نگاری است و اکثر قصاید را روی واقعات مخصوصی گفته و هر جا که صورت واقعه‌ای را کشیده، آن را با رنگ تخیل رنگ آمیزی کرده است و از این راه اثر خاصی در کلام وی مشاهده می‌شود. از جمله در سفر حج، وقتی که از مداین عبور نموده است، طاق کسری را به حال ویرانی دیده، بی‌نهایت متأثر شده و قصیده‌ای گفته است...

۳. او قصیده‌های چند صد بیتی گفته از قوت و زور طبعش هیچ کم نشده است. در ردیفهای مشکل و دشوار قصیده‌های مبسوط و مهمی گفته و نکات و دقایقی که از ممیزات کلام اوست، در التزام به آنها مطلقاً فرق و تفاوتی پیدا نشده است و در این قسمت به خصوص هم کسی همپایه او نیست.

شبلی نعمانی

(شعر المعجم، ترجمه فارسی، ج ۵، صص ۸ و ۹، با تصرف و تلخیص)

...شاعر برخلاف نوشته‌های بعضی از مستشرقین در برقراری علایق مودت و قطع آن وابستگیها، طریقتی و مذهبی را در نظر نمی‌گرفته و اهل طریقت نیز نبوده است. به تصوف نظری انداخته و با قلندریان و ملامتیان سخت مألوف بوده، دستی آزاده و پی‌گیر و به قول خودش «خلقانی» به عصای شریع داشته است... از نقطه نظر استقامت طرز اندیشه فلسفی او دیداری از فلسفه یونان کرده و نظری صائب و پی‌گیر به سوی «حکمت اشراق» دوخته دارد، آب محبت و شفقت به رویمان می‌باشد... تمام این امیال گوشه‌ای از عالم وسیع تفکر او را به خود مشغول داشته است. این تمایلات روحی و معنوی و فکری در دریای بیکران حس و تفکر او چون امواجی خروشان روزگاری در تموج بوده است. این امواج خروشان از دل این دریای بیکران روزگاری سر درآورده و اندکی بعد روبه آرامی گذاشته و موج و تلاطم دیگری جای امواج اولیه را گرفته است. در این جزر و مد چیزی که دست نخورده مانده قلب و روح صاف و احساس بی‌آلایش و افکار شفاف شاعر است... که در فکر او و عشق او روزگار بس درازی را پشت سر گذاشته و به عصر ما رسیده است. چنانچه از آثارش مشهود است او از اوان جوانی از صمیم قلب مدافع و مفتون فتوت و اخوت بوده است. او با اشخاص گوناگونی که منسوب به

طرائق و مذاهب بوده‌اند، دوست صمیمی بوده و در علایق اجتماعی شخصیت و انسانیت را در درجهٔ اول دخالت داده است...

غفار کندی از محققان پاکو (آذربایجان)

(نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز، ش ۱، سال ۲۰، ۱۳۴۷)

خاقانی شاعر قصیده‌سرا و مدّاح است ولی نه به مفهوم معمولی آن. او ناظم نیست بلکه شاعری واقعی با شخصیت هنری ممتاز و یکی از پر نبوغ‌ترین سرایندگان است. اشعار او در ظاهر در کمال بغرنجی و پیچیدگی است. این خصوصیت اشعار او را در پشت حجابی دست نیافتنی می‌پوشاند و فقط از طریق تفاسیری که تعدادشان زیاد نیست، می‌توان به درک آنها توفیق یافت. خاقانی که دانشمندی بی‌بدیل بود، تمام اصطلاحات علمی و معلومات آن روزی را به خاطر فصاحت و بلاغت پررنگ و نگاری در اشعار خود به کار می‌برد. او نه تنها شاعر بلکه دانشمند است، اما از آنجا که پیش از همه چیز شاعر است، دانش را به خدمت شعر درآورده است و بغرنجی اشعارش از اینجا ناشی می‌گردد نه از فضل فروشی یا هنرنمایی متکلفانه. اشکال اشعارش زایندهٔ اندیشهٔ دانشمندی است که فهمش از خواننده همپایگی می‌طلبد. این سبک در قصاید وی نیز مانند اشعار وی که مبین شور و حال احساسات اوست مانند مراثی در مرگ فرزند و زوجه و یا قصیده در کشته شدن دانشمندی در ترکتازی غزان و قصیده بر حال ایوان مداین و اشعاری که از تنهایی، از بی‌وفایی و زندان گله می‌کند، دیده می‌شود. توصیفهای او از طبیعت مخصوصاً از طلوع و غروب آفتاب با شکوه قفقاز، زادگاه شاعر، کم نظیر است. وجد و حال عاشقانه کمتر بروز می‌دهد و از خداوند معشوقی ساختن مفهومی است که در نزد او مطلقاً بیگانه است. وی در لغتهای خویش نمی‌خواهد بیهوده بستانید و بدان بسنده کند، بلکه زبان به پند و اندرز می‌گشاید. در هجا و ظنن نیز زبان‌گزنده دارد. خاقانی بیشتر به عرفان و دین توجه دارد تا به حکمت و فلسفه. هرچند خاقانی دارای شیوهٔ سخنوری خاص خود است که از مکتب عراقی و آذربایجانی نشأت گرفته، لیکن در اوّل کار خود در قصیده سرایی از سنایی پیروی کرده است. وی شعرای بزرگ سبک خراسانی را می‌شناسد و می‌ستاید و آرزو دارد که در صنعت شعر از عنصری هرچه بیشتر بتازد. اوزان کوتاه که از خصوصیات خاقانی است به قصاید طولانی جریان تند می‌دهد... آنچه خاقانی را در مقدّم صفوف شعرای فارسی زبان قرار می‌دهد، استادی او در سخن و سخنوری، ترکیب حکمت عمیق و شعر دلکش، گریز از جهان خارج به اقلیم پر صفای نفس خویش و شخصیت ممتاز و فرید است. خودستایتهای مکرّر از زبان چنین سراینده‌ای آواز دهل نیست، زیرا در دست چنین استاد قصیده سرایی پروبال می‌گشاید و به اوج کمال می‌رسد. متأسفانه قصیده سرایی هنری است محدود به خواص. هنر وی نه تنها تأثیر بزرگی در رشد آتی مدیحه سرایی داشته است، بلکه به نظر می‌رسد که مولوی نیز در غزلیاتش

اقتفا به نسیبها و غزلهای خاقانی کرده باشد. از طرف دیگر دوست سال بعد حافظ از لحن قلندرانه و لابلالی بعضی اشعار خاقانی استفاده کرده است. ولی این همه که گفته شد قلب واقعی خاقانی و شخصیت او را به تمامی نشان نمی دهد. اندیشه واقعی او را نه در مدایحش، بلکه در جاهای دیگری مانند قصاید گمنام تر و مراثیش و تهنیت دوستان و نزدیکان و خویشان خود که اغلب از پیشه‌وران و شعرا و سایر توده‌های پایین جامعه شروان بوده‌اند، باید جستجو کرد. خاقانی واقعی را باید در آثاری که نه از برای سود سراییده، بلکه زاییده صفای قلب و عواطف بی‌شایبه و بی‌بخدشه و بی‌ریای اوست، باید یافت و نیز در غزلهای روان و رباعیات و قطعات او که گاهی به قلّه انسان دوستی اوج می‌گیرد و کمال مطلوب شهریان قرون وسطای خاور زمین را منعکس می‌سازد، در آن آثار که کمتر معروف است، می‌توان به افکار واقعی خاقانی دست یافت.

پروفسور یان ریپکا

(مجله دانشکده ادبیات تهران، سال دهم)

خصوصیت قصاید و سایر اشعار خاقانی از اشعار عارفانه و ارشادی و بعضی ترجیع‌بندها با وجود فصاحت بیان و زیبایی سخنان همانا به کار رفتن تصنع و عبارت پردازی و تعبیرات و اشارات مشکل و مبهم است که برای فهم آنها هم مانند اشعار انوری تفسیری مشروح لازم است. همین موضوع درباره غزلیات خاقانی هم که صبغه عرفانی دارد، صدق می‌کند، ولی مراثی او واقعاً ساده و از دل پر آمده و مظهر احساسات درونی است، از آن جمله است دو مرثیه مربوط به مرگ پسر نه ساله‌اش [کذا؟] رشید و نوحه مؤثر در مرگ همسرش که در تبریز درگذشت و در این موقع شاعر از دربار کنار کشیده و عزلت گزیده بود. ایضاً از اشعار خوب او حبسیّه او و قصیده «مداین» اوست. قصیده معروف «مداین» الحق از بهترین قصاید رثایی شاعر است. باید گفت قطعات خاقانی که در آن مضامین عالی و حکم و مواعظ صحیح جاننداری مکنون است و نمونه شناسایی جهان و انسان و معرفت به رموز قلب و سخن سنجی است، از اشعار دیگر او دست کم ندارد. همچنین رباعیات او و بالاخره مثنوی تحفه العراقین او بسیار قابل توجه است. این مثنوی، هم مزیت شاعرانه هم مضامین عارفانه دارد و وصف جالبی از سرزمینها مانند کوفه و بغداد و موصل و نیز صفت بیابان در آن آمده و اشارات عرفانی در مواردی مانند سرود خورشید و شرح زیارت مکه و مدینه با توجه خاص به عراق عرب و عراق عجم در آن زیاد است.

هرمان اته

(تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۱۴)

در ورای تمام این صنایع لفظی و استعارات و تشبیهات، شخصیت خاقانی جالب‌ترین

منظره را در دیوان او عرضه می‌کند. عناصر انسانی که در غزل معمولی با وجود مزج و اختلاط ریاکارانه‌ای که بین حقیقت و مجاز در آن هست، آن قدر نادر و تنگیاب است در قصاید و هجوئیات و مراثی او به وفور دیده می‌شود. وقتی که او در زندان خسته و افسرده می‌شود شبکه صلیب شکل روزن زندان را می‌بینیم که بر آسمان تاریک گشوده می‌شود. وقتی در مرگ زن خود سوگواری می‌کند، ساده‌ترین و شیرین‌ترین الفاظ را برای رثای کسی که «آن نه یار آن یادگار عمر بود» پیدا می‌کند. وقتی از مرگ فرزند خود سخن می‌گوید، می‌توان این قول خانیکوف را پذیرفت که گویی «اندوه دانش را از یاد می‌برد».

گزیده قصاید

خاقانی، ازین درگه در یوزه عبرت کن

مستوف

هان، ای دلِ عبرت بین، از دیده عَبر کن هان
 به عروس نامی عورت کبر ^{آخیز که دهنه ای} ^{نکل کی}
 ایوان مداین را آینه عبرت دان

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن
 وز دیده دوم دجله بر خاکِ مداین ران
 خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
 اسفاده از اشک خداوان

۳

کز گرمی خونا بش آتش چکد از مژگان
 بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
 گویی ز تن آتش لب آبله زد چندان!
 از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کآتش گُندش بریان؟!
 بر دجله گری نونو، وز دیده زکاتش ده بد دجله میای کن

۶

گر چه لب دریا هست از دجله زکات استان
 گر دجله در آموزد بیاد لب و سوز دل
 نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
 تا سلسله ایوان بگسست مداین را

در سلسله شد دجله چون سلسله شد بیجان
 گه گه به زبان آتش آواز ده ایوان را

۹

تا بوکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو

گنجه مالای عمارت

پند سر دندانۀ بشنو زین دندان

گوید که تو از خاکی ما خاکی توایم اکنون

گامی دوسه برمانۀ واشکی دوسه هم بفشان

۱۲ از نوحه جغد الحق ماییم به درد سر

از دیده گلابی کن درد سر مابنشان

زوال و آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جغد است پی بلبل نوحه ست پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما

برقصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان!

۱۵ گویی کو نگون کرده ست ایوان فلک وش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیده من خندی کاینجا زچه می گرید

گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه

نی حیره تنگ این کمتر زتنور آن

۱۸ دانی چه؟ مداین را با کوفه برآینه

از سینه تنوری کن و ز دیده طلک طوفان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کو را زشهان بودی

دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

۲۱ این هست همان صُفّه کز هیئت او بردی

شیر فلک حمله شیرتن شادروان

پندار همان عهد است از دیده فکرت بین

در سلسله درگه در کوکبه میدان

خاقانی، ازین درگه ... ۳۷ /

ار اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
نیکم به لعل خان زیر پای بیا
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را

پیلان شب و روزش کشته به پی دوران
ای بس شه پیل : نیکن کافکنده به شه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتنگه حرمان
مست است زمین زیر خور دست به جای می

در کایس سر هر مز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه در تاج سرش پند
صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز به هر یومی زرین تره آوردی
کردی زیسای زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گوی

زرین تره کو برخوان؟ رو «گم ترکوا» برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک

زایشان شکم خاک است آستن جاویدان
بس دیر همی زاید آستن خاک آری

دشوار بود زادن نطفه سندن آسان
خون دل شیرین است آن می که دهد زرین

ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است

این گزیننه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

استاره از دستان اعتبار

۳۶ خاقانی، ازین درگه دریوزه عبرت کن

تا از درتو زان پس دریوزه کند خاقان
 گر زاد ره مگه نوشه ست به هر شهری
 آنکه در سوختن می کند

تو زاد مداین بر تحفه زپی شروان
 اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی
 این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

۳۹ بنگر که درین قطعه چه سحر همی راند

معنوه مسیحا دل دیوانه عاقل جان

۱- هان: (صوت) کلمه تنبیه و تحذیر است برای آگاهانیدن، آگاه باش، به هوش باش. || عبرت بین: عبرت گیر، اندرز پذیر، آنکه عبرت پذیرد. || دیده: صفت مفعولی از دیدن، رؤیت شده، مشهود. || عبرکن: تأمل کن، پندبگیر. (در توضیحاتی که درباره این فعل نوشته اند عبر کردن را هم به معنی پندگرفتن و هم به معنی آشک ریختن آورده اند: نک مجله یغما، سال ۲۲، شماره ۲). || ایوان: طاق و نشستگاه بزرگان، قصر و کاخ. «ایوان مداین» طاق کسری که در مداین (تیسفون) است (نک شرح ب ۲). * ای دل اندرز پذیر از مشهودات خود پندبگیر و ویرانه های ایوان مداین را مایه عبرت قرار بده.

۲- یک ره: یک بار. || دجله: رود بزرگی است که از دامنه های جنوبی سلسله جبال در شمال ترکیه سرچشمه می گیرد و پس از طی مسافتی طولانی به فرات می پیوندد و اروند رود را تشکیل می دهد و سپس به خلیج فارس می ریزد. || مداین: نامی است که اعراب بر مجموع دو شهر «تیسفون» در ساحل چپ دجله و «سلوکیه» در ساحل راست آن و پنج شهر دیگر نهاده بودند و مجموع این شهرها را «مداین سبعة» می خواندند و برای سهولت تلفظ «سبعة» را حذف می کردند و مداین می گفتند؛ و چون طاق کسری در شهر تیسفون بنا شده بود، مجازاً به تیسفون «مداین» اطلاق شده است. || دوم: صفت عددی ترتیبی که پیش از موصوف خود آمده است. «دوم دجله» استعاره از اشک فراوان است.

* یک بار از راه دجله در مداین فرود آی (و به یاد گذشته ها و ناپایداری جهان) اشک بسیار بریز و دجله دیگری برخاک مداین جاری کن.

۳- دجله: دجله دوم در مصراع اول به معنی مطلق رود است. || خوناب: خون آمیخته به آب، اشک خونین.

* آری، دجله خود رودهای خون گریه می کند و اشک خونین او چنان گرم است که گویی از

مژگانش آتش می چکد.

۴- کف به دهان آوردن: کف انداختن. || تف: حرارت، گرمی. || آبله: تبخال. «آبله زدن»: تبخال زدن. || چندان: آن همه، آن قدر.

* آیا می بینی که کناره های دجله چگونه کف انداخته است؟ (از برخورد آب با ساحل رودخانه کفهایی ایجاد می شود و شاعر کناره کف آلوده دجله را به دهان کف کرده تشبیه کرده است) گویی که از گرمی آه اوست که بر لبش آن همه تبخال پیدا شده است. (در طب قدیم تبخال لب را از گرمی معده و بخارات آن می دانستند.) نکذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۸۰.

۵- حسرت: دریغ و افسوس. «آتش حسرت» دریغ و افسوسی که مانند آتش، سوزاننده و ناراحت کننده است. || شنیدستی: شنیده ای، در قدیم گاهی به آخر فعل ماضی نقلی به جای «ام، ای، است» «استم، استی، است» می افزودند و به جهت سهولت تلفظ «ها» و «الف» را حذف می کردند و به جای «شنیده استی» شنیدستی به کار می بردند.

* جگر دجله از آتش دریغ و افسوس بریان شده است. آیا تاکنون شنیده ای که آتش آب را بریان کند؟!

۶- گری: اشک بریز، فعل امر از «گریستن». || نونو: پیاپی. || زکات: آنچه برای تزکیه مال، چنانکه در شرع مقرّر است، در راه خدا داده می شود. || زکات استان: زکات گیر، ستاننده زکات. * بر دجله پیاپی گریه کن و از چشم خود زکاتش بده، هرچند که لب دریا از دجله زکات می گیرد. (زیرا که آب دجله به دریا می ریزد، و زکات ده را زکات نمی توان داد).

۷- درآموزد: درآمیزد، یکی از معانی آموختن آمیختن است. || بادلب: کنایه از آه است. || سوزدل: سوزش درون و کنایه است از اندوه و غم شدید. || افسرده: یخ بسته، منجمد. || آتشدان: اجاق، ظرفی که در آن آتش نهند.

* اگر دجله آه خویش با سوزدل درآمیزد، از آه سردش نیمی از آن منجمد می شود و یخ می زند و از سوز دلش نیم دیگر به صورت آتشدان در می آید.

۸- تا سلسله ایوان بگسست مداین را: تا سلسله ایوان مداین بگسست («را» نشانه فک اضافه است)، «سلسله ایوان»: ظاهراً مراد همان زنجیر مشهور به زنجیر عدل انوشیروان است که به انحاء مختلف در آثار نویسندگان و شاعران راه یافته است؛ از آن جمله مؤلف سیاست نامه داستانی از تظلم پیرزنی به درگاه انوشیروان پرداخته و در پایان داستان گفته است: «پس بفرمود تا سلسله ای سازند و جرسها در او در آویزند چنانکه دست هفت ساله کودک بدو برسد، تا هر متظلمی که به درگاه آید، او را به حاجبی حاجت نبود، سلسله بجنباند، جرسها به بانگ آیند، انوشیروان بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد» (سیاست نامه، صص ۴۴ - ۴۵).

* چون زنجیر ایوان مداین پاره شد، دجله به زنجیر کشیده شد و مانند زنجیر به خود پیچان

گشت. (دجله از گسستن زنجیر عدالت متأثر گشته و به خود می پیچد).

۹- آواز دادن: ندا دادن. || بوکه: امید که، شاید که، مخفف «بُود که» و در مورد تمنا و آرزو به کار می رود.

* گاه گاهی با زبان گریه ایوان را مورد خطاب قرار بده تا شاید پاسخ ایوان را به گوش دل بشنوی. ۱۱ و ۱۰- دندان: کنگره عمارت، کنگره بالای دیوار و مانند آن. || ز بن دندان: (= از بن دندان) کنایه از رغبت و میل تمام و کامل و از صمیم دل.

* دندانۀ هر قصری تو را پیایی پند می دهد - این پند و اندرز را از روی اشتیاق بشنو - و می گوید: «تو از خاک به وجود آمده ای و اینک ما خاک زیر پای توایم. دو سه گامی به سوی ما بیا و دو سه قطره اشکی هم بر ما بریز».

۱۲- نوحه: زاری، ناله، گریه کردن به آواز بلند. || جغد: بوم، کوف. پرنده ای است از رده شکاریان شبانه که با داشتن یک زوج کاکل در بالای گوشها متمایز است، مرغی است به نحوست و نامبارکی و شومی مشهور و به جاهای خرابه مأنوس. || الحق: فی الحقیقه، به راستی. || گلاب: آب خوشبو و معطر که از گل سرخ می گیرند و قدما بوی آن را برای سردرد مفید می دانستند. نمونه های دیگری نیز در شعر خاقانی دیده می شود، مانند:

ما به تو آورده ایم دردسر ارچه بهار دردسر روزگار بُرد به بوی گلاب (دیوان، ۴۳)
گل در میان کوره بسی دردسر کشید تا به دفع دردسر آخر گلاب شد (دیوان، ۱۵۷)
* از ناله وزاری جغد به راستی که ما دچار سر درد شده ایم، اشکی از دیده بریز و گلابی بساز و سردرد ما را تسکین بده.

۱۳- الحان: جمع لحن، آوازهای خوش، نغمه های دلکش.
* بلی، چرا تعجب می کنی؟! در چمن گیتی همواره به دنبال بلبل جغد است و از پی نغمه های دلکش ناله وزاری است.

۱۴- خذلان: خواری.

۱۵- نگون کردن: واژگون کردن. || ایوان فلک وش: ایوان سپهر آسا، کاخ باشکوه و بلند. || فلک گردان: سپهر دوار. || فلک گردان: گرداننده فلک یعنی خدای تعالی.

* به نظر تو چه کسی این ایوان سپهر آسا را واژگون کرده است؟ حکم گردون گردینو یا حکم پروردگار بزرگ؟
۱۶- دیده: چشم.

۱۷- زال: زن پیر، پیر سفید موی. «زال مداین»: در شروح دیوان خاقانی آمده است که وی پیرزنی بود که خانه ای مجاور ایوان داشت و با همه ابرام انوشیروان برای فروش خانه آن را فروخت و انوشیروان نیز به ستم از وی نگرفت و این امر موجب شد که گوشه ای از قصر او کج و ناقص گردید. || پیرزن کوفه: منظور پیرزنی است که به هنگام آغاز طوفان نوح فوران آب از تنورخانه او

بود (نک تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۲۵۲) مطالب دیگری نیز در این باره در تفاسیر آمده است. از جمله (نک تفسیر ابوالفتح، ج ۶، ص ۲۷). || کوفه: یکی از شهرهای عراق است که در سال ۱۷ هـ.ق بنا شده است و مفسران گفته‌اند که حضرت نوح در محلّ مسجد کوفه به ساختن کشتی اقدام کرد. بنابراین ظاهراً شهر کوفه در محلّ همان کوفهٔ زمان نوح یا حوالی آن ساخته شده است، و منظور از کوفه، کوفهٔ زمان نوح است. || حجره: (در اینجا) کلبه. || تنور: منظور همان تنوری است که در قرآن مجید بدان اشاره شده است. (هود/۱۱/۴۲ و مؤمنون/۲۳/۲۷).

* نه پیرزن مداین کمتر از پیرزن کوفه است و نه کلبهٔ تنگ او کمتر از تنور خانهٔ این یکی است (پس اینجا نیز باید طوفانی برپا شود).

۱۸- طوفان: در اینجا، آب بسیار که همه را بپوشد و غرق کند و مأخوذ است از آیهٔ ۱۴ سورهٔ عنکبوت (۲۹).

* می‌دانی چه کار کن؟ مداین را با کوفه برابر تصوّر کن، از سینهٔ خویش تنوری بساز و از دیدهٔ خود طوفانی بخواه.

۱۹- نقش: صورت، شکل. || نگارستان: کارگاه نقاشی = نگارستان چین.

* این همان ایوان است که از رخ نهادن مردم بر پیشگاه آن خاک درگاهش مانند دیوار نگارستان بوده است.

۲۰- دیلم: مجازاً به معنی نگهبان است. مردم دیلم در قدیم به سبب نیرومندی و چالاکی خویش مخصوصاً در خدمات نگهبانی و زندانبانی وارد می‌شدند. || بابل: نام ناحیه‌ای قدیمی بوده است در قسمت جنوبی بین‌النهرین (بخشی از کشور عراق کنونی). || هندو: در اینجا پاسبان. در قدیم شغل پاسبانی را به غلامان هندو وا می‌گذاشتند. || ترکستان: ناحیه‌ای قدیمی که امروزه مشتمل بر چند جمهوری از جمهوریهایی تازه استقلال یافته اتحاد جماهیر شوروی سابق و قسمتی از خاک چین و قسمت کوچکی از افغانستان است. مردم این ناحیه به تیراندازی و سلحشوری مشهور بوده‌اند.

* این همان درگاه است که نگهبانان و خدمتگزاران آن شاهان بابل و ترکستان بوده‌اند.

۲۱- صفّه: ایوان سقف‌دار. || شیر فلک: شیر آسمان، صورت فلکی آسد، که در منطقه البروج و میان برج سرطان و برج سنبله واقع است. || شادروان: سراپرده که در قدیم پیش در خانه و ایوان پادشاهان و امیران می‌کشیدند.

* این همان ایوان باشکوه است که از مهابت و شکوه و جلال آن، شیر نقش بسته بر متن سراپرده‌اش بر صورت فلکی آسد حمله می‌برد.

۲۲- سلسلهٔ درگه: زنجیر عدل انوشیروان. || کوکبه: حشمت و جاه و جلال.

۲۳- نطع: بساط، گستردنی، فرش چرمین. || شهمات: مجازاً به طور کامل مغلوب شده، سخت شکست خورده، به اعتبار آنکه چون شاه در بازی شطرنج توانایی دفاع از خود نداشته باشد و

قادر به حرکت نیز نباشد، مات می‌شود و بازی پایان می‌یابد و حریف در بازی شکست می‌خورد. || نعمان: ابوقابوس نعمان بن منذر مشهور به نعمان سوم از معروف‌ترین پادشاهان حیره است. او به فرمان هرمز ساسانی (۵۹۰ - ۵۷۹ م) به حکومت حیره منصوب شد و در ایام خسرو پرویز مورد غضب واقع گردید و به روایتی به فرمان خسرو پرویز او را زیر پای پیلان افکندند تا هلاک شد.

* با این تصوّر که عهد ساسانیان است، از اسب پیاده شو و به رسم تعظیم رخ بر زمین بنه، و بنگر که نعمان بن منذر چگونه به زیر پای پیل افکند شده است. (میان نام مهره‌های شطرنج و برخی از اصطلاحات آن آرایهٔ مراعات نظیر هست).

۲۴- پیل افکن: آنکه پیل افکند، کسی که پیل را بر زمین زند، مجازاً دلیر و شجاع. || پیلان شب و روز: شب و روز به پیل‌های سیاه و سفید تشبیه شده است (اضافهٔ تشبیهی). || دوران: گردش و چرخش.

* نه نه، پادشاهان دلیر و شجاعی مانند نعمان بن منذر نیز کشته شده‌اند و پیلان شب و روز در گردش خود، آنان را زیر پا نهاده و کشته‌اند.

۲۵- شه پیلی: حالتی است در شطرنج که بر اثر کیش حریف، شاه و فیل به مخاطره می‌افتند با تغییر مکان شاه، فیل مغلوب می‌گردد و شاه در وضع بدتری قرار می‌گیرد. || شطرنجی: آن که شطرنج بازی کند. || تقدیر: جریان فرمان خدا. || مانگه: جای مات شدن، جایی که شاه شطرنج از حرکت باز بماند. || حرمان: بی‌بهرگی، بی‌نصیبی.

* تقدیر و سرنوشت مانند شطرنج باز ماهری، بسا شاهان پیل افکن و شجاع را در بدترین وضع افکنده و در موقعیت مات شدن قرار داده و در بی‌بهرگی کامل آنان را از پا در آورده است.

۲۶- کاس سر: کاسهٔ سر، جهمجه. || هرمز: در میان پادشاهان ساسانی پنج تن با نام هرمز سلطنت رانده‌اند که سه تن از آنان پیش از انوشیروان بوده‌اند و دو تن دیگر پس از او و هرمز چهارم پسر انوشیروان است و ظاهراً مراد از هرمز پادشاهان پیش از انوشیروان هستند. || نوشروان: مخفف انوشروان، به معنی دارندهٔ روان جاوید، لقب خسرو اول (۵۷۹ - ۵۳۱ م) از پادشاهان ساسانی است.

* زمین مست گشته است، زیرا در کاسهٔ سر هرمز خون دل انوشیروان را خورده است (و این خونخواری برای او سرمستی آورده است).

۲۷- تاج: افسر، کلاه جواهرنشان که شاهان در مراسم رسمی بر سر می‌گذاشتند. «پند در تاج سر»: ظاهراً بر تاج سر شاهان قدیم سخنانی حکمت‌آمیز و پندآموزی می‌نوشتند. سعدی در گلستان (صص ۷۹ و ۷۸) می‌گوید: «بر تاج کیخسرو شنیدم که نبشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سرما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست به دست آمده‌ست ملک به ما به دستهای دگر همچنین بخواهد رفت»

* پادشاه ساسانی به هنگامی که زنده بود، پندهای بسیار بر تاج سرش آشکارا دیده می‌شد و اکنون که مرده است، در کاسه سر او صد پند نو پنهان شده است که می‌توان از آنها عبرت گرفت. ۲۸- کسری: عنوان پادشاهان ساسانی عموماً و لقب خسرو اول و خسرو دوم خصوصاً. || ترنج: میوه‌ای از جنس مرکبات. «ترنج زر»: گویند خسرو انوشیروان ترنجی از زر دست افشار ساخته بود که آن را در دست می‌گرفت و با آن بازی می‌کرد. || پرویز: لقب خسرو دوم (۶۲۸ - ۵۹۰ م) بیست و چهارمین پادشاه ساسانی که به خسرو پرویز معروف است. || به زرین: گویند خسرو پرویز فرمان داده بود که انواع میوه و تره‌بار را از طلا بسازند و در سفره او بگذارند.

* انوشیروان و خسرو پرویز با همه شکوه و جلال، با ترنج طلایی و به زرین خود همه نابود شده و با خاک یکسان گشته‌اند.

۲۹ و ۳۰- بوم: زمینه پارچه زر دوزی شده. || زرین تره: تره زرین، رشته‌هایی از زر که به شکل تره باشد. || بساط: در اینجا به معنی سفره. || کم ترکوا: اشاره است به آیه «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاهِكِينَ» (قرآن، دخان/۴۲/۲۵). چقدر باغها و چشمه سارها که وا گذاشتند و نیز کشتزارها و اقامتگاههای باشکوه و نعمتی که بدان شاد بودند و می‌نازیدند!

* خسرو پرویز در زمینه سفره‌های خود تارهای زر به کار می‌برد و خوان خویش را با همین تره‌های زرین چون بستانی می‌کرد، اکنون پرویز گم شده است، از آن گم شده کمتر یاد کن. تره زرین نقش سفره پرویز کجاست | آن همه شکوه و جلال از میان رفته است. برای درک ناپایداری جهان [برو آیه «کم ترکوا من جنات و عیون...» را بخوان.

۳۱- تاجور: تاج‌دار، کنایه از پادشاه.

۳۲- * آری، خاکی که مانند زن آبستنی است بسیار دیر می‌زاید، چون نطفه گرفتن بسیار آسان اما زاییدن سخت دشوار است.

۳۳- شیرین: زن عیسوی خسرو پرویز که مطابق روایات بسیار زیبا، و خسرو دلدادۀ او بود. || رزین: درخت انگور، تاک.

* دلدادگانی مانند خسرو و شیرین از این جهان رفته‌اند و مستحیل شده‌اند و آن می که درخت انگور می‌دهد خون دل شیرین است و آن خم که دهقان می‌نهد از آب و گل پرویز است.

۳۴- جبار: گردنکش، سرکش. || گرسنه چشم: کنایه از حریص و آزمند.

۳۵- سرخاب: گلگونه، ماده‌ای سرخ رنگ که زنان به گونه خود می‌مالند. || زال سپید ابرو: استعاره از دنیا به اعتبار کهن سالی آن. || مام سیه پستان: زنی که فرزندش زنده نمی‌ماند و نیز زنی که هر طفلی را شیر دهد بمیرد. استعاره از دنیا به اعتبار شومی و نحوست و فرزند کشی آن.

۳۶- دریوزه کردن: گدایی کردن. || خاقان: شاه شروان، و شاید مراد هر پادشاهی باشد.

* خاقان از تو «زادِ مداین» را گدایی کند (نک ب ۳۷).

۳۸- إخوان: برادران، دوستان، جِ آخ. || ره آورد: هدیه، سوغات، که از سفر برای خویشاوندان و دوستان آرند.

۳۹- سحر راندن: ساحری کردن، کنایه از آوردن کلام فصیح و استوار. || معتوه: بی‌عقل، مجنون. || مسیحا دل: عاقل و فرزانه، آنکه دلی مانند مسیح دارد.

* به دقت بنگر که آن مجنون فرزانه و آن دیوانه خردمند در این قطعه شعر چه قدر ساحری می‌کند: مراد از «معتوه»، «مسیحا دل»، و «دیوانه عاقل جان» خود خاقانی است که به ظاهر دیوانه و مرفوعُ القلم است و در باطن فرزانه خردمند است.

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان مُلکِ سخن راندن مسلّم شد مرا

مریم بیکر معانی را منم رُوحُ الْقُدُسِ
عالم ذکرِ معالی را منم فرمانروا

۳ دُرّ حکمت پوشم و بی ترس گویم کَالْقِتَالِ
خوانِ فکرِ سازم و بی بخل گویم کَالصَّلَا

نکته دوشیزه من حِرزِ روح است از صفت

رَشکِ نظمِ من خورَد حَسَنِ ثَابِت را جگر
عقل است از صفا

۶ عَقْدِ نِظَامِ سَحَرِ از من ستاند واسطه
دستِ نثرِ من زنده سَخْبَانِ وائل را قفا

قَلْبِ ضَرَابَانِ شعر از من پذیرد کیمیا
هر کجا نعلی بیندازد بُراقِ طبعِ من

آسمان زو تیغ بُرّانِ سازد از بهر قضا
بر سرِ هَمّتِ پلا فخر از ازل دارم کلاه

۹ من زَمینِ چون سایه و آیاتِ من گرد زمین
بر تنِ عزلتِ بلا یَغْنی از ابد بُرَم قبا

آفتابِ آسا رُود منزل به منزل جا به جا
مجموعه اشعار

سخن: پهنه سخنوری و عرصه شعر و شاعری. || ملک سخن راندن: فرمانروایی سخنوری. || مسلم شدن: قطعی شدن، مختص شدن.

۲- مریم: نام مادر عیسی (ع). با توجه به نص صریح آیات قرآن، جبرئیل بر مریم ظاهر شد و در او دمید و عیسی زاده شد، و به همین سبب به مریم عذرا و مریم بکر موصوف گردید. || بکر: دختر، دوشیزه. «مریم بکر معانی»: معناهایی که مانند مریم بکر و بدیع اند. خاقانی ابداعات ذهنی خود را به مریم عذرا تشبیه کرده است. || روح القدس: جبرئیل. || معالی: مقامات بلند، خصلتهای برجسته، بزرگواریها، ج مَعَالَا.

* منم که معانی بدیع و تازه را پدید می آورم و بر جهان ذکر بزرگواریها فرمان می رانم.
۳- درع: زره، جامه جنگی که از حلقه های آهنی می سازند. «درع حکمت»: اضافه تشبیهی. || القتال: جنگ، جنگ را باش، به جنگ بشتاب (صوت برای اغراء). || خوان: سفره. || فکرت: فکر، اندیشه، «خوان ساختن»: ترتیب دادن سفره. || کالصالا = که الصلا، ندا کردن برای طعام، آواز دادن برای اطعام.

* جامه حکمت برتن می کنم و بی توس مبارز می طلبم و سفره ای از افکار خود ترتیب می دهم و بی آنکه بخل بورزم، مردم را بدان دعوت می کنم.

۴- نکته دوشیزه: کنایه از مضمون بکر، مضمون تازه و نغز. || جرز: بازویند چشم آویز، تعویذ، دعایی که بر کاغذی می نویسند و با خود نگاه می دارند. || خاطر آستن: استعاره از قریحه بارور. * مضمون لطیف و بکر شعر من مانند تعویذی برای روح است و قریحه بارور من در صفا همچون نور عقل است.

۵- حسان ثابت: حسان بن ثابت خزرجی انصاری، شاعر بزرگ عرب، معروف به شاعر النبی. وی در ۴۰ یا ۵۰ یا ۵۵ ه. ق در گذشته است (نک دایرة المعارف). عموی خاقانی، کافی الدین، خاقانی را حسان العجم نامیده است (تحفة العراقین):

چون دید که در هنر تمام حسان عجم نهاد نامم
|| سحبان وائل: خطیب مشهور عرب که در سال ۵۴ ه. ق در گذشته است. وی در سخن گوئی و بلاغت ضرب المثل است. سعدی می گوید (بوستان، ص ۳):

توان در بلاغت به سحبان رسید نه در ذات بیچون سحبان رسید

|| قفازدن: پس گردنی زدن.

* حسد بردن بر نظم من حسان بن ثابت را در غم بی پایان فرو می برد و نثر من نیز از چنان بلاغتی برخوردار است که سحبان وائل را خوار و خفیف می گرداند.

۶- عقد: گردن بند. || نظام: به رشته کشنده. «نظامان سحر» کنایه از سخن پردازان است. || واسطه: گوهری درشت که در وسط گردن بند جای می گیرد. || قلب: ناسره، تقلبی. || ضراب: درم زن، سکه زننده، «ضربان شعر»: کنایه از شاعران. || کیمیا: اکسیر، ماده ای

که به وسیله آن اجساد ناقص را به کمال می‌رسانند.

* رشته سخن سخن پردازان گوهر درشت میانه را از من می‌گیرد و شعر ناسره شاعران اکسیر خود را از من می‌ستانند [تا به کمال برسند].

۷- بُراق: نام مرکب رسول اکرم (ص) که در شب معراج بر آن سوار شد و معراج کرد. در اینجا مطلق اسب تیزرو است. «بُراق طبع»: تشبیه مؤکد، اضافه تشبیهی است. شاعر قریحه شعری خود را در قوت و سرعت به بُراق تشبیه کرده است.

* آسمان از نعلی که اسب تیزرو طبع من می‌اندازد، شمشیری بُزان برای اجرای مشیت الهی می‌سازد. آیات کم ارزش من کار ساز قضای آسمانی است (گویا از پاره‌های نعلی که از شُم ستور می‌افتاده، کارد و مانند آن می‌ساخته‌اند).

۸- بلافخر: بی‌نازش، بدون مباهات کردن. || بغی: ستم کردن، افزون جویی، فزونی جویی. || قبا: جامه پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را با دگمه به هم می‌پیوندند.

* بی آنکه مباهاتی بکنم، بر سر همت خود کلاه ازلی دارم، و بی آنکه ستم کرده و فزونی جسته باشم، بر تن عزلت خویش قبا ی ابدی می‌توانم دوخت (همتی ازلی و عزلتی ابدی دارم).

۹- زمین: برجای مانده، زمین‌گیر، بیماری که بیماری وی دیر کشیده باشد. || آیات: نشانه‌ها، علامتها. در اینجا کنایه از اشعار شاعر است.

* من همچون سایه برجایی مانده‌ام، اما اشعار من گرد زمین می‌گردد و مانند آفتاب منزلها را طی می‌کند.

۱۰- فرزانه: دانشمند و حکیم. || ساحر: افسونگر، جادوگر (منظور شاعر مبدع افسونکار است).

۱۱- قدح طعن و سرزنش: || مدح: تمجید و ستایش. || عنب: انگور. || می پخته (می پختک، می بختج): سبکی، نوعی شراب، و آن چنان است که فشرده انگور یا مویز را با دو برابر آن آب می‌جوشانند به حدی که یک سوّم آن باقی بماند. || حصرم: غوره انگور، انگور نارس. || توتیا: گردی است از ترکیبات روی (فلز) که آن را در چشم پزشکی برای ضد عفونی کردن به کار می‌برند. در نوعی از توتیا از گرد غوره نیز استفاده می‌شده است، و آن را برای افزایش نور چشم مفید می‌دانستند.

* نکوهش من از مردم زمانه ترش، و ستایش من از آنان شیرین است. آری از انگور می پخته (لذت بخش) می‌سازند و از غوره سرمه چشم (شفابخش) تهیه می‌کنند.

۱۲- امارت: فرماندهی، امیری.

* اشاره‌ای دارد به حدیث «الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ» یعنی شاعران امیران سخن‌اند، که غالباً شاعران بدان تمسک می‌جویند. حکیم نظامی (مخزن الاسرار، ۴۳) گوید:

شعر برآرد به امیریت نام کالشُّعْرَاءُ امراءُ الکلام

|| کلید گنج عرش: اشاره است به حدیث «إِنَّ لِلَّهِ تَحْتَ الْعَرْشِ كُنُوزًا مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ» خدای را در زیر عرش گنجهایی است که کلیدهای آنها زبانهای شاعران است || مصطفی: لقب پیامبر اسلام به معنی برگزیده.

۱۳- قرین: همراه، همنشین. || خاک بیز: کنایه از کسی که برای حصول مقصود به کارهای سخت و پست اقدام کند. شاعر در این تعبیر، خاک بیزی کارگاههای زرگری را نیز در نظر داشته است، هنوز هم خاک این کارگاهها را برای پیدا کردن خردترین اجزای طلا اجاره می‌کنند. «بیز»: بُن مضارع از «بیختن» یعنی غریبال کردن. || «خاک بیزان هوس»: آنان که در پی خواهشهای نفسانی‌اند. || روزکوز: آنکه مبتلا به عارضه روزکوری است و چشمش در برابر آفتاب دید ندارد. || هوا: (هوی) میل و خواهش. «روزکوران هوا»: آنان که به تبعیت از خواهشهای نفسانی از درک حقیقت ناتوانند.

۱۴- ذهن: فهم، دریافت، هوش. || فطنت: هوشیاری، تیز خاطری. || حریفان حسد: آنان که رشک می‌ورزند. || سحر و معجز: شعر شاعر. || رفیقان ریا: ریاکاران.

۱۵- یوسف: پیامبر خدا؛ یکی از دوازده پسر حضرت یعقوب است که به زیبایی معروف بود. || احمد: نام دیگر حضرت محمد (ص). || حوق: دسته، گروه. || ناسزا: فرومایه، نالایق.

۱۶- جرعه خوار: خورنده جرعه (می)، جرعه نوش. || ریزه چین: جمع کننده ریزه، جمع کننده قطعه‌های خرد و کوچک. || ساغر: پیاله شراب، مجازاً خود شراب. «ساغر فکر» اضافه تشبیهی.

۱۷- عاد: نام قومی عرب که ساکن عربستان جنوبی بودند و پیامبر آنان هود (ع) بود. قوم عاد از پیغمبر خود اطاعت نکردند و خداوند تند بادی را بر آنان فرستاد که موجب نابودی آنان و سرزمین شان گردید. || کلک: نی، قلم. || صَرَصَر: باد سخت و سرد و بلند آواز. || صریر: صدای قلم به وقت نوشتن. || یأجوج: نام قومی که در قرآن (کهف/ ۹۴) به نام مردمی مفسد خوانده شده‌اند. || صور: بوق، شاخ و جز آن که در آن می‌دمند تا آواز برآید. || صدا: پژواک، انعکاس صوت.

* اینان مانند لشکر عادت و صدای قلم من به هنگام نوشتن شعر مانند تند بادی است [که آنان را برمی‌اندازد] و نیز اینان همچون یأجوج تباه‌کارند که باد آواز سخن من مانند صور [اسرافیل] است [که رستاخیز را اعلام می‌کند و سد یأجوج و مأجوج فرو می‌ریزد و آنان با هول و هراس به سوی محشر می‌شتابند] نک قرآن، کهف/ ۹۳-۹۹.

۱۸- همتام: مراد از آن شاید «افضل» (برتر) باشد که لقب خاقانی است. || پارگین: گنداب، فاضلاب، گودالی که در آن آبهای ناپاک گرد می‌آید. || نیسان: هفتمین ماه سربانی که با ماه «مه» مسیحیان و تقریباً با اردیبهشت ماه ایرانی مطابق است. باران نیسان هنوز هم مقبول عامه مردم است و آن را متبرک می‌شمارند و در باورهای خرافی آمده است که چون باران ماه نیسان به دریا رسد، در کام صدف قرار می‌گیرد و به مروارید مبدل می‌شود. سعدی نیز از این باور داستانی

ساخته است:

یکی قطره باران ز ابری چکید * خجل شد چوپهنای دریا بدید

(بوستان، ص، ۱۰۰)

* معارضان من در سخنوری خود را همانم من می دانند [و خویشان را افضل می شمارند] و گنداب را در بخشش مانند باران نیسانی می دانند.

۱۹- بوریا: حصیر.

۲۰- هرک: هرکه.

۲۱- دریا مثبت: دریا گونه، آنکه منزلت دریا دارد. || خاقانی از میان افتاده قا = خانی، به معنی حوض و چشمه.

* می دانم هرکه از اهل سخن سخنان شیوای مرا بشنود، ذهنش به خطا می رود و می گوید...

فلک کژ رو تراست از خطِ ترسا

- ۱ / فلک کژ رو تراست از خطِ ترسا
 ۲ / مرا دارد مستلزل راهب آسا
 ۳ / نه روح الله برین دیاست چون شد
 ۴ / چنین دجال فعل این دیر مینا!
 ۵ / تنم چون رشته مریم دوتا است
 ۶ / دلم چون سوزن عیسی است یکتا
 ۷ / من اینجا پای بست رشته مانده
 ۸ / چو عیسی پای بست سوزن آنجا
 ۹ / چرا سوزن چنین دجال چشم است
 ۱۰ / که اندر جیب عیسی یافت مأوا
 ۱۱ / لباس راهبان پوشیده روزم
 ۱۲ / چو راهب زان برآرم هرشب آوا
 ۱۳ / به صور صبحگاهی بر شکافم
 ۱۴ / صلیب روزن این بام خضرا
 ۱۵ / به من نامشفق اند آبای علوی
 ۱۶ / چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
 ۱۷ / مرا از اختر دانش چه حاصل!
 ۱۸ / که من تاریکم او رخشنده اجزا

- نتیجه‌ی دخترِ طبعم چو عیسی است
 که بر پاگیِ مادر هست گویا
 ✓ سخن بر بکرِ طبعِ من گواه است
 چو بر اعجازِ مریم نخلِ خرما
 ۱۲ ✓ چنان استاده‌ام پیش و پسِ طعن
 که استاده‌ست الفهایِ اَطْعَنَا
 مرا زانصافِ یاران نیست یاری
 تَظَلَّمِ کردنم زان نیست یا را
 عَلَی اللّٰه از بدِ دورانِ عَلَی اللّٰه!
 تَبَرَّأ از خدا دورانِ تَبَرَّأ!
 ۱۵ نه از عبّاسیان خواهم معونت
 نه بر سلجوقیان دارم تولا
 چو دادِ من نخواهد داد این دَوْر
 مرا چه ارسلان سلطان چه بُغْرا
 ✓ چو یوسف نیست کز قحطم رهاوند
 مرا چه ابنِ یامین چه یهودا
 ۱۸ ✓ مرا اسلامیان چون داد نَدهند
 شوم برگردم از اسلام، حاشا!
 پس از تحصیلِ دین از هفت مُردانِ ^{مردان}
 پس از تأویلِ وحی از هفت قُرّا
 ✓ بگردانم زیئُ اللّٰه قبله
 به بیت المقدس و محرابِ اقصا
 ۲۱ ✓ مرا از بعدِ پَنَجَه ساله اسلام
 نزیبید چون صلیبی بند برپا
 رومِ ناقوس بوسم زین تحکّم
 شوم زُئار بندم زین تعدّا

کنم تفسیرِ سُریانی زانجیل

بخوانم از خطِ عبری معما

۲۴ ✓ مرا بینند در سوراخ غاری ^{دوایره} ^{نقشه}

شده مولوزن و پوشیده چو خا

به جایِ صدره خارا چو بطریق

پلاسی پوشم اندر سنگِ خارا

✓ چو آن عود الصّلیب اندر برِ طفل

صلیب آویزم اندر حلقِ عمدا

۲۷ و گر حرمت ندارندم به ابخاز

کنم زانجا به راه روم مبدا

دبیرستان نهم در هیکلِ روم

کنم آیینِ مَطران را مطرا

بدل سازم به زئار و به بُرُئس

ردا و طلیسان چوَن پورسقا

۳۰ ✓ کشیشان را کششِ ^ببینی و کوشش

به تعلیم چومن قسّیس دانا

به قسطنطین برند از نوکِ کلکم

حنوط و غالیه موتی و احیا

به دست آرم عصای دستِ موسی

بسازم زآن عصا شکلِ چلیپا

۳۳ سه اقنوم و سه فرقت را به برهان

بگویم مختصر شرحِ موفا

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه

که مریم عور بود و روح تنها

چه بود آن نطقِ عیسی وقتِ میلاد

چه بود آن صومِ مریم گاهِ اصغا

۳۶ چگونه ساخت از گل مرغِ عیسی

چگونه کرد شخصِ عازرِ اخیا

چه معنی گفت عیسی بر سرِ دار

✓ کینه آهنگِ پدر دارم به بالا
و گَر قیصر سگالد رازِ زردشت

کنم زنده رسومِ زند و اُستا

۳۹ به قسطاسی بسنجم رازِ موبد

که جو سنگش بود قسطایِ لوقا

به نام قیصران سازم تصانیف

✓ به از ارتنگِ چین و تنگوشا
بس ای خاقانی، از سودایِ فاسد

که شیطان می‌کند تلقینِ سودا

۴۲ رفیقِ دون چه اندیشد به عیسی

وزیرِ بد چه اندازد به دارا

✓ مگو این کفر و ایمان تازه. گردان

بگو آستغفرالله زین تمنا...

✓ چه باید رفت تا روم از سرِ ذلِ حواری
عَظِيمُ الزُّلُمِ عَزَّ الدَّوْلَةُ اَيْنَجَا

۴۵ یمنِ عیسی و فخر الحواری

امینِ مریم و کُهِفِ النَّصَارَى

مسیحا خصلتا قیصر نژادا

ترا سوگند خواهم داد حَقًّا

✓ به روح القدس و نَفَحِ رُوحِ مَریم

به انجیل و حواری و مسیحا

✓ ۴۸ به مهدِ راستین و حاملِ بکر

به دست و آستینِ بادِ مجرا

- به بیت المقدس و اقصی و صخره
 به تقدیسات انصار و شلیخا
 به ناقوس و به زئار و به قندیل
 به یوحنا و شمّاس و بحیرا
 ۵۱ ✓ به خمسین و به دنح و لیلة الفطر
 به عید هیکل و صوم العذارا
 به پاکی مریم از تزویج یوسف
 به دوری عیسی از پیوند عیسا
 ✓ به بیخ و شاخ و برگ آن درختی
 که آمد میوه‌ش از روح معلّا
 ۵۴ ✓ به ماه تیر کانگه بود نیسان
 به نخل پیرکانجا گشت برنا
 به بانگ وزاری مولو زن از دیر
 به بند آهن اسقف بر اعضا
 ✓ به تثلیث بروج و ماه و انجم
 بر تربیع و به تسدیس ثلاثا
 ۵۷ ✓ که بهر دیدن بیت المقدس
 مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

۱- فلک: چرخ، سپهر، از نظر قدما جسمی است کروی و دارای حرکت دورانی و ذاتی. || خطّ ترسا: خطّ مسیحیان، خطّی است که کتاب مقدّس نصاریّ بدان نوشته شده است و قدیم‌ترین انجیل‌های موجود به خطّ لاتینی است که در مقایسه با خط عربی، که از سمت راست نوشته می‌شود، خطّی است کج رو. || مسلسل: به زنجیر بسته شده، مقید. || راهب آسا: مانند عابد مسیحی.

* سپهر بی‌راه‌تر و کج‌روتر از خطّ ترسا است (بروفق مراد من نمی‌گردد) و مرا مانند راهبان مسیحی به بند و زنجیر می‌کشد (راهبان مسیحی و تارکان دنیا برای ریاضت و کشتن نفس به گردن یا دست و پای خود زنجیر می‌بستند).

۲- روح الله: لقب حضرت عیسی (ع). || دیر: خانه‌ای که راهبان در آن به عبادت می‌پردازند و استعاره است از آسمان چهارم که بنا به روایات جایگاه عیسی (ع) است. || دجال: فریبنده و تلبیس‌کننده، لقب مسیح کذاب که در آخر الزمان به هنگام ظهور قحطی از خراسان و یاکوفه و یا محله یهودیه اصفهان ظهور می‌کند و به اغوای مردم می‌پردازد و جماعتی هم به او می‌گروند، اما سرانجام به دست مسیح و به روایتی به دست حضرت مهدی (ع) کشته می‌شود «دجال فعل»: دجال کردار، آنکه کارش چون کار دجال است. || دیرمینا: استعاره از آسمان لاوردی.

* مگر حضرت مسیح قاتل دجال در آسمان نیست که آسمان چنین دجال فعل گشته است؟! «نه روح الله براین دیر است؟» استفهام تقریری است.

۳- رشته: رسیدگی شده. «رشته مریم» آنچه مریم رشته است، ظاهراً حضرت مریم با ظرفیت خاصی تارهای باریک می‌رشته است. || دوتا: دولا، خمیده (چون نخ را در سوزن کنند دوتا و دولا می‌شود). || سوزن عیسی: در روایات آمده است که به هنگام صعود حضرت عیسی به آسمانها چون در زه دلق او از تعلقات دنیایی سوزنی مانده بود، او را در آسمان چهارم متوقف ساختند. || یکتا: راست، مقابل دوتا و خمیده.

* تنم مانند رشته مریم خمیده و دوتا است، اما دلم همانند سوزن عیسی راست و استوار است. ۴- من در زمین گرفتار بند و رشته (تن خاکی) مانده‌ام، همان گونه که حضرت عیسی در آسمان به سبب سوزنی متوقف گشته است (نکبت پیشین).

۵- دجال چشم: یک چشم، آنکه یک چشم او کور است، مجازاً به معنی نامبارک (روایات مربوط به دجال از یک چشم بودن او حکایت می‌کند (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۸۴). || جیب: گریبان. * چرا سوزن این چنین شوم و نامبارک شده است که در گریبان حضرت عیسی جای گرفته؟! [و او را از صعود به عوالم برین بازداشته است].

۶- لباس راهب: راهبان معمولاً لباس سیاه می‌پوشند. || آوا: بانگ، آواز. * به سبب تاریکی زندان، روزم سیاه و تیره است. مانند راهبی که جامه سیاه پوشیده باشد، از این رو هرشب همچون راهب فغان می‌کنم و می‌نالم.

۷- صور: بوق، شاخ که در آن می‌دمند. در اینجا کنایه از فریاد و فغان سحرگاهی. || صلیب: اصطلاح نجومی است و آن خط چهار گوشه فرضی است که از تقاطع خط محور و معدل النهار در ذهن حاصل می‌شود، یا دریچه‌ای که بر آن میله‌ای به شکل صلیب گذاشته باشند. || بام خضرا: آسمان. «خضرا»: سبز.

* با فریاد سحرگاهی خود دریچه بام آسمان را می‌شکافم. اشاره‌ای به دریچه سقف زندان هم می‌تواند باشد.

۸- نامشفق: نامهربان. || آبای علوی: (پدران آسمانی)، کنایه از افلاک. فلاسفه افلاک را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و پیدایی موالید (یعنی جماد، نبات و حیوان) دارند، آباء نامیده‌اند.

«آبا»: آباء، پدران.

* مدبران فلکی با من نامهربان‌اند، من نیز مانند عیسی، که از انتساب به پدر مبر است، از نسبت داشتن با اینان سرباز زدم.

۹- اختر دانش: کنایه از ستاره عطارد است، چون از نظر احکامیان کوکب شاعران و کاتبان است. * مراد به سربردن شاعر در تاریکی زندان است.

۱۰- نتیجه دختر طبع: کنایه از شعر و سخن. «دختر طبع»: طبع را به دختر تشبیه کرده است (اضافه تشبیهی). || بر پاکی مادر هست گویا: عیسی به پاکی مادرش مریم گواهی داد. در قرآن مجید (مریم ۱۹/۲۷-۳۰) آمده است: «خانواده مریم به وی گفتند: کاری زشت کردی! پدرت مردی بد و مادرت بدکاره نبود. مریم به عیسی اشاره کرد. گفتند: با بچه‌ای که در گهواره است چگونه سخن بگوییم؟ عیسی به سخن درآمد که من بنده خدایم. به من کتاب داد و پیامبرم گردانید.

* شعر من برپاکی طبعم گواه است همچون عیسی که برپاکی مادرش گواهی داد. || بکر طبع: طبیعی که چون دختر دوشیزه است، متأثر از دیگران نیست. || اعجاز؛ معجزه.

* در قرآن مجید (مریم ۱۹/۲۵) خطاب به مریم آمده: تنه درخت خرما را به سوی خود بجنبان تا خرمای تازه بر تو بریزد.

۱۲- ایستادن: ایستادن. || طعن: سرزنش و بدگویی. || اطعنا: اطاعت کردیم، فرمان بردیم.

* در «اطعنا» شکل کلمه مورد نظر است که دو الف در طرفین و «طعن» در میانه آن قرار دارد. می‌گوید: مانند الفهای «اطعنا» در پس و پیش «طعن» ایستاده‌ام، یعنی مواجه با بدگویی و زخم زبانم.

۱۳- نیست یارا: در توانایی من نیست، نمی‌توانم. «یارا»: اسم مصدر است از «یارستن» مانند چرا (از چریدن).

۱۴- علی الله: (صوت، برگرفته از عربی)، پناه برخدا. || دوران: زمانه، روزگار.

۱۵- عباسیان یا خلفای بنی عباس، فرزندان عباس بن عبدالمطلب، عم پیغمبر اسلام‌اند که از ۱۳۲ تا ۶۵۶ ه. ق خلافت کرده‌اند. || معونت: یاری دادن، یاری. || سلجوقیان: مراد سلجوقیان عراق است که فرزندان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (فت ۵۱۱ ه. ق) هستند و تا سال ۵۹۰ ه. ق در عراق عجم حکومت کرده‌اند.

۱۶- داد دادن: رفع ستم کردن. || ارسلان و بغرا: نام دو تن از شاهان و امیران، و در اینجا مطلق حاکم و امیر مورد نظر است.

۱۷- یوسف: پیامبر، و یکی از دوازده فرزند یعقوب (ع) است که به عزیزی مصر رسید و مردم را از خشک‌سالی و قحط نجات داد. || ابن یامین: (بن یامین) یکی از دوازده فرزند یعقوب که با یوسف از یک مادر بود. || یهودا: پسر چهارم یعقوب، برادر ناتنی ابن یامین.

۱۸- حاشا: دوریاد.

۱۹- هفت مردان: مردان خدا که شامل هفت دسته‌اند: اقطاب، ابدال، اخیار (یا ائمه)، اوتاد، غوث، نقبا و نجبا (فرهنگ فارسی معین). || تأویل: در اینجا، تفسیر کردن. || هفت قُراء: هفت تن از قاریان قرآن که قرائت آنان مورد اعتنای مسلمانان بود و عبارتند از نافع، ابن کثیر، ابو عمر و علاء، ابن عامر، عاصم، حمزه کوفی و کسائی.

* حاشا که من پس از فراگیری دین از هفت مردان و پس از تحقیق و تفسیر قرآن برپایه قرائت قاریانِ هفتگانه از اسلام برگردم.

۲۰- مسجد اقصی: مسجدی که در بیت المقدس است.

۲۱- صلیبی: ترسا، خاج پرست (صفت نسبی).

* برخی از راهبان مسیحی برای ریاضت و کشتن نفس به گردن یا دست و پای خود زنجیر می‌بسته‌اند.

۲۲- ناقوس: زنگی بزرگ که در برج کلیسا از سقف می‌آویزند. || تحکم: زورگویی، خودکامگی. || زَنّار: کمربندی که مسیحیان به امر مسلمانان بر میان می‌بسته‌اند تا از مسلمانان متمایز باشند. به کمربند زردشتیان نیز گفته شده است. || تعدّا: تعدی، ظلم و جور و تجاوز.

۲۳- سریانی: یکی از زبانهای سامی که در حقیقت یکی از آشکال زبان آرامی است و در شمال غرب بین‌النهرین رواج داشته است. از قرن دوم میلادی به بعد زبان سریانی برای تحریر مسائل دینی و فلسفی و علمی زبان رسا و بلیغی به شمار می‌رفته است و آثار باقی مانده از تفسیر انجیل و سرودهای مذهبی به همین زبان است. || خطّ عبری: خطّ زبان عبری که از شعبه‌های زبانهای کنعانی است و در شمار زبانهای سامی محسوب است، کتاب عهد عتیق و ادبیات قوم یهود بدان خط نوشته شده است. نبودن حرکات در خطّ عبری از دشواریهای آن است.

* به تفسیر انجیل به زبان سریانی پردازم (یا انجیل سریانی را شرح و تفسیر کنم) و دشواریهای خطّ عبری را حل کنم.

۲۴- مولو: نبی که ترسایان در کلیساهای می‌نوازند، و یا نبی که در درون دیرها نواخته می‌شود. «مولوزن» نوازندهٔ مولو. || چوخا: جامه‌ای که از پشم بافته باشند و جامه‌ای که نصاریٰ می‌پوشند.

* مردم مرا ببینند که در دیری اقامت جسته‌ام و گوشه غاری نشسته‌ام و لباس خشن راهبان پوشیده‌ام و به رسم ریاضت کشان مولو می‌زنم و زاری می‌کنم!

۲۵- صُدرة: نیم تنه، جامه‌ای که سینه را می‌پوشاند. || خارا: سنگ سخت و نوعی پارچهٔ ابریشمی موج‌دار. (در این بیت در مصراع اول به معنی پارچهٔ ابریشمی و در مصراع دوم به معنی سنگ سخت). || بطریق: مجتهد ترسایان، یکی از شش مقام و منصب مشهور مسیحیان مشرق زمین و والاترین آن مناصب. (نک ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص ۱۲۱). || پلاس: لباس درویشان،

پشمینه‌ای باشد سطر که درویشان پوشند.

* به جای سینه پوش حریری لباس درشت ریاضت کشان مسیحی بر تن کنم و در دیرها و بالای کوهها زندگی کنم!

۲۶- عودالصلیب: از گیاهان دارویی است و اگر ساقهٔ آن را قطع کنند علامتی شبیه صلیب ظاهر می‌شود. در طب قدیم همراه داشتن آن را برای بیماران صرعی مفید می‌دانستند. آن را فاوانیا هم می‌گویند. || صلیب: علامت و نشانی است به شکل دو خط متقاطع و معمولاً عمود برهم که نزد مسیحیان مقدس شمرده می‌شود. || عمداً: به قصد و به عمد (این کلمه در اصل تنوین دارد ولی در زبان فارسی بدون تنوین به کار می‌رود).

* مانند کودکی که به عنوان جان پناهم ساقه عودالصلیب از بازو و بر خود می‌آویزد، من نیز به عمد صلیب از گردن خویش بیاویزم!

۲۷- حرمت داشتن: محترم شمردن، توقیر. || ابخاز: سرزمینی در قفقاز در کنار دریای سیاه که امروزه جزو کشور گرجستان است. || روم: در اوایل سدهٔ چهارم میلادی کنستانتین فاتح (۳۳۷-۲۷۲ م) در محل شهر بیزانس شهری جدید به نام «روم جدید» بنا کرد این شهر در اواخر قرن چهارم میلادی پس از تقسیم روم به دو قسمت روم شرقی و روم غربی پایتخت روم شرقی شد و به زودی به شهر کنستانتین شهرت یافت. مآخذ اسلامی آن را قسطنطنیه نامیده‌اند و روم شرقی را با عنوان روم پذیرفته‌اند. || مبدا: آغاز.

* اگر در ابخاز حرمت‌م را نگه نداشتند از آنجا به روم می‌روم و راه قسطنطنیه در پیش می‌گیرم.

۲۸- دبیرستان: مکتب، مکتب خانه. || هیکل: عبادت خانهٔ ترسایان که در آن صور و تماثیل باشد. «هیکل روم» ظاهراً مراد از هیکل روم مسجد ایاصوفیای امروزی در استانبول است که سابقاً کلیسا بوده و در سدهٔ چهارم میلادی بنا شده و بعدها توسط امپراطوران روم مرمت شده است. || مطران: یکی از مناصب شش گانهٔ مسیحیان مشرق و آن مقامی بین جاثلیق و اسقف بوده است. «آیین مطران» مراد از آیین مطران در اینجا آیین مسیحیت است. || مطراً: تروتازه، به جلوه و صفا آورده شده.

* در پرستش‌گاه روم مکتب خانه‌ای دایر کنم و آیین مسیحیت را رونق و طراوتی تازه بخشم!

۲۹- بدل ساختن: عوض کردن، باز گردانیدن. || زنّار: رشته و یا کمربندی که دمیان نصرانی به امر مسلمانان بر میان می‌بسته‌اند تا از مسلمانان شناخته شوند. (نکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۲). || بُرُئس: جامه و کلاه پشمینه که بعضی مسیحیان می‌پوشند و بر سر می‌نهند. || ردا (رداء): بالا پوش، چیزی نظیر جبه و عبا. || طیلسان: ردایی که خطیبان و بزرگان بر دوش می‌انداخته‌اند و در اصل لباس مردم طالش بوده است. || پورسقا: ظاهراً همان ابن سقّای معروف است که از قاریان و متفقهان بوده است که از آیین مسلمانی دست برداشت و مذهب مسیحی گرفت و به همان آیین نیز از دنیا رفت. (نکامل ابن اثیر حوادث سالهای ۵۰۶ و ۵۳۵

ه.ق).

* ردا و طیلسان خود را که نشان از پوشش اسلامی دارند به جامه‌های مخصوص مسیحیان مبدل کنم و همانند ابن سقا که آیین مسیحیت اختیار کرد من هم دست از دین حنیف بردارم.
۳۰- کشیش: روحانی مسیحی، پیشوای دین نصرانیان. || کشش: جذب و جلب. || قسّیس: معرب کشیش، از مناصب دینی مسیحیان مشرق زمین مرتبه‌ای بوده است میان اسقف و شماس.

* در میان کشیشان به تعلیم من کشش و کوششی ملاحظه می‌کنی.

۳۱- قسطنطین: مراد از قسطنطین شهر قسطنطنیه است که امروزه به شهر استانبول معروف است. || کلک: هر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً کلک گویند. || حنوط: چند ماده خوشبو که پس از غسل دادن میت بر هفت اندام سجده او می‌زنند. || غالیه: چند ماده خوشبو که برای خضاب کردن موها به کار می‌رفته است. || موتی: جمع میت، مردگان. || احیا: جمع حی، زندگان.

* در شهر قسطنطنیه از نوک قلم من زندگان خضاب و مردگان حنوط می‌برند، اشعار من موجب خوشی دماغ زندگان و سبب آرامش ارواح مردگان می‌گردد.

۳۲- عصای موسی: چوبدستی حضرت موسی که یکی از معجزات او بود. || چلیپا: چوب چهار پره که مسیحیان به نشانه دار اعدام حضرت عیسی برگردن می‌آویزند و یا با خود دارند.
* (برخی از نصاری معتقدند که چون عصای عیسی بر روی عصای موسی قرار گرفت شکل چلیپا حاصل شد و این شکل نمایش اکمال آیین توحیدی است) به همین جهت شاعر می‌خواهد در اعتلای آیین مسیح بکوشد.

۳۳- اقنوم: اصل چیز، سبب اشیا (سه اقنوم) مراد از سه اقنوم وجود، اقنوم علم و اقنوم حیات است که از آن به آب و ابن و روح القدس تعبیر می‌شود. معتقدان به تثلیث می‌گویند: الهیت میان خدا و مریم و عیسی مشترک است و این اشتراک را به انحای مختلف تبیین می‌کنند و غالباً از همین راه به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌شوند. || سه فرقت: سه فرقه معروف نصاری؛ نسطوریّه و یعقوبیه و ملکائیه است (نک ترجمه ملل و نحل ص ۱۷۲). || برهان: دلیل، حجت. || موقاً: کامل و تمام.

* درباره اقنومهای سه گانه و چگونگی اعتقادات سه فرقه مهم نصاری و اختلافات آنان درباره این اقنوم با دلیل و برهان شرح و توضیح مختصر و رسایی می‌نویسم.

۳۴- نفخ روح: دمیدن روح القدس. مراد دمیدن جبرئیل است که مریم از آن دم بار دار گشت. || غسل: شست و شوی تمام بدن؛ در روایات آمده است که مریم برای شست و شوی تن خویش جایگاه دوردستی را برگزیده بود که جبرئیل بر او نازل گشت. || عور: برهنه. || روح: روح القدس که در اعتقادات اسلامی از آن به جبرئیل تعبیر می‌شود. || روزه: مراد روزه مریم

است و آن روزه سکوت بوده است. به او فرمان داده شده بود که اگر بشری را دیدی بگو که برای خدا روزه سکوت نذر کرده‌ام که امروز با کسی هرگز سخن نگویم. (نک قرآن مریم / ۲۶/۱۹).

* راز بارداری مریم و دمیدن روح القدس در آستین او و سرِ غسل او و دلیل روزه سکوتش را با در نظر گرفتن حالت مریم و چگونگی نزول جبرئیل بر او، توضیح می‌دهم.

۳۵- نطق عیسی: مراد از نطق عیسی لب به سخن گشودن او در گهواره است که با این سخن گفتن خبر از رسالت خویش و نزول کتاب الهی داد (نک قرآن مریم / ۳۰/۱۹). || میلاد: زمان ولادت. || صوم مریم: روزه سکوت او که در بیت پیش یاد شد. || اصفا: (اصفاء) گوش فرا داشتن، گوش نهادن.

* چگونگی لب به سخن گشودن حضرت عیسی را به هنگام تولدش و روزه سکوت حضرت مریم را در مقابل طعن مردم بیان می‌کنم.

۳۶- مرغی که عیسی از گل ساخت: در قرآن کریم (آل عمران / ۴۹/۳ و مائده / ۱۱۰/۵) سخن از ساختن موجودی به شکل پرنده از گل و دمیدن در آن توسط حضرت عیسی و تبدیل شدن آن به فرمان خدا به پرنده‌ای، در میان است. || شخص: کالبد، بدن انسان. || عازر: نام یکی از چهار تنی که حضرت مسیح به فرمان خدا آنان را زنده کرده است (نک کشف الاسرار، ج ۱، ص ۲۶۳). || احیا کردن: زنده کردن.

* آن راز و رمز را که حضرت عیسی چگونه از گل مرغی ساخت و چه سان عازر را پس از مرگ زنده گردانید بیان می‌کنم.

۳۷- عیسی بر سر دار: مطابق معتقدات مسلمانان حضرت عیسی بر سر دار نرفته است بلکه امر بر یهودیان مشتبه شده است (نک قرآن، نساء / ۱۵۸-۱۵۷).

* مطلبی را که حضرت عیسی (بنا به عقیده نصاری) بر بالای دار گفت: «که آهنگ اقوم و جود یا اب را دارم» توجیه می‌کنم.

۳۸- قیصر: قیصر در اصل، لقب یکی از امپراتوران روم به نام ژولیوس قیصر بوده است که در سال ۴۴ پیش از میلاد مسیح درگذشته است. پس از مرگ او امپراتورانی که از فرزندان او یا خانواده او به امپراتوری روم می‌رسیدند، خود را قیصر می‌خواندند. بعدها لقب قیصر بر همه امپراتوران روم اطلاق شده است. || سگالیدن: اندیشیدن. || زردشت: نام پیامبر ایرانی که در سنت زردشتیان از مردم مغرب ایران است، ولی به جاهای دیگر نیز منسوب داشته‌اند. زمان زندگی وی نیز مورد اختلاف است (نک مزدیسنا و ادب فارسی ص ۷۶). || زند: مقداری از تفسیر اوستا است که در اواخر عهد ساسانیان نزد موبدان زردشتی مقبول و رسمی بوده است. || اُستا: گونه دیگر لفظ اوستا است که کتاب مذهبی زردشتیان و یکی از قدیم‌ترین آثار ایرانی است و در پنج قسمت جمع آوری شده است.

* اگر امپراتور روم در باب زردشت نیز بیندیشد، آیین زردشتی را برای او روشن می‌گردانم.

۳۹- قسطاس: ترازوی بزرگ، قبان. || موبد: روحانی و دانای زردشتی. || جوسنگ: هم چند جو در کوچکی و وزن، مراد کوچک‌ترین وزن است. || قسطای لوقا: قسطابن لوقای بعلبکی فیلسوف و ریاضی‌دازن معروف سده سوم هجری است که در سال ۳۰۰ هجری درگذشته است و گفته‌اند که وی درباره آیین زردشتی نیز تألیفی داشته است.

* با معیارها و میزانهایی اسرار دیانت زردشتی را بیان می‌کنم که کوچک‌ترین سنگ ترازوی آن قسطابن لوقای بعلبکی باشد که دانا به اسرار موبدان است.

۴۰- تصانیف: کتابها. || ارتنگ چین: مراد کتاب مانی است که گفته‌اند با تصاویر و نقش و نگار توأم بوده است. || تنگلوشا: کتابی است در صورتهای نجومی و دلالت آنها بر حوادث زندگی نوزادان نوشته توکروس یونانی. متقدمان آن را به کتابی پر از تصویر و صورت تعبیر کرده‌اند. ظاهراً توکروس یونانی به تنگلوشای بابلی تصحیف شده است.

* آثاری بهتر و آراسته‌تر از ارتنگ مانی و تنگلوشای بابلی به نام قیصران تصنیف می‌کنم. ۴۱- سودا: خیال فاسد.

۴۲- رفیق دون: مراد از رفیق دون، یهودای اسخریوطی، تسلیم‌کننده حضرت مسیح به دست یهودیان است. || وزیر بد: مراد از وزیر بد، گویا کشنده دارا (داریوش سوم) است. وی پس از توطئه‌ای به هنگام شب پهلوی دارا را درید و او را کشت و مژده آن را پیش اسکندر برد. || انداختن: اندیشیدن.

۴۳- استغفرالله: از خدا آمرزش می‌خواهم، خدا مرا ببخشد.

۴۴- ذلّ: خواری. || عظیم الروم: بزرگ روم، قیصر روم. || عزالدوله: لقب ممدوح قصیده است. پاره‌ای از مستشرقان او را با آندرونیکوس اول از امپراتوران روم و از خانواده کومنه‌نوس تطبیق کرده‌اند که در (۵۸۱-۵۷۹ ه.ق) امپراتور روم شرقی بوده است (شرح احوال این خاندان را از جمله در کتاب «الروم فی سیاستهم و حضارتهم و دینهم و ثقافتهم و صلاتهم بالعرب» می‌توان مطالعه کرد).

* وقتی که صاحب جاهی مانند عزالدوله امپراتور روم اینجاست چه لزومی دارد که از سر خواری و خفت قصد روم کنی.

۴۵- یمین: دست راست و کنایه از یار و یاور. «یمین عیسی» یاری دهنده آیین و دین حضرت عیسی. || حواری: یاری دهنده، به ویژه به شاگردان و یاران مخلص حضرت مسیح اطلاق می‌شود. آنان دوازده تن بودند که پس از حضرت عیسی برای تبلیغ دین او در عالم پراکنده شدند (نک‌کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۳۲) «فخرالحواری» مایه مباهات و افتخار حواریان. || امین: معتمد وثقه. «امین مریم» طرف اعتماد حضرت مریم. || کهف: مجازاً به معنای پناهگاه «کهف النصارى» پناهگاه امت مسیح. || نصاری: جمع نصرانی و نصرانی منسوب است به ده نصرانه که آن را ناصره و نصوریّه نیز گفته‌اند. حضرت عیسی بدان ده منسوب بوده است و او را عیسای

ناصری نیز گفته‌اند و هر یک از پیروان او را نصرانی نامیده‌اند.

* ممدوح را با این القاب مورد خطاب قرار داده است.

۴۶- مسیحا خصلت: آن که خوی و خصلت حضرت مسیح دارد. || قیصر نژاد: آن که از سلاله امپراتوران روم است. || حقاً: به راستی به درستی.

۴۷- روح القدس: جبرئیل روان بخش، توضیح آن پیش از این گذشت. || نفخ روح: پیش از این یاد شد. (نک: قرآن، نساء / ۱۷۱/۴ و انبیا / ۹۱/۲۱ و تحریم / ۱۲/۶۶).

۴۸- مهد راستین: مراد از آن گهواره حضرت مسیح است که در آن لب به سخن گشود. || حامل بکر: مراد مریم عذرا است که دست آفریده‌ای به او نرسیده بود. || دست و آستین باد مجرا: (در پاره‌ای روایات آمده است که جبرئیل در آستین مریم دمید تا باردار شد) مراد از دست و آستین باد مجرا دست و آستین مریم است که روح القدس در آن دمید.

۴۹- بیت المقدس: سرزمین قدس، شهر بیت المقدس که در فلسطین واقع است. || اقصی: مراد از آن مسجد اقصی است که در نخستین آیه سورة اسراء (۱۷) یاد شده است. || صخره: سنگی است بزرگ در زیر قبة الصخره و در روایات اسلامی آغاز معراج رسول خدا از آنجاست. || تقدیسات: تشریفاتی است که عیسویان به جهاتی ویژه خود را به اجرای آن مکلف می‌دانند. || شلیخا: در سریانی به معنی رسول و حواری است.

۵۰- یوحنا: مراد یوحنا رسول است که از حواریان است و مصنف انجیل یوحنا. || شماس: خادم کلیسا و آن پایین‌ترین مقام و منصب روحانی مسیحیان مشرق زمین است. || بحیرا: نام راهب نصرانی است که به زهد معروف بوده است و در یکی از مسافرت‌های رسول خدا (ص) او را دیده و علائم نبوت را در وی مشاهده کرده و در باب محافظت آن حضرت توصیة فراوان کرده است. (نکسیرت رسول الله ج ۱، ص ۱۵۷). (ظاهراً این بیت، به جهت عدم تناسب اجزای آن خالی از تصحیف نیست).

۵۱- خمسین: از ایام مشهور مسیحیان است و آن روز نزول فار قلیط (موعود مسیح) بر حواریان بوده که پنجاه روز پس از عروج حضرت مسیح اتفاق افتاده است. این روز با عنوان «پنطیقسطی» نیز معروف است (نک آثار الباقیه ص ۴۲۰ و التفهیم ص ۲۴۸). || دنج: از اعیاد مسیحیان و آن مطابق است با روز ششم فوریه و روز غسل تعمید حضرت عیسی است. || لیلۃ الفطر: شب فطر (روژه مسیحیان هفت هفته است، آخرین یک شنبه هفته هفتم را که برای روزه گشادن به معبد می‌روند و به دعا و ذکر می‌پردازند عید فطر می‌گویند و شب آن یک شنبه را شب فطر نامند). || عید هیکل: نخستین یک شنبه پس از تولد حضرت مسیح را عید هیکل گویند. || صوم العذارا: روزه سه روزه‌ای که از روز دوشنبه بعد از عید دنج آغاز می‌شود و تا روز پنجشنبه ادامه می‌یابد.

۵۲- تزویج: مرد را زن دادن و زن را به شوهر دادن. || یوسف: در منابع اسلامی از منسوبان مریم

است ولی به اعتقاد پاره‌ای از مسیحیان نامزد مریم و به اعتقاد برخی دیگر شوهر مریم است. || عیسا: قرارگاه طفل در رحم مادر.

۵۳. روح معلاً: حکم و فرمان خدای تعالی و نیز ممکن است به روح القدس اطلاق شود.

* ای ممدوح ترا به بیخ و شاخ و برگ آن درختی که میوه آن به فرمان خدای تعالی پدید آمد سوگند می‌دهم و یا ای ممدوح ترا به آل داود و به حضرت عیسی که نتیجه نفخ روح القدس و مؤید بدو است سوگند می‌دهم.

۵۴. نیشان: مراد ماه نیشان تقویم یهودیان است. (بنا به تحقیقات یکی از محققان ایرانی عید بشارت در سال تولد حضرت مسیح با اول ماه نیشان یهودی و در عین حال باسی ام تیرماه ایرانی مطابق بوده است). (نک شرح قصیده ترسائیه ص ۷۴). || نخل پیر: خرما بن سالخورده. مراد خرما بنی است که حضرت مریم به هنگام زادن عیسی به سوی آن رفت. (نک قرآن، مریم/۱۹/۲۳).

۵۵. بند آهن اسقف بر اعضا: برخی ریاضت کشان مسیحی بر دست و پای خود غل و زنجیر می‌بستند و آن را نوعی عبادت می‌دانستند. (نک تاریخ تمدن، ج ۱۰، ص ۹۶).

۵۶. تثلیث از اصطلاحات احکام نجومی است و یکی از نظرات پنج گانه نجومی است که به اتصال نظر معروف است و آن به اعتقاد منجمان احکامی عبارت است از نظر یک برج و یا یک سیاره به برج و یا سیاره‌ای دیگر در فاصله یک صدویست درجه به راست و یا به چپ خود و بر دوستی تمام دلالت دارد. || ماه و انجم: معمولاً تثلیث ماه به ستارگان دیگر مورد عنایت احکامیان بوده است. || تربیع: نظر برج و یا سیاره‌ای در فاصله نود درجه به برجی و یا سیاره‌ای دیگر در سمت راست و یا چپ خود را تربیع گویند. || تسدیس: نظر برج و یا سیاره‌ای در فاصله شصت درجه به سوی برج و یا سیاره‌ای دیگر در سمت راست و یا چپ خود را تسدیس گویند. || ثلاثا: ظاهراً مراد از آن سه گانه است یعنی سه نظر تثلیث و تربیع و تسدیس.

صبح برآمد زکوه چون مه نخشب زچاه

لزد نفس سیر به مهر صبح ملّمع نقاب

خیمه روحانیان کرد مُعَنَبِ طناب

لشد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر

شد گره انگدر گره حلقه درع سحاب

لصبح برآمد زکوه چون مه نخشب زچاه

ماه برآمد به صبح چون دُم ماهی ز آب

لنیزه کشید آفتاب حلقه مه در ریگود

نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب

لشب عربی وار بود بسته نقاب ینفش

از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب؟! و از هم رو خط اهل کند

لبرگتف آفتاب باز ردای زر است

کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب

لمرد بُود کعبه جوی طفل بُود کعب باز

چون تو شدی مرد دین روی زکعبه متاب

لکعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون

خود بُود هیچ قطب منقلب از اضطراب

لهست به پیرامنش طوف کنان آسمان

آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

✓ خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست

شاه مرتع نشین تازی رومی خطاب

✓ رخس به هژا بتاخت بر سر صفر آفتاب

رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب

✓ ۱۲ روز چو شمعی به شب زود رو و سرفراز

شب چو چراغی به روز کاسته و نیم تاب

✓ کوردی مطبوع بین بر سر سبزه ز سیل

شیشه بازچه بین بر سر آب از حباب

✓ مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته

بلبل الحمد خوان گشته خلیفه‌ی کتاب

✓ ۱۵ دوش ز نوزادگان مجلسِ نوساخت باغ

مجلسشان ابرزد آب به سیم مُذاب

✓ کداد به هریک چمن خلعتی از زرد و سرخ

خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب

✓ ۱۶ اوّل مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت

نرگس با تیش ز کرد به مجلس شتاب

✓ ۱۸ زاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا

تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب

✓ هرسوی از جوی جوی رُقعۀ شطرنج بود

بیدی ز زین نمود غنچه ز روی ثراب

✓ شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار

سوسن سوزن نمای دوخته خیرالنثار

✓ ۲۱ کیمجر گردان شمال میزوحه زن شاخ بید

لُعیّت باز آسمان زوین افکن شهاب

✓ پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند

شب شده چون شکل موی مه چو کمانچه‌ی ریاب

✓ فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل

سازد از آن برگ تلخ مایه شیرین لعاب

۲۴ ✓ بلبِل گفتا که گل به زشکوفه ست از آنک

شاخِ جَنَنِتِ کش است گلِ شہِ والا جنابِ

قُمری گفتا: زگل مملکتِ سُرُوبه

کاندک بادی کند گنبد گل را خراب

✓ ساری گفتا که سرو هست زمن پای لنگ داری املا می

لاله ازو به گه کرد دشت به دشت انقلاب

۲۷ ✓ ضلّصل گفتا: به اصل لاله دورنگ است، ازو

سوسن یک رنگ به چوں خطِ اهلِ الثَّواب

۷ تیهو گفتا: به است سبزه ز سوسن بدانک

فاتحه صُحُفِ باغ اوست گه فتح یاب

✓ طوطی گفت: سمن به بُود از سبزه، کو

بوی زعنبر گرفت رنگ زکافور ناپ

۳۰ / بدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست

کُرسی جم مُلکِ او وَاَفْسُر افراسیاب

✓جملہ بدین داوری بر در عنقا شدند

کوست خلیفہ فی طور داور مالک رقاب

✓ صاحب سستان همه بانگ برایشان زدند

کاین حم کہ باست بار، بُد تنگیاب

۳۳ / دفاخته گفت آمه: کله خضابسه وخت

ح. اح. ان. من. ان. ك.؟ من. 4. من. ح. ح. ح.

✓ فاضل دین محمد علی صاحبزادہ

نہا در حلوہ جای
مردم ۵

فاحته با پرده

سوي عنقا رساند

آمد و در خواندشان

- ۳۶ ✓ بلبلِ کردش سجود گفت: أَلَا نَعِمُ صَبَاحٌ
خودبۀ خودی باز داد صَبَحَكَ اللَّهُ جواب
✓ قُمری کردش ندا کای شده از عدل تو
سحر أَمِنْ يَوْمٍ يَدْعُكَ رَأْسُكَ دانه انجیر رز دام گلوی غراب
وی که زانصافِ تو صورتِ منقارِ کبک
صورتِ مقراض گشت بر پروبالِ عُقاب
۳۹ ✓ مابه تو آورده ایم دردِ سرِ ارچه بهار
دردِ سرِ روزگار بُرد به بویِ گلاب
✓ دان که دواسبه رسید موکبِ فصلِ ربیع
دَهرِ خَرَفِ باز یافت قوَتِ فصلِ شَباب
✓ خیلِ ریاحین بسی است ما به که شادی کنیم؟
زین همه شاهی که راست کیست بر تو صواب؟
۴۲ ✓ عنقا بر کرد سر، گفت: کزین طایفه
دستِ یکی پر حناست جَعَدِ یکی پر خضاب
✓ این همه نورستگان بچۀ حورند پاک
خورده گه از جویِ شیرگاه ز جویِ شراب
✓ گرچه همه دلکش اند از همه «گل» نغزتر
کو عرقِ مصطفی است وین دگران خاک و آب...

- ۱- سربۀ مُهر: سربسته، مُهر ناگشوده. || مَلَمَعٌ: رنگارنگ. «مَلَمَعٌ نَقَاب»: آن که نقاب رنگارنگ دارد. «صَبَحٌ مَلَمَعٌ نَقَاب»: صبحِ نخستین. || خیمۀ روحانیان = آسمان «روحانیان»: فرشتگان. || معنبر: عنبرآلود، معطر و خوشبوی شده با عنبر. «معنبر طناب» طنابی به رنگ عنبر (به رنگ سیاه و سفید و خاکستری)، استعاره است از تاریک و روشن صبح.
* صبحِ نخستین نفس تازه ای زد و آسمان را در حالت تاریک و روشن سحرگاهی قرار داد.
۲- گهراندر گهر: پرگهر، جواهر نشان، کنایه از روشن و درخشان. || تیغِ سحر: پرتو صبح. «صفحه تیغِ سحر»: کنایه از افق مشرق. || گره اندر گره: گره در گره: پُر گره. || درع: زره، جامۀ جنگی که از حلقه های آهنی ساخته می شود. «درعِ سحاب»: تودۀ ابر به اعتبار تشبیه ابر به زره.

* افق مشرق مانند صفحه تیغ جواهر نشان گردید (روشنایی پیدا شد) و ابرها که چون حلقه های زره بودند پُرگِره شدند و در هم پیچیدند.

۳- نخشب: شهری بوده است در ترکستان در سر راه بلخ به بخارا. «مَه نخشب»: ماه مقنَع، چیزی شبیه به ماه که حکیم بن عطا مشهور به مقنَع، در گذشته ۱۶۱ ه.ق، به شعبده از سیماب و دیگر چیزها ساخته بود و در شهر نخشب از چاهی که در پایین کوهی بود، به آسمان برمی آورد. گفته اند که نور آن تا چهار فرسنگی می رسید. || به صبح: هنگام صبح.

* صبح صادق دمید بدان سان که ماه نخشب از پشت کوه سر برمی زد و ماه در روشنایی آن مانند دُم ماهی شد که از میان آب بیرون آید.

۴- نیزه کشید آفتاب: نیزه کشیدن و حلقه رسودن در شمار ورزشها و مسابقات جنگجویان روزگاران پیشین بوده است و از سرگرمیهای بزرگان محسوب می شده است. از فحوای اشعار خاقانی و دیگر شاعران چنین برمی آید که پهلوانان و جنگجویان ماهر، سوار براسب می تاختند و حلقه ای را که در محلی قرار داده شده بود، با نیزه خود بر می داشتند و از میدان به در می بردند. * آفتاب طلوع کرد و با اشعه زَرین خود حلقه سیمین ماه را از آسمان ربود و آن را ناپدید ساخت. روز غلبه کرد و شب را از میان برد.

۵- نقاب بستن: نقاب پوش شدن، نقاب بر روی زدن.

* شب به رسم عربهای یغماگر نقاب سیاه بسته بود و گویی قصد غارت داشت، اما چرا آفتاب که نقابی ندارد مانند عرب غارتگر نیزه کشیده است؟!

۶- اعرابی: عرب بادیه نشین. || مآب: بازگشتگاه، مأوا.

* اشاره به تاییدن خورشید بر خانه کعبه است. آفتاب همانند عرب بادیه نشین ردای زرد رنگ بردوش دارد و برای آنکه به نوایی برسد، بر در کعبه مقیم شده است (تاییده است).

۷- کعبه جو: جوینده کعبه، طالب کعبه. || کعب باز: قاب باز. || روی تافتن: اعراض کردن، روی گردانیدن.

* میان کعبه و کعب آرایه جناس زاید است.

۸- قطب: ستونه آهنی سنگ زیرین آسیا و مجازاً قوام چیزی و مدار آن «قطب هدی»: محور هدایت. || معتکف: مقیم، ملازم جایی. || منقلب: برگردنده، تغییر حال دهنده. || اضطراب: پریشانی، سراسیمگی.

* کعبه که مدار هدایت و راهنمایی است، به جهت سکون خویش متوقف و مقیم است، و این رسم هر قطبی است که همواره ساکن و بی حرکت است و با چرخش هیچ چرخنده ای از جای نمی جنبد.

۹- پیرامنش: پیرامون کعبه. || طوف کنان: طواف کننده، گردنده.

* در باورهای دینی آمده است: نخستین جایی از زمین که خدای تعالی آفرید، محل کعبه در مکه

بود و کعبه را ناف زمین گفته‌اند. از طرف دیگر برطبق فرضیه‌های هیأت قدیم، زمین در مرکز عالم قرار گرفته است و عالم به دور آن می‌گردد. بنابراین آسمان به دور کعبه، که مرکز عالم است، در طواف است.

۱۰- خانه خدا: خداوند خانه، صاحب خانه. || لاجرم: ناچار. || مربع نشین: آن که چهار زانو می‌نشیند. به اعتبار آن که چهار زانو نشستن در مجالس مختص سلاطین و بزرگان و مهتران بوده است وزیر دستان اگر هم اجازه نشستن می‌یافتند، به دو زانو می‌نشستند. «شاه مربع نشین»: کنایه از خانه کعبه است به اعتبار تربیع کعبه، و مناسبتی هم با چهار زانو نشستن دارد و قبله عالم بودنش نیز مورد نظر است (که شاهان را به مناسبت مراجعه رعایا به بارگاهشان، قبله عالم می‌نامیدند). || تازی: عرب. «تازی رومی خطاب» کنایه از کعبه ارشاد کننده (یعنی سیه چادر نشینی که خطاب روشن و ارشادی دارد). درپاره‌ای از نسخه‌ها «رومی نقاب» آمده است که مناسب‌تر نیز می‌نماید یعنی دارای رویند رومی است.

* صاحب کعبه خدای تعالی است. پس لاجرم کعبه قبله عالم است و مانند پادشاه مقتدری است که در لباس سیاه چهار زانو نشسته و منشأ هدایت و ارشاد است.

۱۱- رخش: رنگی است میان سیاه و بور، و اسب رستم را به اعتبار آنکه چنین رنگی داشته است رخش نامیده‌اند و توسعاً به معنی مطلق اسب. «رخش تاختن» به سرعت راهی شدن، با حرکت سریع روان شدن. «تاختن»: تازاندن. || به: با. || هژا: گلوله‌های طلا و نقره که در زین و یراق اسب به کار می‌بردند اعم از لگام و سینه بند و غیره. || صفر: علامت برج حمل و در اینجا کنایه از برج حمل است. || چرب آخور: جایی دارای آب و علف بسیار و نعمت فراوان. || گنج روان: گنج بزرگ، گنج آکنده از نفایس چون «گنج قارون» که گویند پیوسته در زیر زمین روان (رونده) است. * آفتاب زوین همراه با گنجهای فراوان از نور و روشنی به نزهتگاه پرآب و علف بهار رسید (آفتاب به برج حمل تحویل کرد و بهار سر سبز فرا رسید).

۱۲- نیم تاب: کم نور. || سرفراز: اشاره به شعله شمع و سر آن که رو به بالا است. * روز بهاری همچون چراغ و شمع اول شب که شعله‌اش بیشتر است، روبه طولانی شدن دارد و شب این فصل مانند چراغی که شب را پشت سر گذاشته و سوخته و کم نور گشته است روبه کوتاه شدن دارد.

۱۳- دُردی: آنچه از شراب و روغن و بعضی مایعات ته نشین می‌شود. «دُردی مطبوخ»: ته نشین می‌پخته، و در اینجا استعاره از گلی ولای است. خاقانی در جای دیگر (دیوان، ۱۷۹) گوید:
بر چمن آثارِ سیل بود چو دُردی می
فاخته کآن دید ساخت ساغری از کوکنار
|| شیشه بازچه: شیشه شعبده‌بازی.

* گل ولایی را که بر اثر سیل بر روی سبزه پدید آمده است، بنگر و حبابی را که چون شیشه بازیچه بر روی آب درست شده است، تماشا کن.

۱۴- ابجد: نام نخستین صورت از صورتهای هشتگانه حروف جمل که عبارتند از: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفس، قرشت، ثخذ، ضغظ. در مکتبهای قدیم کودکان به جای الفبای امروزی یعنی الفبای «ابتئی» الفبای «ابجدی» می آموختند و پس از آن سوره «فاتحه الكتاب» یا «الحمد» را فرا می گرفتند. || الحمد: سوره حمد، نخستین سوره قرآن. || خلیفه: (در اینجا) ارشد کلاس، مبصر در تداول امروز. || کتاب: مدرسه، مکتب (مخفف کتاب).

* مرغان مانند شاگردان تازه وارد مکتب هستند که در آغاز کار خویش اند، و بلبل که یک مرحله جلوتر از ایشان است، ارشد این مکتب خانه است.

۱۵- نوزادگان: نورستگان چمن، سبزه ها، شکوفه ها. «مجلسشان»: مجلس نوزادگان را. || سیم مذاب: نقره ذوب شده، کنایه از قطره های باران.

* باغ از گلهای نوشکفته چمن مجلس مهمانی شبانه ای ترتیب داد و ابر با باران خود مجلس آنان را آب پاشی کرد.

۱۶- خلعه نورد: آن که خلعت را آماده می کند. «خلعه» = خلعت.

* چمن به هریک از گلهای و شکوفه ها جامه های زرد و سرخ بخشیده، جامه هایی که بادصبا آنها را آماده کرده و پرتو ماه رنگشان زده بود (در قدیم رنگ گلهای و میوه ها را از تأثیر تابش نور ماه می دانستند).

۱۷- اندر فروختن: روشن کردن، افروختن. || شمع گل: گلی که مانند شمع روشن است (اضافه تشبیهی). «گل» گل سرخ. || نرگس: گیاهی است با برگهای طولانی و گلهای منفرد و خوشبو. این گل در وسط حلقه زرد رنگی دارد که به آن زیبایی خاص می بخشد و در این بیت به تشبیه زر تشبیه شده است.

* چون در این مجلس گل سرخ شکفته شد و مانند شمعی مشتعل گردید، نرگس با تشبیه زرین (به عنوان لگن این شمع) به مجلس شتافت و در آن جمع حضور پیدا کرد (شمعها شمعدانی داشتند، شاعر گل سرخ را شمع و نرگس را شمعدان و لگن آن شمع در نظر گرفته است).

۱۸- ژاله: شبنم. || جمع: جمع گلهای. || طلق: سنگی است معدنی از عناصر سنگهای آذرین، اگر محلول آن را بر چیزی بمالند، آتش آن را نمی سوزاند. || آتش لاله: رنگ سرخ آتشین لاله. «روغن طلق» محلول طلق، حل کرده طلق.

* رطوبت و نم ژاله بر روی گلهای و سبزه ها نشست تا از آتش لاله در امان باشند.

۱۹- رقع: در اینجا عرصه، صفحه. || جوی جوی: جویهای متعدد. || بیدق: پیاده شطرنج، امروز غالباً سرباز می گویند. || ثراب: خاک.

* از شیارهای مختلفی که در باغ به وجود آمده بود، هر طرفی مانند بساط شطرنج شده بود، و در روی این بساط، غنچه نشکفته مانند مهرهای پیاده زرین شطرنج به نظر می رسید.

۲۰- جواهرشان: فشاننده و نثار کننده جواهر. || خیرالنثار: بهترین شایاش. || سوسن: گلی

است فصلی دارای نُه‌های زیبا و درشت و به رنگهای مختلف، و سوسن سفید یا سوسن آزاد از دیگر اقسام آن معروف‌تر است. || سوزن نمای: سوزن‌گونه، به جهت باریکی و درازی گله‌ها. || خیر الثَّیاب: بهترین جامه‌ها = جامه سفید، چون در احادیث و اخبار آمده است که بهترین جامه‌ها جامه سفید است (خیر ثیابکم البیاض. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۳۰۱)

* شاخ جواهر فشان بهترین شاباش‌ها را به پای مجلس نثار کرده است و بر همه جا شکوفه ریخته و سوسن آزاد نیز بهترین جامه‌ها (گلهای سفید) را دوخته و برتن کرده است.

۲۱- مجمرگردان: آن که مجمر در مجلس می‌گرداند. «مجمر»: منقلی که در آن عود و مانند آن را می‌سوزانند. || شمال: بادی که از جانب شمال می‌وزد. || می‌روحه: بادبزین. || لعبت باز: عروسک باز، خیمه شب باز (آسمان با ستارگان خود خیمه شب بازی می‌کرد). || زوبین: نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ بود. || شهاب: شعله‌ای مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود.

* باد شمال مجمر گردان و شاخ بید بادبزین و... بود (در مجلسهایی که سابقاً برای جشن و شادمانی برپا می‌شد، به وسیله مهمانان، به ویژه جوانان، برای سرگرمی حاضران بازیهای ارائه می‌شد. این گونه مراسم تا سی چهل سال پیش نیز رواج داشت).

۲۲- شب شده چون شکل موی: شب تاریک گشته برد. (در این تشبیه تناسب میان تار رباب و تار موی مورد توجه شاعر بوده است). || رباب: از سازهای زهی مانند طنبور که دسه‌ای داشت. || کمانچه: کمان کوچکی که با آن رباب را می‌نوازند، آرشه.

* شب شده...: شب در تاریکی مانند موی سیاه، و ماه (خلال) در نیمه‌یگی مانند کمانچه رباب بود.

۲۳- فاخته: پرنده‌ای است خاکستری رنگ متمایل به آبی با طوقی سیاه در گردن و با جثه‌ای تقریباً به اندازه کبک و صدایی دو هجایی شبیه «کوکو» و به همین جهت آن را کوکو نیز گفته‌اند. || نحل: زنبور عسل. || مایه: ماده، اصل و ماده هر چیز. || شیرین لعاب: عسل.

* نخست فاخته شکوفه را ستود که زنبور عسل از چنان برگ تلخی عسل می‌سازد.

۲۴- جنیبت کش: کسی که اسب گُتل (اسب یدک) را می‌کشد. || والاجناب: بلند مقام.

* بلبل در ردّ سخن فاخته گفت: گل سرخ بهتر از شکوفه است. چه، شاخه درخت یدک کش و گل شاه‌الامقامی است [که بر شاخه نشسته است].

۲۵- قُمری: پرنده‌ای است کوچک‌تر از فاخته، رنگ پرهایش خاکستری مایل به قهوه‌ای است که در زیر شکم روشن‌تر است و در پشت و پهلوها تیره‌تر، کبوتر یا هو، یا کریم. || گنبدِ گل: هیأت گنبدی شکل گل.

۲۶- ساری: پرنده‌ای است خوش آواز، کوچکتر از قُمری، سار. || زَمین: برجای مانده، زمین‌گیر. || انقلاب کردن: دگرگون ساختن.

* لاله... انقلاب: لاله دشتها را دگرگون ساخت. همه جا را از خود پرکرد.

۲۷- صلصل: فاخته، کوکو، پرنده‌ای خاکستری رنگ متمایل به آبی. || دورنگ: اشاره است به قرمز و سیاه بودن لاله و کنایه از ریاکار و دورو. || خط اهل الثواب: نامه عمل نیکوکاران که سفید است.

۲۸- تیهو: پرنده‌ای است از دسته کبکها که کمی کوچکتر از کبک معمولی است. رنگ پرهایش خاکستری مایل به زرد و زیر بالهایش سیاه است. || فاتحه: آغاز و اول هرچیز، اشاره به فاتحه الکتاب نخستین سوره قرآن مجید. || بدانک: بدانکه، به سبب آنکه. || ضحف: مخفف ضحف، ج صحیفه است، کتابها. «صحف باغ» باغ به کتاب تشبیه شده (اضافه تشبیهی). || فتح باب: گشودن در، نیز اصطلاح نجومی است و آن اتصال نظر دو ستاره است که خانه آن دو مقابل هم باشد. «فتح باب» نشانه باریدن بارانهای سخت و سیل آسا و یا نشانه بوران و کولاک و بارش شدید برف است.

* تیهو در ردّ گفتار صلصل گفت: سبزه از سوسن بهتر است، زیرا سبزه نخستین چیزی است که هنگام گشودن در باغ به چشم می‌خورد. به اصطلاح نجومی نیز ایهامی دارد، به این معنی که هنگام باریدن بارانهای بهاری (از اثر فتح باب) نخستین چیزی که از خاک می‌دمد سبزه است (آرایه مراعات نظیر میان «فاتحه» و «صحف»: کتاب، قرآن).

۲۹- سمن: گلی است خوشبو و سفید و آن را یاسمن نیز می‌گویند. || کو: که او. || عنبر: ماده‌ای است چرب و خوشبو و کدر به رنگ خاکستری و رگه‌دار که از روده و معدّه ماهی عنبر گرفته می‌شود. || کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان به دست می‌آید و سفید است.

۳۰- هدهد: پرنده‌ای از راسته سبکبالان، به اندازه سار، شانه به سر، پوپک، مرغ سلیمان. || کرسی جم: شیراز، از آن رو که «فارس» در ادب فارسی «ملک سلیمان» خوانده شده و «جم» به سلیمان اطلاق گردیده و کرسی فارس شیراز است. || و افسر: vafsar خوانده می‌شود. * هدهد در پاسخ طوطی گفت: گل نرگس بهتر از گل یاسمن است. زیرا که شیراز، مستقر جمشید، سرزمین اوست و حلقه زرد رنگی مانند تاج افراسیاب بر سر اوست.

۳۱- داوری: مرافعه، دعوی. || عنقا: سیمرغ، مرغ افسانه‌ای. || خلیفه‌ی طور: پیشوا و سلطان پرندگان. خاقانی در جای دیگر (دیوان، ۱۵۷) گفته است:

سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده‌اند هرچند هم لباس خلیفه غراب شد.
|| مالک رقاب: صاحب اختیار، حکمران، صاحب گردنها «رقاب»: گردنها، ج رقبه.

* مرغان پس از این بحث و جدل و ردّ گفتار یکدیگر، برای داوری نهایی پیش عنقا رفتند که او سلطان بزرگ پرندگان و صاحب اختیار همه مرغان است.

۳۲- صاحب بستر: پرده‌دار، حاجب. || حرم کبریا: حرم عظمت و بزرگی. || بار: اجازه شرفیابی. || تنگ یاب: آنچه دشوار به دست می‌آید.

۳۳- کله خضر: خیمه سبز، استعاره از آسمان «کله»: خیمه‌ای از پارچه نازک و لطیف.

|| حاجب: پرده‌دار.

* فاخته گفت: پرده‌دار بارگاه کو؟ گر نه پرده را می‌سوزانم.

۳۴- خلوه جای: خلوت جای، خلوتگاه.

۳۵- هاتف: ندا زننده، آواز دهنده (غیبی). || حال: در حال، فوراً. || در خواندن: دعوت کردن، فراخواندن به درون. || راند به پرسش خطاب: مخاطب قرار داد و پرسید. || خطاب راندن: خطاب کردن، مخاطب قراردادن.

۳۶- الا انعم صباح: (= أَلَا أَنْعَمُ صَبَاحًا، همزه قطع «أنعم» به ضرورت وصل خوانده شده)، هان بامداد بر تو خوش باد. || خود به خودی باز داد: خود (بلبل) پاسخ داد. || صَبَحَكَ اللَّهُ: (مختصر صَبَحَكَ اللَّهُ بالخیر): بامداد خوش، خدا بامداد تو را خوش کناد.

۳۷-۴۱- رَزَ، در اینجا، باغ. (نکلت نامه). || غراب: زاغ، کلاغ. || دواسبه رسیدن: به شتاب رسیدن. «دواسبه»: دارای دو اسب. || موکب: گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند. «موکب فصل ربیع»: بهار با همه متعلقات و زیباییهایش از شکوفه و گل و سبزه و جز آن. || دهر: روزگار. || خرف: کسی که عقلش تباه شده باشد. || شباب: جوانی. || پرتو: نزد تو. * قمری سیمرغ را ندا کرد و گفت: ای سروری که از عدل تو دانه انجیر برای زاغ گلوگیر شده است (برای آنکه مرغ انجیر خوار باید نوک و منقار کج داشته باشد و زاغ چنین نیست) و نیز از عدل تو منقار کبک آسیب رسان و مقرض پروبال عقاب گشته است، ما شکایت خود را پیش تو آورده‌ایم، هرچند که با آمدن فصل بهار و از گلاب حاصل از باران و عطر گلها، سردردها برطرف شده است (در طب سنتی بوی گلاب را دافع سردرد می‌دانستند). بدان که بهار با شتاب از راه رسیده است و روزگار پیر و فرتوت نیروی جوانی را باز یافته. گلها و سبزه‌های بسیاری رُسته است، به کدام یک از آنها شادمانی کنیم؟ کدام یک سزاوار پادشاهی است؟

۴۲-۴۴- سربرکردن: سربالا کردن. || جعد: موی پیچیده. || حور: زنان سیه چشم سپید اندام، زنان بهشتی، چ حوراء، در فارسی غالباً به معنی مفرد به کار می‌برند و با «ان» جمع می‌بندند (حوران). || جوی شیروجوی شراب: اشاره است به جویهای شیر و شراب در بهشت (نک قرآن محمد، ۱۵/۴۷). || گل: گل سرخ. || عرق مصطفی: با توجه به حدیثی که به نظر محدثان معمول است، گل سرخ از عرق رسول اکرم (ص) به وجود آمده است و به همین مناسبت گل محمدی نیز خوانده شده. مضمون حدیث این است: رسول اکرم فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، قطره‌ای از عرق من بر زمین افتاد و از آن گل سرخ روید. پس هر که بخواهد رایحه مرا استشمام کند، گل سرخ را ببوید.

* مراد این است که عناق، گلها و ریاحین را ستود و گفت که آنها زاده حوران بهشتی‌اند که از شیر و باده بهشت سیراب شده‌اند، اما گل سرخ از همه زیباتر و خوش‌تر است.

منم به وحی معانی پیمبر شعرا

خرد خریطه کش ^{که کسب و کار را} خاطر و بیان من است
 سخن جنبیه بر خامه و بنان من است
 بدان خدای که دور زمان پدید آورد
 که دور دور من است و زمان زمان من است
 بدین زمانه که قحط سخنوری است منم

۳

جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت
 که نخل زار معانی به بوستان من است
 ز ژاوخایی هر ابلهی نترسم از آنک
 هنوز در عدم است آن که هم قرآن من است
 به شرق و غرب رسد نامه ضمیرم از آنک

۶

کبوتر فلکی پیکر رایگان من است
 منم به وحی معانی پیمبر شعرا
 که معجز سخن امروز در بیان من است
 تویی که صاحب قدح منی، اگر روزی
 به رعذ کشته شوی آن شرف هم آن من است
 به گاه هجو مرافحش گفتن آیین نیست
 که همچو من به ادب تر ز خاندان من است

۹

مباش منکر من کاین سبایِ جهلِ تورا
 خرابی از خردِ جبرئیل سانِ من است
 اگر سؤال کنی جبرئیل را گوید
 که اوجِ خاطرِ خاقانی آستانِ من است

۱- خریطه کش: آن که کیسه و وسایل کار را حمل می‌کند. || خاطر: اندیشه، قریحه، دل و ضمیر. || جنیبه بر: یدک کش. || خامه: قلم، قلم نی. || بنان: سرانگشتان.
 * خرد در خدمت قریحه سخنوری من است و سخن یدک قلم و سرانگشتان من است (رام و مطیع من است).

۲- دور: گردش. || دور دور کسی بودن: کنایه است از گردش چرخ به مراد کسی بودن.
 ۳- خاقانی (دیوان، ۱۷) در بیت دیگری نظیر همین مضمون را به کار برده است:
 ۴- نسیم: بوی خوش. || حدیث: سخن. || «ترنج حدیث» تشبیه مؤکد است (حدیث به ترنج تشبیه شده است). || نخل زار: نخلستان.

* سخنان بدیع من چون ترنج خوشبوست و رایحه خوش آن همه جا را فرا گرفته است، زیرا که معانی خوش و شیرین در طبع و خیال من وجود دارد.
 ۵- ژاژ: کنایه از سخن بیهوده و یاوه. «ژاژخایی»: بیهوده گویی: ترفند بافی. || هم قران: همانند، نظیر.

۶- نامه ضمیر: کنایه از شعر و سروده است. || از آنک: از آنکه، زیرا که.
 ۷- وحی: القای سریع معنی و مقصود در دل پیغمبر. || معجزه: امری خارق عادت که با شرایط مخصوص از نبی صادر می‌شود.

* من در وحی و القای معانی پیغمبر شاعرانم، زیرا که بیان من معجز آساست.
 ۸- قذح: طعن، عیب کردن، طعن کردن در نسب کسی.

* ای آنکه قذح کننده و سرزنشگر منی، اگر روزی دچار رعد و صاعقه گردی و کشته شوی، مرگ تو شرفی برای من شمرده می‌شود. ظاهراً در این بیت اشاره به داستان یکی از دشمنان رسول خدا کرده است که می‌خواست به همراهی یکی دیگر از مردان قبیله آن حضرت را ضربه‌ای زند، اما نتوانست. رسول خدا آن دو را نفرین کرد که یکی به درد گلو هلاک شد و دیگری دچار صاعقه گشت و کشته شد (نک سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۳ و احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۳۸۵).
 چون شاعر خود را پیغامبر شاعران خوانده است، معارضان خود را نیز به دشمنان پیغمبر تشبیه کرده است. همان گونه که هلاک شدن دشمن رسول خدا از بزرگواری و شرف او محسوب است،

خاقانی نیز مرگ معارض خود را شرفی برای خویش دانسته است.

۹- هجو: عیب کردن و شمردن معایب کسی به شعر که غالباً با تهمت و هتاک همراه است. || به ادب تر: مؤدب تر.

* ناسزاگویی در هجو آیین من نیست، زیرا همچو منی در میان خاندان من از همه مؤدب تر است، یا ادب کسی مانند من برخاسته از خاندان اوست.

۱۰- سبا: در روایات اسلامی مملکتی است که احتمالاً مشتمل بر یمن و حضرموت کنونی بوده است. || سبای جهل تو را خرابی: خرابی سبای جهل تو («را» نشانه اضافه است). «خرابی سبا»: سبا در ابتدا سرزمینی آباد بود و لیکن به جهت سرپیچی ساکنان آن از فرمان خدای تعالی با سیلی بنیان کن خراب گردید. (نک قرآن، سبا/۳۴/۱۵).

* تو منکر من مباش که واقع شدن تو در جهل و نادانی (مانند خرابی سبا پس از آبادانی آن) به جهت خرد آموزنده من است (که جبرئیل سان القاء معنی می کند).

۱۱- آستان من است: آستانی است که در آن فرود می آیم.

دینی مرتفع بر شدا بهاء و ...
این دین است که سطر اعظم دهر و ابد است و ...
که در آن آید و در آن است و در آن است که ...
...
...

آن مصرِ مملکت که تو دیدی خراب شد

آن مصرِ مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیلِ مکرم که شنیدی سراب شد
سروِ سعادت از تَفِ خذلانِ زُغال گشت

۳ اکنون بر آن زغال جگرها کباب شد
چل گز سرشکِ خون ز برِ خاک درگذشت

لابِل چهل قدم ز برِ ماهتاب شد
هم پیکرِ سلامت و هم نقشِ عافیت

از دیده نظارگیان در نقاب شد
عافل کجا رود که جهان دارِ ظلم گشت؟

۶ نحل از کجا چرد که گیا زهرِ ناب شد؟
رُبِیعِ زمین به سانِ تبِ ربیع برده پیر

از لرزه و هَـزاهز در اضطراب شد
کارِ جهان و بالِ جهان دان که بر خدنگ

پَرِ عُنُقِاب آفتِ جانِ عقاب شد
افلاک را پلاس مصیبتِ بساط گشت

۹ اجرام را وقایهٔ ظلمتِ حجاب شد
ماتمِ سرایِ گشت سپهرِ چهارمین

روحُ الامین به تعزیتِ آفتاب شد

- وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود
شام و سحر دو پیکِ کبوتر شتاب شد
دوش آن زمان که طرّه شب شانه کرد چرخ
موی سپید دهر عبیرین خضاب شد،
۱۲ دیدم صفِ ملائکه بر چرخِ نوحه گر
چندانکه آن خطیبِ سحر در خطاب شد!
گفتم به گوشِ صبح که این چشم زخم چیست
کاشکال و حالِ چرخِ چنین ناصواب شد!
صبح آه آتشین ز جگر برکشید و گفت
دردا که کارهای خراسان ز آب شد
۱۵ گردون سرِ محمدِ یحیی به باد داد
محنتِ رقیبِ سنجرِ مالکِ رقاب شد
از حبسِ این خدیو خلیفه دریغ خورد
وز قتلِ آن امامِ پیمبر مُصاب شد
ای آفتاب، حرّه زَرین مگش که باز
شمشیرِ سنجرِ زقضا در قِراب شد
۱۸ وی مشتری، ردا بنه از سر، که طَلّیسان
در گردنِ محمدِ یحیی طناب شد
ای آدمِ اَلْغِیَاث که از بعدِ این خلف
داوُ الخِلافة تو خراب و ییاب شد
ای ذوالفقارِ دستِ هدّی زنگ گیر، زنگ
کان بو تُرابِ عِلْم به زیرِ تراب شد
۲۱ خاقانیا، وفا مَطْلَب زاهلِ عصر از آنک
در تنگنایِ دهر وفا تنگیاب شد
آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
اکنون به پایِ پیلِ حوادث خراب شد

عزمت که زی جنابِ خراسان درست بود
 بر طاق نه حدیثِ سفر، زآنکه روزگار ۲۴
 چون طالعِ تو نامزدِ انقلاب شد
 در جسگاهِ شروان بسا دردِ دل بساز
 کآن درد راه توشه یوم الحساب شد
 گل در میانِ کوره بسی دردِ سرکشید
 تا بهر دفعِ دردِ سر آخر گلاب شد
 ۲۷ مُعْجَزِ عَنانِ کَشِ سخنِ توست اگر چه دهر
 با هر فسرده‌ای به وفا هم رکاب شد...

۱- مصر: شهر، شهر بزرگ، (مصر مملکت) شهر بزرگ و آباد خراسان. || مکرم: جوانمردی، بخشنده‌گی. «نیل مکرم»: مکرمی چون رود نیل (اضافه تشبیه). || سراب شدن: کنایه از خشک شدن. (میان مصر و نیل صنعت ایهام تناسب وجود دارد)
 ۲- تَف: حرارت و گرمی. || خذلان: خواری. || زُغال: زغال
 ۳- گز: واحد طول، ذرع. تقریباً معادل متر امروزی. || لابل: نه بلکه، برای اعراض از کلام پیشین به کار می‌رود (قید). || ماهتاب: در اصل پرتو ماه و در اینجا مجازاً: ماه.
 * [از بسیاری گریه‌ها] اشک خونین به مقدار چهل گز در روی کره خاکی بالا آمد؛ نه، بلکه چهل گام از کره ماه بالاتر رفت.
 ۴- پیکر: کالبد، جسم، صورت. || نقش: صورت، شکل. || دیده: چشم. || نظارگی: تماشاگر، نظاره کننده.

۵- دارظلم: خانه ستم (اضافه مجازی). || نحل: زنبور عسل. || گیا: گیاه (مخفف).
 ۶- رُبیع زمین: یک چهارم زمین، رُبیع مسکون. || تَب رُبیع: تبی که یک روز می‌گیرد و دو روز نمی‌گیرد و چون تن آدمی از سه شبانه روز هجده ساعت در تب می‌سوزد و این مدت یک چهارم سه شبانه روز است، آن را تب رُبیع گفته‌اند. «تب رُبیع برده»: گرفتار تب رُبیع شده. || هزاهز: آشوب و فتنه.

* رُبیع مسکون مانند پیری که دچار تب ربعی است، از آشوب و فتنه مشوش و مضطرب گشت.
 ۷- وبال: بد فرجامی، سختی. || خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و

زین اسب می سازند. در اینجا «خدنگ» به جای تیر خدنگ به کار رفته است.

* فرجام ناگوار جهان نتیجه اعمال خود است. زیرا که آفت جان عقاب پر عقاب است که به بن تیر نصب می شود. (برای اینکه حرکت تیر راست و سریع باشد، به انتهای آن پر پرندگان و مخصوصاً پر عقاب نصب می کردند). ناصر خسرو (دیوان، ص، ۵۲۴) گوید:

زی تیر نگه کرد پرخویش در آن دید گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست!
۸- اجرام: ستارگان آسمانی (ج جرم). || وقایه: پرده، حجاب.

* مصیبت همانند پلاسی در آسمانها گسترده شد و ظلمت چون پرده ای اجرام آسمانی را پوشانید.

۹- ماتم سرای: خانه عزا و ماتم. || سپهر چهارمین: آسمان چهارم، فلک چهارم (به عقیده قدما آفتاب در فلک چهارم قرار دارد). || روح الامین: جبرئیل «روح» نام جبرئیل است و «امین» صفت او. || تعزیت: تسلیت گفتن.

* آسمان چهارم خانه عزا و ماتم گردید و جبرئیل برای تسلی دادن به آفتاب به فلک چهارم رفت.

۱۰- کبوتر شتاب: آنکه مانند کبوتر بشتابد (صفت مرکب)، تندرو.

* صبح و شام نتیجه دیدن یا فرو شدن آفتاب است. مراد این است که صبح و شام به دنبال هم مانند دو پیک سریع نامه تسلیت نزد آفتاب بردند.

۱۱- طره: موی پیشانی، موی صف کرده بر پیشانی. «شانه کردن چرخ طره شب را» کنایه است از پدید آمدن تاریکی شب بر اثر گردش چرخ. || عبیرین: منسوب به عبیر. «عبیر» نوعی ماده خوشبوی مرکب از مشک و گلاب و صندل و زعفران و غیره. || خضاب: آنچه موی سر و صورت را بدان رنگ می کنند. «عبیرین خضاب شدن موی سپید دهر» کنایه از فرارسیدن تاریکی و از میان رفتن روشنایی روز.

۱۲- خطیب سحر: کنایه از خروس که سحرگاهان بانگ می کند. || چشم زخم: آسیب و گزند. || کاشکال: که اشکال. «اشکال: چ شکل: صورتها و شکلهای. || ناصواب: ناپسندیده و ناخوب.

۱۴- خراسان: در قدیم به منطقه وسیعی اطلاق می شده است که شامل خراسان امروزی و نواحی شمالی و شرقی آن تا ماوراءالنهر بوده است. || زآب شد: از صفا و رونق افتاد.

۱۵- گردون: فلک، سپهر. || محمد یحیی: محمد بن یحیی از فقیهان روزگار خود و رئیس شافعیان نیشابور که در سال ۵۴۸ ه. ق در فتنه غزان کشته شد. || رقیب: موکل و ملازم. || سنجر: ابو حارث سنجر بن ملک شاه سلجوقی آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ است که در سال ۵۵۲ ه. ق بعد از یک سلطنت طولانی درگذشت. سنجر در سال ۵۴۸ در جنگ با غزان شکست خورد و به اسارت آنان درآمد. || مالک رقاب: صاحب گردنها، صاحب اختیار، مهمتر قوم (جناس اشتقاق میان رقیب و رقاب).

۱۶- خدیو: سلطان، پادشاه، = سنجر. || خلیفه: مراد از خلیفه، المقتفی لأمرالله سی ویکمین خلیفه عباسی است که از ۵۳۱ تا ۵۵۵ ه.ق خلافت کرده است. || امام = محمد یحیی. || مُصاب شدن: مصیبت زده شدن، عزادار گردیدن.

۱۷- حربۀ زَرین: استعاره از اشعۀ زَرین خورشید. || قواب: غلاف شمشیر، نیام. * ای آفتاب، شمشیر زَرین خود مکش (طلوع مکن). زیرا که به فرمان قضا شمشیر سلطان سنجر در نیام شد (سلطه‌اش از دست رفت).

۱۸- مشتری: اورمزد، نام ستاره‌ای که در فلک ششم است و منجمان قدیم آن را مانند قاضی تصور می‌کردند که عبا و ردایی بردوش دارد. || ردا: بالاپوش، جامه‌ای که از رو می‌پوشند. || که: زیرا که. || طیلسان: نوعی ردا که قاضیان و خطیبان بردوش می‌اندازند. * ای مشتری، ردا را بگذار، زیرا جامۀ محمد بن یحیی طناب گردن او شد.

۱۹- آدم: حضرت آدم، ابوالبشر، که خلیفه خدا بر روی زمین بود. || الغیث: فریاد، وای، پناه می‌خواهم و دادرس می‌جویم (صوت). || خلف: فرزند صالح. || دارالخلافة: کنایه از دنیا و روی زمین به مناسبت خلیفه بودن آدم. || خراب و بیاب شدن: ویران گشتن.

۲۰- ذوالفقار: نام شمشیر یکی از مشرکان است که در جنگ بدر کشته شد و رسول اکرم آن شمشیر را برای خود برگزید و در جنگ اُحُد آن را به علی(ع) عطا کرد، و آن را بدان جهت ذوالفقار می‌گفتند که شیارهای پست و هموار بر پشت داشته است، و تصوّر آن به صورت تیغی دوزبانه ظاهراً نادرست است. «ذوالفقار دست هدی»: شمشیر برنده دین حق. || زنگ گرفتن: زنگار گرفتن. || بوتراب: کنیه علی(ع) است. «تراب»: خاک. «بوتراب علم» مراد محمد بن یحیی است که به نظر شاعر دانشی علی‌گونه داشته است.

* ای شمشیر دین حق، زنگار بگیر، زیرا که محمد یحیی به زیرخاک رفت (و تو مورد استفاده واقع نخواهی شد).

۲۱- از آنک: از آنکه، زیرا که. || تنگنای دهر: کنایه از روزگار. || تنگ یاب: آنچه دشوار به دست می‌آید.

۲۲- کعبۀ وفا: قبله گاه وفا، خراسان را به کعبه تشبیه کرده است که کانِ وفاست. || پیل حوادث: «حوادث» به پیل تشبیه شده که خُرد و نابودکننده است. یادآور ابره که با پیلان به کعبه حمله کرده بود (تلمیح).

۲۳- جناب: درگاه، آستانه. || درست: ثابت و پابرجا. || شد: رفت.

۲۴- بر طاق نهادن: کنایه از فراموش کردن. || انقلاب: برگشتن از حالی به حالی، دگرگون شدن. * بخت تو برگشت.

۲۵- حبس گاه: شروان که چون زندانی برای شاعر بوده است. || شروان: نام شهری در قفقاز مجاور گنجه و شکی که مولد خاقانی بوده است. || راه توشه: توشۀ راه (اضافه مقلوب).

|| یوم الحساب: روز قیامت، روز شمار.

۲۶- گل: گل سرخ.

* قدما گلاب را برای رفع سردرد سودمند می دانستند. خاقانی جای دیگر (بخش ۱) گوید: از دیده گلابی کن دردسرِ ما بشان.

۲۷- معجز: معجزه، کارخارق عادت که به دست پیامبران انجام می گرفته و مردم از آوردن نظیر آن عاجز بوده اند. || فسرده: افسرده، پژمرده، یخ زده.

* معجزه چون غلامی است که افسار اسب سخن تو را می کشد. سخن تو برتر از معجزه است.

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد

دیر خبر یافتی که یارِ تو گم شد

جامِ جم از دستِ اختیار تو گم شد

خیز دلا، شمعِ برگن از تَفِ سینه

آن مه نو جوی کز دیارِ تو گم شد

۳ حاصلِ عمرِ تو بود یک رقمِ کام

آن رقم از دَقترِ شمارِ تو گم شد

نقشِ رخِ آرزو به رویِ که بینی

کاینه آرزو نگارِ تو گم شد

از ره چشم و دهان به اشک و به ناله

رازِ برون ده که رازدارِ تو گم شد

۶ چشمِ تو گر شد شکوفه بار سزد زانک

میوه جان از شکوفه زارِ تو گم شد

چشمِ بدِ مردم رسید که ناگاه

مردم چشمِ تو از کنارِ تو گم شد

نوبتِ شادی گذشت، بر درِ امید

نوبتِ غم زن که غمگسارِ تو گم شد

۹ هر بنِ موی غم است و ناله گشای آن است

هر سرِ موی که آه یارِ تو گم شد

زخم کنون یافتی ز درد هنوزت

نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد

منت گیتی مبر به یک دو نفس عمر

کآنکه ز عمر است یادگار تو گم شد

۱۲ بار سبو چون کشی که آب تو بگذشت

بیم رصد چون بری که بار تو گم شد

را بهار ساجید

خون خور خاقانیا، مخور غم روزی

روز به شب کن که روزگار تو گم شد

مهریست

۱- خاقانی این قصیده را در رثای همسر از دست رفته سروده است. || جام جم: جامی افسانه‌ای که همه هفت کشور و عوالم زمین و آسمان و کاینات را در آن می‌دیدند. جام کیخسرو یا جام گیتی‌نما نیز می‌گویند. در اینجا استعاره از یار از دست رفته است.

۲- شمع بر کردن: افروختن شمع. || تف: گرمی، حرارت. || آن مه نو جوی: ماه نو (دلدار) را بجوی.

۳- آرزو و مطلوب را به رقمی از دفتر حساب عمر تشبیه می‌کند و این رقم از دفتر زدوده شده، یعنی دلدار که حاصل عمر بوده از دست او رفته است.

۴- آرزوونگار: آنچه نقش آرزو داشته باشد.

۶- شکوفه‌بار: بارنده شکوفه (دانه‌های اشک)، اشک بار. || زانک: از آنکه، زیرا که.

۷- چشم بد مردم زسید: تو را چشم زخم مردم رسید. || مردم چشم: مردمک، استعاره از دلدار.

۸- نوبت زدن: نقاره زدن، معمول بود که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز چندبار نقاره می‌زدند که نشانه پادشاهی بود، «نوبت غم زن»: دور پادشاهی (سلطه) غم را اعلام کن.

۱۲- رصد: نظر دوختن به چیزی، در اینجا راهدار، باجگیر. خاقانی در جای دیگر گوید:

غم رصدوار زلب باج نفس می‌گیرد لب زبیم رصد غم به حذر بگشاید
۱۳- روز به شب کن: روز را به شب برسان.

چه سبب سوي خراسان شدنم نگذارند؟!

چه سبب سوي خراسان شدنم نگذارند
عندلیم به گلستان شدنم نگذارند؟!

نیست بستانِ خراسان را چون من مرغی
مرغم آوخ سوي بستان شدنم نگذارند.
۳ چه اسائن زمن آمد که بدین تشنه دلی

به سوي مشرب احسان شدنم نگذارند
یا جنابی است چنان پاک و من آلوده چنین

با جنابت سوي قرآن شدنم نگذارند
یا من آن پیلِ غریوانِ در ابره‌هام

که سوی کعبه دیان شدنم نگذارند
۶ آری افلاکِ معالی است خراسان، چه عجب

که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند
من همی رفتم باری همه ره شادان دل

دل ندانست که شادان شدنم نگذارند
منم آن صبحِ نخستین که چو بگشایم لب

خوش فرو خندم و خندان شدنم نگذارند
۹ نا بهنگام بهارم که به دی مَه شِگَم

که به هنگامه نیسان شدنم نگذارند...

- بهرِ فردوسِ خراسان به درِ دوزخِ ری
 چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند
 باز پس گردم چون اشکِ غیوران از چشم
 که زغیرت سوی مژگان شدنم نگذارند
 ۱۲ بویِ مشکِ سخنم مغزِ خراسان بگرفت
 می‌رود بوی، گرایشان شدنم نگذارند
 روضهٔ پاکِ رضا دیدن اگر طغیان است
 شاید از برره طغیان شدنم نگذارند
 عقل و عصمت که مرا تاجِ فراغت دادند
 بر سرِ منصبِ دیوان شدنم نگذارند
 ۱۵ منم آن کاوه که تأیید فریدونی و بخت
 طالبِ کوره و سندان شدنم نگذارند
 دلم از عشقِ خراسان کمِ اوطان بگرفت
 وین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند
 از وطن دورم و امیدِ خراسانم نیست
 که بدان مقصدِ کیهان شدنم نگذارند
 ۱۸ هر قلمِ مهرنبی و رزم و دشمن دارم
 تاج و تختی که مسلمان شدنم نگذارند
 آن بخارم به هوا بر شده از بحر، به بحر
 باز پس گشته که باران شدنم نگذارند
 گیر فرمان ندهندم به خراسان رفتن
 باز تبریز به فرمان شدنم نگذارند
 ۲۱ از پیِ علمِ دوجا مکتب و دگان دارم
 نه به مکتب نه به دگان شدنم نگذارند
 هرچه اندوختم این طایفه را رشوه دهم
 بوکه در راهِ گروگان شدنم نگذارند

ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن

گر نه موران به سرِ خوان شدنم نگذارند

۱- خراسان: بر سرزمینی وسیع گفته می‌شده که شامل همهٔ خراسان امروزی و برخی سرزمینهای دیگر تا ماوراءالنهر بوده است. || شدن: رفتن. || عندلیب: بلبل.

۲- آوخ: افسوس، آه؛ دریغ (صوت).

۳- اسانت: بدی کردن، بدی. || تشنه دلی: کنایه از اشتیاق. || مشرب: محل آشامیدن، جای نوشیدن آب. || احسان: نیکی، نیکوکاری، بخشش. «مشرب احسان» = خراسان.

۵- غریوان: بانگ برآورنده، فریادکننده. «پیل غریوان»: گویا مراد فیلی بزرگ جثه و هولناک بوده که از فیلهای دیگر ابرهه متمایز بوده است. نک دنبالهٔ شرح. || ابرهه: یکی از سرداران یمن بود که در عام الفیل (میانهای سدهٔ ۶ م) به قصد ویران کردن کعبه به سوی مکه حرکت کرد و چون بدان جا رسید مرغانی با سنگهایی در منقار خود بر سپاهیان او حمله کردند و همه را تارومار نمودند. ابرهه جان به در برد، اما چون به یمن رسید از شدت جراحات درگذشت. || دپان: حاکم، پادشاه دهنده، یکی از نامهای خداست.

* من آن فیل غریوان بارگاه ابرهه ام که اجازهٔ رفتن به سوی کعبهٔ خداوند به من داده نمی‌شود.
۶- افلاک: (ج فلک) آسمانها، سپهرها. || معالی: (ج مَعَالَا) بزرگیها، خصلتهای برجسته، مقامات بلند، * در آیات قرآنی ستارگان و شهابها حافظان پهنهٔ آسمان یاد شده است: شیاطین برای استراق سمع به آسمانها صعود می‌کردند و شهابها برسر آنها فرود می‌آمد تا آنها را از صعود و استراق سمع بازدارد (نکملک ۵/۶۷؛ جَن ۸/۷۲-۹). می‌گوید: آری خراسان آسمان خصلتهای برجسته و مقامات بلند است و شگفت نیست که چون شیطان اجازهٔ ورود به چنین آسمانی را نداشته باشم.

۷- باری: به هر حال، به هر جهت.

۸- صبح نخستین: صبح اول، صبح کاذب.

* من مانند صبح کاذب هستم (که دیدن آن چند لحظه بیش نیست). چون لب به تبسم بگشایم نیک می‌خندم، اما برایم مجال خنده نمی‌دهند.

۹- دی مه: ماه دی و مجازاً به معنی زمستان. || نیسان: یکی از ماههای سربانی مطابق اردیبهشت. || هنگامه: معرکه.

* من فصل بهار بی‌موقعی هستم که در زمستان می‌شکفم. زیرا که برایم مجال ورود به هنگامهٔ بهار را باقی نمی‌گذارند.

۱۰- فردوس: باغ، باغ بهشت. || به پنهان شدن: رفتن پنهانی.

۱۱- غيوران: غيرتمندان، آنان که صاحب حميت بسيارند. || غيرت: حميت، حفظ عصمت و آبرو کردن.

* همان گونه که اشک اشخاص غيرتمند به سبب حفظ آبرو بر مژه سرازير نمی شود گویی که باز پس می گردد، من نیز باز پس می گردم، زیرا که اجازه رفتن به مقصد را نمی دهند.

۱۲- مشک سخن (تشبيه مؤکد، اضافه تشبیهی)، سخنی (شعری) که چون مشک جان افزاست. * اگر مانع رفتن من باشند، بوی اشعار من به خراسان می رود.

۱۳- روضه: قبر، مرقد. || رضا: لقب علی بن موسی امام هشتم شیعیان (۱۵۳ - ۲۰۳ ه.ق.). || شاید: شایسته است، سزااست.

۱۴- عصمت: پاکدامنی، نگاهداری نفس از گناه.

* خرد و پاکدامنی بر سرم تاج بی نیازی نهاده اند و به من اجازه نمی دهند که به کار دولتی بپردازم.

۱۵- کاوه: در داستانهای ملی یکی از پهلوانان است که به شغل آهنگری اشتغال داشت. او رهبر قیام بر ضد ضحاک بود. مردم را گرد خویش جمع کرد تا به بیداد او پایان بخشد. || فریدونی: (منسوب به فریدون)، «فریدون»: از پادشاهان پیشدادی است که از ترس ضحاک در کوه البرز زندگی مخفیانه داشت. کاوه به اتفاق مردم با قیام خود بر ضد ضحاک او را به پادشاهی برگزید. فریدون از پادشاهان خوشنام اساطیری است. «تأیید فریدونی»: تأیید شاهانه.

* من آن کاوه قهرمانم که تأیید شاهانه و بخت بلندم اجازه مراجعت بر سر کوره و سندان (جایگاه پیشین) برایم نمی دهند.

۱۶- کم چیزی گرفتن: کم گرفتن آن چیز، نادیده انگاشتن. || شدن: رفتن.

۱۷- مقصد کیهان: مقصد آمال جهان = خراسان.

۱۸- قلم: (در اینجا) نوع، گونه، لون.

۱۹- بر شده: بالا رفته.

۲۰- گیر: فرض کن. || باز: به سوي

* فرض کن که به من اجازه رفتن به خراسان ندادند، چرا نمی گذارند که بر حسب فرمان به تبریز بروم؟!

۲۱- از پی: برای. || مکتب: مدرسه، دبستان. || دکان: نیمکت، تخته ای که روی آن می نشینند، سکو که از آجر و سنگ می ساخته و بر آن می نشسته اند، و در اینجا منظور نیمکت یا سکویی است که بر آن نشسته، تدریس می کرده اند.

۲۲- بوکه: شاید که، امید است که.

* بوکه...: به امید آنکه نگذارند مرا در راه گروگان بگیرند.

۲۳- بر سر خوان شدن: سر سفره رفتن.

رخسارِ صبح پرده به عمدا برافکند

- رخسارِ صبح پرده به عمدا برافکند
 رازِ دلِ زمانه به صحرا برافکند
 مستانِ صبح چهره مُطَرّا به می کنند
 کاین پیرِ طیلسانِ مَطَرّا برافکند
 ۳ گردونِ یهودیانه به کتفِ کبودِ خویش
 آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند!
 دریا کشانِ کوه جگر باده‌ای به کف
 کز تف به کوه لرزه دریا برافکند
 کیخسروانه جام زخونِ سیاوشان
 گنجِ فَراسیاب به سیما برافکند
 ۶ عاشق به رِغَمِ شُبْحَه زاهد کند صبح
 بس جرعه هم به زاهدِ قَرّا برافکند
 ساقی به یاد دار که جامِ صدف دهی
 بحری دهی که کوه غم از جا برافکند
 یک گوش ماهی از همه کس بیش ده مرا
 تا بحرِ سینه جیفه سودا برافکند
 ۹ جام و می چو صبح و شفق ده، که عکسِ آن
 گلگونه صبح را شفق آسا برافکند

- هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر
تا هفت پرده خرد ما ابرافکند
بنیادِ عقل برفکند خوانچه صُبح
عقل آفت است هیچ مگو تا ابرافکند
- ۱۲ داری گشاد نامه جان در ده فلک
گو ده کیا که نُزلِ تو اینجا ابرافکند
امروز کم خور انده فردا، چه دانی آنک
ایام قفل بر در فردا ابرافکند
منقل در آر چون دل عاشق، که حجره را
رنگِ سرشکِ عاشقِ شیدا ابرافکند
- ۱۵ سرد است سخت، سنبله رز به خرمن آر
تا سُستی به عقبِ سرما ابرافکند
طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو
گاورس ریزه های مُنقّا ابرافکند
مطرب به سحرکاری هاروت در سماع
خجلت به روی زُهره زهرا ابرافکند
- ۱۸ انگشتِ ارغنون زنِ رومی به زخمه بر
تب لرزه تَنّا تَنّانا ابرافکند
دُرّ دری که خاطرِ خاقانی آورد
قیمت به بزم خسرو والا ابرافکند
خورشید جامِ شاه مظفر به جرعه ریز
برخاک اختران مجرّا ابرافکند

۱- به عمد: عمداً، به عمد. || به صحرا ابرافکند: فاش کردن، آشکار ساختن.

* «صبح» به زنی تشبیه شده که نقاب بر چهره دارد (رخسار صبح: اضافه استعاری). نظامی در مخزن الاسرار (ص ۱۰۶) صبح را «پرده در» و شب را «پرده دار» خوانده است:

خیز و مکن پرده‌دری صبح‌وار تا چو شب نام بود پرده‌دار
در کلیله و دمنه نیز آمده است (ص ۸۳): «آبش به صفا پرده در تر از گریه عاشق است و غماز تر از
صبح صادق».

۲- مطرًا: (اسم مفعول، از باب تفعیل از مصدر تطریه) تازه کرده شده، تازه و تر. || پیر: (در اینجا)
آسمان، چرخ. || طیلسان: جامه گشاد و بلند که بردوش می‌اندازند.

* وقتی که پیر گردون جامه نغز خود را از دوش به کناری نهد (شب پایان یابد)، صبحی زنان
چهره خویش، با می ترو تازه می‌گردانند.

۳- یهودیانه: به شیوه یهودی (یهودی: منسوب به یهود، متدین به دین یهود و «یهود» کسی است
که در یهودیه متولد شده است). || زرد پاره: غیار، پارچه‌ای زرد که یهودیان برای متمایز شدن از
مسلمانان می‌بایست برکتف بدوزند.

* قرص زرد رنگ خورشید به زرد پاره یهودیان تشبیه شده است.

۴- دریاکش: کنایه از باده‌گساری که دیر مست می‌شود. || کوه جگر: نیرومند، دلاور،
پردل. || تف: گرمی، حرارت. || لرزه دریا: موج.

۵- کیخسروانه جام: جام شاهانه. «کیخسروانه»: کیخسرووار. || خون سیاووشان: ماده‌ای است
صمغی به رنگ قرمز خونی که از میوه درختی به همین نام استخراج می‌شود. در اینجا کنایه از
شراب. || گنج افراسیاب: نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز پادشاه ساسانی و در اینجا
کنایه است از پرتو می که مانند زر سرخ است. || سیما: چهره.

* جام شاهانه‌ای که از شراب پرتو سرخی به چهره می‌خوار می‌افکند، چهره او را سرخ می‌کند.
۶- به رغم: برخلاف میل... || سجه: تسبیح. || صبح کردن: باده نوشیدن هنگام صبح. || قوا
(قواء) خوش خوان قاری متشع (زاهد قوا)، زاهد متشع.

* عاشق به رغم تسبیح زاهد باده بامدادی می‌نوشد و جرعه‌های بسیاری نیز بر زاهد متشع
می‌افکند (مانند خاک او را خوار و خاکساری می‌انگارد، چون شراب‌خواران جرعه برخاک
می‌افشانند).

۷- جام صدف: جامی از جنس صدف (اضافه بیانی). || کوه غم: (اضافه تشبیهی از نوع اضافه
مشبه به بر مشبه، تشبیه مؤکد) غم کوه آسا، غم انبوه.
* آرایه مراعات نظیر میان صدف و بحر.

۸- گوش ماهی: پیاله شراب که از صدف می‌سازند، جام کوچک. || بحر سینه (اضافه تشبیهی از
نوع اضافه مشبه به بر مشبه، تشبیه مؤکد) سینه‌ای که مانند دریاست. || جیفه: لاشه،
مردار. || سودا: به عقیده قدما یکی از اخلاط چهارگانه که مرکز آن طحال است، خیال فاسد،
هوا و هوس.

* ساقیا، یک جام بیش از دیگران به من شراب بده تا سینه‌ام خیالات فاسد را به دور افکند،

چنانکه دریا لاشه را به ساحل می‌اندازد.

۹- گلگونه صبح را...: صبح را گلگونه‌ای شفق آسا برافکند. «گلگونه» سرخاب که زنان برچهره خود می‌مالند.

* ساقیا جام روشن و شراب سرخ به من بده تا پرتو آن بر رخسار صبح، سرخابی شفق مانند بزند (عکس می به گلگونه تشبیه شده است).

۱۰- هر هفت کرده: هفت قلم آرایش کرده (زنان قدیم هفت قلم آرایش داشتند که عبارت بود از: وسمه، سرمه، سرخاب، سفیداب، غالیه، زرک و حنا). || پردگی: پرده نشین. «پردگی رز»: دخترِ رز یعنی شراب. || هفت پرده خرد: همه خرد، تمامی خرد.

* پردگی رز (می) کاملاً آرایش کرده به مجلس بیاور تا همه خرد ما را از میان ببرد، کاملاً مستمان کند.

۱۱- خوانچه: سفره یا طبق کوچک. || صبح: باده صبحگاهی.

۱۲- گشاد نامه: فرمان سرگشاده، منشور. || ده کیا: رئیس ده، بزرگ ده (= کیای ده). || نُزل: آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن.

* خطاب به ساقی می‌گوید: فرمان سرگشاده جان در ده فلک به دست توست. بزرگ ده را بگو که نصیب و روزی تو را در زمین مقرر دارد.

۱۳- انده: (مخفف) اندوه. || قفل بر در افکند: قفل کردن، بستن.

۱۴- شیدا: شیفته.

* سرشک عاشق سرخ و خونین است. می‌گوید: آتش منقل به اتاق مانند اشک سرخ عاشق پرتو سرخ بیفکند.

۱۵- سنبله رز: هیمة مو. در نسخه‌ای «سنبله زر» آمده است به معنی آتشدان و منقل. || خرمن: خرمن آتش. || عقرب سرما (اضافه تشبیه‌ای از نوع اضافه مشبّه به بر مشبّه، تشبیه مؤکّد) یعنی: سرمایی که مانند عقرب گزنده است.

۱۶- طاووس: (در اینجا) آتش شعله‌ور. || زاغ: کنایه از زغال یا هیزم. || گاورس ریزه: دانه ارزن. کنایه از جرقه آتش. || منقا (منقّی): پاک کرده شده، آنچه مغز آن را از پوست جدا کرده باشند. * شعله آتش را ببین که زغال را فرو می‌برد (می‌سوزاند) و جرقه‌هایی بیرون می‌اندازد.

۱۷- مطرب: خواننده، نوازنده، نغمه سرا، رامشگر. || هاروت و ماروت دو فرشته بودند. داستان آنها در قصه‌های دینی چنین نقل شده است که فرشتگان در پیشگاه خدای تعالی از بزرگداشت آدمی و ارج نهادن بر مقام او شکوه کردند و گفتند: پروردگارا، ما همیشه تو را به پاکی می‌ستاییم و از آدمی جز تباهی و بیراهی سر نمی‌زند. پاسخ شنیدند که اگر تمایلات سرشته شده در طبیعت آدمی در شما می‌بود شما بزه کار تر از آدمی بودید. برای اثبات این مدعا مقرر گشت که از میان فرشتگان دو تن انتخاب شوند و بر زمین فرود آیند. پس از جستجوهای بسیار دو

فروشته با نامهای هاروت و مازوت با همه تمایلات انسانی در زمین بابل فرود آمدند و به قضاوت پرداختند. روزی زنی زیبا به نام زهره به دادخواهی پیش آنان رفت. هر دو شیفته و دلباخته او شدند. زهره از آنان اسم اعظم را آموخت و آن نام بر زبان راند و به سوی آسمانها رفت و آن دو در چاه بابل آویخته شدند و به مردمان جادوگری می آموختند و از این روی به سحرکاری و افسونگری شهره‌اند. || سماع: آواز، سرود، وجد و سرور و پای کوبی و دست افشانی. || زهره: ناهید که منجمان قدیم آن را مظهر رامشگری و سرود و عیش و طرب می پنداشتند. || زهرا: درخشان، درخشنده.

* مطرب با افسونگری تمام همچون هاروت هنگام رامشگری، ناهید درخشان را که مظهر خنیاگری است، شرمند می سازد.

۱۸- ارغنون: ارگ، سازی است که یونانیان و رومیان می نواختند. «ارغنون زن رومی»: انتخاب ارغنون زن رومی به مناسبت مهارت خاصی است که رومیان در نواختن ارغنون داشته‌اند. || زخمه: مضراب، که برخی سازها را با آن می نوازند. به زخمه بر: بر زخمه (دو حرف اضافه برای یک متمم). || تب لرزه: تبی که با لرز همراه است، مراد ارتعاشات سیمهای ساز است. || تناتننا: وزن اجزای آواز موسیقی، تقلید صدای ضرب و آهنگ موسیقی است مثل «دام دادام» و جز آن.

* انگشت نوازنده ارغنون بر مضراب لرزش تناتننا وارد می کند، زخمه و به تبع آن سیمها را می لرزاند.

۱۹- دُر دری: شعرگرانیهای لفظ دری یا فارسی دری. || قیمت... برافکند: بر ارزش آن می افزاید. ۲۰- خورشید جام: (تشبیه مؤکد، اضافه تشبیهی) جامی درخشان مانند خورشید. || مظفر اشاره به ممدوح که ابوالمظفر است (آرایه ایهام). || جرعه ریز: اسم مصدر از «جرعه» + «ریز» بن مضارع به معنی جرعه ریزی. رسم چنین بوده است که می خواران به هنگام نوشیدن می، جرعه ای هم نصیب خاک می ساختند. || اختران: ستارگان = قطره های شراب.

* جام می درخشان شاه به جرعه افشانی، قطره های شراب، همچون ستارگان پراکنده بر خاک می ریزد.

عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده

- عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده
 بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده
 عید آمد از خلد برین شد شحنه روی زمین
 هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده
 کرده در آن خرّم فضا صید گوزنان چند جا ۳
 شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده
 پرچم ز شب پرداخته، مه طاس پرچم ساخته
 بیرق ز صبح افراخته، روزش سپهدار آمده
 برچرخ بگشاده کمین، داغش نهاده بر سرین
 ها عین عید آنک ببین بر چرخ دوار آمده
 گیتی زگرد لشکرش، طاووس بسته زیورش ۶
 در شرق رنگین شهرش در غرب منقار آمده
 پی گم کنان سی شب دوان از چشم قزّیان نهان
 دزدیده در کویِ مغان نزدیکِ خمّار آمده
 ساقی صنم پیکر شده، باده صلیب آور شده
 قندیل ازو ساغر شده تسبیح زّار آمده
 هر پی زکویش عنبری هر می زجویش کوثری ۹
 هر خوی ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده

- ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می
 بزم صبح از جوی می فردوس کردار آمده
 می عاشق آسا زرد به، هم رنگ اهل دربه
 زرد صفا پرورد به، تلخ شکر بار آمده
 ۱۲ خورشیدرخشان است می، زان زردولرزان است می
 جوجو همه جان است می فعلش به خروار آمده
 آن خام خم پرورد کو؟ آن شاهد رخ زرد کو؟
 آن عیسی هر درد کو؟ تریاق بیمار آمده
 می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
 مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
 ۱۵ در ساغر آن صهبانگر، در کشتی آن دریانگر
 بر خشک تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده
 مطرب چوطوطی بوالهوس انگشت و لب درکار و بس
 از سینه بر بط نفس در حلق مزمار آمده
 آن آبنوسین شاخ بین، مار شکم سوراخ بین
 افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده
 ۱۸ نالان رباب از عشق می دستینه بسته دست وی
 بر ساعدش بالایی پی رگهای بسیار آمده
 آن لعب دَف گردان نگر، در دَف شکارستان نگر
 و آن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده
 کبکان به بانگ زیربم چندان سماع آورده هم
 تا حلق نازکشان ز دم تا سینه افکار آمده
 ۲۱ گر بلبل بسیار گو بست از فراق گل گلو
 گلگون صراحی بین در او بلبل به گفتار آمده
 کافور خواه و بیدتر در خیش خانه باده خور
 با ساقی فرخنده فرز و خانه فرخار آمده

ماورد و ریحان کن طلب، توزی و کتان کن سَلَب
 وز می گلستان کن دو لب آنجا که این چار آمده
 ۲۴ چرخ از سموم گر مگه، زاده وبا هرچا شتگه
 دفع و بارا جام شه یاقوت کردار آمده
 تریاقِ ما چهرِ ملک پورِ منوچهرِ ملک
 باطاعنِ مهرِ ملک طاعون سزاوار آمده
 بادت زغایات هنر بر عرش رایاتِ خطر
 در شأنت آیاتِ ظفر از فضلِ دادار آمده

۱- خَمَار: شراب فروش، باده فروش. || جام جم: در شاهنامه فردوسی به جام گیتی نما اشاره شده است که در اختیار کیخسرو پادشاه کیانی بوده است و کیخسرو در آن جام محل زندانی شدن بیژن را پیدا کرده است و جام، جام کیخسرو است نه جمشید ظاهراً انتساب جام به جمشید از سده ششم هجری به این سو است و به جهت آن که در روایات ایرانی پیدایش شراب را به جمشید نسبت داده‌اند جام را نیز بدو منسوب ساخته‌اند. جام جم در اینجا کنایه از ماه است که یک نیمه آن در آسمان نمایان شده است یعنی هلال ماه در آسمان پدیدار گشته است. (شاعر تناسب میان خمار و جام را نیز از نظر دور نداشته است). || دیدار آمده: پدیدار شده است.

* اینک روز عید است و مژده آن پیش از صبحدم به گوش باده فروش رسیده است چه دیشب نیمی از جام جم هلال بر چرخ پدیدار شده است (امروز عید فطر است و دیشب هلال ماه رؤیت شده و مژده پایان یافتن ایام روزه به اطلاع باده فروش رسیده است).

۲- خلد: بهشت. (خلدبرین) بهشت برین، بهشت اعلیٰ. || شحنة: امیری که از طرف پادشاه برای ضبط کارها و سروسامان دادن امور به حکومت ناحیه‌ای و یا شهری برگزیده می‌شد (نک اصطلاحات دیوانی ص ۲۲۳). || طغرا: فرمان، منشور، خط قوسی، خطی که به شکل قوس بر صدر فرمانها بالای بسم الله می‌نوشتند که شامل نام و القاب سلطان وقت بود و آن در حقیقت حکم امضا و صحه پادشاه را داشته است.

* عید از بهشت برین آمده و فرمانروای روی زمین گشته است. فرمان و منشور او ماه نو است که بر چرخ دیده می‌شود (شاعر در تغزل گونه‌ای که در آغاز قصیده آورده است عید را چون امیری تصور کرده است با همه آلت و عدت امارت و سپس به وصف موکب او و اسباب و آلات جنگی از قبیل لشکر و ساز و برگ امیران از پرچم و طاس و بیرق پرداخته و او را به در خمار راهنمایی کرده است).

۳- فضا: مکان وسیع، «خرم فضا» (= فضای خرم): کنایه از آسمان. || گوزن: پستانداری از دسته زوج سمان که معمولاً جنس نر آن دارای شاخهای بلند است، شاخ گوزن در اینجا کنایه از ماه است و کاربرد آن به همین صورت در شعر خاقانی سابقه دارد از جمله (دیوان ص ۴۵):

میغ چو پشت پلنگ کرد هوا را به صبح ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب نگوئسار: واژگون.

* عید در فضای وسیع آسمان چندین جا به شکار پرداخته و آنک نشان صید در آسمان به شکل شاخ نگوئساری باقی مانده است. یعنی ماه نو در شب عید به صورت شاخ نگوئسار گوزن در کرانه آسمان نمودار شده است.

۴- پرچم: دسته‌ای مو و یا ریشه و منگله سیاه رنگ که مانند طره بر نیزه و علم آویزند. || پرداختن: در اینجا به معنی مرتب کردن و فراهم آوردن و ترتیب دادن است. || طاس: قبه ماندی از فلز در گردن نیزه که پرچم را در آن آویزند. || بیرق: علم، درفش، پارچه‌ای ملوّن و منقش که بر سر چوب کنند و آن علامت جمعیت یا کشوری باشد. || افراختن (= افراشتن): بالا بردن، بلند ساختن علم و بیرق. || سپهدار (= سپاهدار): سالار سپاه، فرمانده سپاه.

* این امیر (عید) پرچم نیزه خود را از تاریکیهای شب ساخته و هلال ماه را طاس پرچم خویش قرار داده و بیرق خود را از علم صبح برافراشته و روز را سپهدار خویش تعیین کرده است. (روز را خورشید نیز می‌توان گرفت).

۵- کمین: پنهان شدن به قصد دشمن و یا صید. || کمین گشادن: ناگاه از کمین در آمدن و بر دشمن زدن. || داغ: سوزاندن موضعی از بدن انسان و یا حیوان با آهن تافته و جز آن. || سرین: ناحیه عضلانی و نسبتاً برجسته تهیگاه. (داغ بر سرین نهادن) سوزانیدن کفل چهارپایان تا نشانه آن بماند. || دوار: آنچه بر دور خود و یا چیز دیگر بچرخد.

* (امیر عید) بر چرخ کمین گشاده و داغ بر سرینش نهاده است و داغ او که مانند حرف عین کامه عید است به شکل هلال ماه بر چرخ دوار پدیدار است.

۶- طاووس: پرنده‌ای است از راسته ماکیانها که اصلش از هندوستان و مالزی است. جنس نر این پرنده با دم خود چتر زیبایی می‌سازد و به جهت پره‌های زیبا و رنگین مورد توجه است. || شهر: بال بزرگ، بزرگترین پر از پره‌های هر مرغی را شهر گویند. مراد از شهر طاووس در اینجا آسمان با ستارگان آن است. || منقار: کنایه از هلال ماه است که در کرانه مغرب دیده می‌شود.

* گویی که گیتی از گرد لشکر عید طاووس آراسته است که نقش پره‌های آن به شکل ستارگان در مشرق نمایان است و منقار هلال‌گونه آن در کرانه مغرب دیده می‌شود.

۷- پی گم کردن: به اشتباه انداختن، به غلط انداختن. «پی گم کنان»: حرکت کردن به نحوی که ردپای باقی نماند و تعقیب‌کننده به اشتباه افتد. خاقانی این تعبیر را به صورتهای «پی غلط کرده»

و «پی کور» در جاهای دیگر دیوان آورده است.

پی غلط کرده چو خرگوش همه شیردلان ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند

(دیوان ص ۹۸)

پی کور شبروی است نه ره جسته و نه زاد سر مست بختی است نه می دیده و نه خام

(دیوان ص ۳۰۰)

این گونه طی راه به صوفیان اختصاص داشته است، آنان به سفرهای پررنج و زحمت عادت داشتند و مخصوصاً پیاده و بی زاد راه اما با توکل به خدا به سیر و سفر می پرداختند و متممداً از جاده مشخص منحرف می شدند و در بیراهه ها حرکت می کردند تا کسی متوجه آنان نگردد. || قزایان: جمع قز، زاهدان متشرع و متعصب. جامی از قول سری سقطی (از صوفیان معروف) می گوید: «جمعی از گرانجانان قزایان به عیادت من آمدند» (نفحات الانس ص ۵۲). || کوی مغان: محله می فروشان، محله مغان، باده گساران در روزگاران پیشین شراب را یا از دیرها و مسیحیان و یا از کوی مغان و مجوسان تهیه می کردند چون میخانه داری و می فروشی در آیین اسلام از مشاغل حرام به شمار می آید به همین جهت عید دزدیده در کوی مغان آمده است. * (امیر عید) ایام ماه رمضان را سی شب دویده و دور از چشم متعصبان و دزدیده، در دیرمغان نزد باده فروش آمده است (تا هلال عید اشارتی به دور قدح داشته باشد).

۸- صنم: بت «صنم پیکر» نیکو قامت، آن که پیکر و اندامی متناسب مانند بت دارد. || صلیب آور: آورنده صلیب، ظاهراً جنبه از راه به در کردن و اغوای باده مراد است. || قندیل: چراغدان شیشه ای که در آن چراغ می افروزند و به وسیله زنجیر در دیرها و صومعه ها می آویزند. || ساغر: جام، پیاله شراب خوری. || تسبیح: در اینجا دانه های به رشته کشیده که هنگام ذکر و دعا در دست می گیرند. «تسبیح زنار آمده» رشته تسبیح به جای رشته زنار در گردن آویخته شده است. || زنار: هر رشته ای را گویند عموماً و رشته ای که ترسایان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً.

* باده اغواکننده شده و قندیل دیر به جام شراب بدل شده و تسبیح زاهد زنار گشته است. (در یزم عید با حضور ساقی و باده، کمال اشتیاق به باده گساری حاصل آمده است).

۹- پی: نقش قدم، جای پا || عنبر: ماده ای چرب و خوشبو و کدر خاکستری رنگ رگه دار که از دستگاه گوارشی نوعی ماهی به دست می آید و در عطرسازی به کار می رود. (نک فرهنگ معین). || کوثر: نام چشمه ای در بهشت که سرچشمه دیگر چشمه های بهشتی است. || خوی: عرق بدن، رطوبت و آبی که از مسامات پوست بدن خارج می شود. || عبهر: نوعی نرگس. || گلنار: کنایه از صورت و رخسار.

* جای جای کوی او عنبر خوشبو است و هر باده ای از ساغر او کوثری بهشتی است و هر قطره عرق او نرگسی است که بر گلنار رخسارش قرار گرفته است.



۱۰- ریحان: در اینجا، مجازاً زانخت و آسایش. || فتوح: گشایش، گشاد کار. || بزم صبح: محفل شراب صبحگاهی. || فردوس کردار: به کردارِ بهشت، نظیر بهشت.

* جان از بوی می آرامش یافته، روان از روی می گشایش دیده و محفل شراب صبحگاهی از جوی شراب نظیر بهشت گشته است. (در مصراع دوم، شاعر به جوی شراب بهشتی توجه داشته است) (نک قرآن، محمد / ۴۷ / ۱۵).

۱۱- عاشق آسا: مانند آن که عشق می ورزد. || اهل درد: دردمند یا دردمندان. || صفا پرورد: آنچه در صفا سرشته و پرورده باشد. || شکر بار: شکر ریزنده، شیرین، «تلخ شکر بار آمده» شراب تلخی که شیرینی نیز از آن می تراود.

* بهتر آن است که می هم چون عاشقان و دردمندان زرد روی و پاکیزه و مصفا و تلخ شکر بار باشد.

۱۲- لرزان: لرزان بودن می تموج آن است. و انفجارهای پیایی و مداوم در درون کره خورشید آن را در دیده ناظران زمینی لرزان نشان می دهد: || جوجو: ذره ذره، پاره پاره. || بخروار: فراوان، بسیار.

* می همچون خورشید درخشان است و به همان جهت زرد و لرزان، ذره ذره وجود می جان است فعل و عمل آن سرشار و فراوان.

۱۳- خام: شراب خام، مقابل می پخته، میبختج. «خام خم پرورد» باده خام پرورده شده در خم شراب. || شاهد: خو برو، زیبارو «شاهد رخ زرد» کنایه از شراب. || عیسی هر درد: کنایه از شراب شفا بخش. || تریاق: معجونی مرکب از داروهای مسکن و مخدر که به عنوان ضد دردها و سموم به کار می رفته است.

۱۴- می آفتاب زرقشان: ظاهراً خاقانی مضمون این بیت را از بیت زیر که بعضی ها آن را به یزید بن معاویه نسبت داده اند، گرفته است، (نک حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی شروانی، ص ۹۶).

شَمِيسَةُ كَرَمٍ بُرِجُهَا قَعْرُ دَنْهَا فَمَشْرِقُهَا أَلْسَاقِي وَ مَغْرِبُهَا قَمِي
خورشید خُرد تا کی است که برج مقرش ته خمره آن است. مشرق این خورشید دست ساقی است و جای غروب آن دهان من است. خاقانی در این بیت با ابداع «جام بلور» و «لب یار» جلوه بیت را بیش از شاعر عرب نشان داده است.

۱۵- صهبا: می، شراب انگوری سرخ. || کشتی: پیاله ای که به شکل سفینه سازند. || دریا: کنایه از شراب. (میان کشتی و دریا آرایه ایهام تناسب هست). || خشک تر صحرا: کنایه از دست ساقی (میان خشک و تر ایهام تضاد وجود دارد). || به رفتار آمدن: به حرکت در آمدن.

* بین که شراب ارغوانی دریوار در دست ساقی به دور آمده است.

۱۶- مطرب: مطرب در شعر فارسی معمولاً به معنی رامشگر و خنیاگر و خواننده و نوازنده و

موسیقی‌دان به کار می‌رود. || بوالهوس: پرهوس. آن که هوس بسیار دارد. || بریط: از سازهای زهی است که دارای کاسه صوتی گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است به آن رود نیز گفته‌اند (نک حافظ و موسیقی ص ۵۸). || مزمار: نی که به کمک لب و قرار دادن دندان بر لبه آن در آن می‌دمند.

* خنیاگر بزم مانند طوطی هوسکاری است که انگشت و لبش مدام در حال نواختن است زمانی آوای بریط را به گوش می‌رساند و به دنبال آن لب بر لبه نی می‌نهد و در حلق آن می‌دمد.
۱۷- آبنوسین (آبنوس + ین): آبنوسی، آبنوس درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران‌بها است. و آبنوسی شاخ را فرهنگها شهنای و سورنای معنی کرده‌اند در اینجا ظاهراً به معنی سینه‌نای یا نای شاخی است (در باب انواع نای نک حافظ و موسیقی ص ۲۰۵). || مار شکم سوراخ: کنایه از نی است که در تنه آن سوراخهایی تعبیه می‌شود. || افسونگر: کنایه از نوازنده (به جهت آن که افسونگران مار را افسون می‌کنند و آن را رام می‌سازند. شاعر نوازنده‌ای را که نی می‌نوازد به افسونگر تشبیه کرده است).

* خنیاگر را در بزم بین که چگونه لب بر لب نی نهاده است.
۱۸- رباب: از سازهای زهی است که با کمانچه (آرشه) نواخته می‌شود. || دستینه: (دست + ینه، پسوند نسبت) دستبند. ابریشم و جز آن که بر دسته رباب بندند زیرا که به منزله دست بر نجن است. (نک دهخدا). || رگهای بسیار: کنایه از وترهای فراوان. در باب رباب نوشته‌اند که بعضی از آنها سه وتر و پاره‌ای شش وتر و برخی دیگر ده وتر داشته‌اند. (نک حافظ و موسیقی ص ۱۲۲).

* در این بیت به توصیف رباب و دسته آن و سیم‌گیر بالای آن و تارهای رباب پرداخته است.
۱۹- لعب: بازی. || دف گردان: نوازنده دف. (در لعب دف گردان مهارت و حرکات خنیاگر دف زن مورد توجه شاعر بوده است). دف از آلات موسیقی ضربی است که به آن دایره نیز می‌گویند و با سرانگشتان و کف دست راست نواخته می‌شود و از متداول‌ترین آلات موسیقی قدیم بوده است. || شکارستان دف: در قدیم در چنبر دف تصویرهایی از شکار و پیکار شیران و یوزان و سایر ددان با آهوان و گوران و گوزنان می‌کشیدند. خاقانی این صحنه‌های چنبر دف را شکارستان دف گفته است این صحنه‌ها بارها در شعر خاقانی به تصویر کشیده شده است، از جمله (دیوان ص ۴۷۲) می‌گوید:

چنبر دف شکارگه ز آهو و یوز و گور و سگ لیک به هیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری
* توصیفی است از دف و دف زن.

۲۰- کبکان: کنایه از ترانه‌سرایان و سرود خوانان. || زیر و بم: نام دو تار از تارهای بریط یا عود است و تار بم قطورترین تار ساز است که شدت ارتعاشات آن کم است و صدایی درشت از آن استخراج می‌شود و زیر باریکترین رشته ساز است که شدت ارتعاشات آن بیشتر از رشته‌های دیگر است و صدایی نازک و تیز از آن به گوش می‌رسد. || سماع: آوا بر آوردن و ساز

نواختن. || دم: بانگ و فریاد. || افکار: آزرده و زخمی.

* خنیاگران بزم با بانگ زیر و بم چندان آوا بر آورده‌اند که خلق نازک آنان از بانگ و فریاد بسیار زخمی و آزرده شده است.

۲۱- گلگون: گل رنگ، سرخ. || صراحی: آوند شراب، قسمی ظرف شیشه‌ای و یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز که شراب در آن می‌ریزند.

* اگر بلبل در فراق گل خاموش گشته است صراحی گلگون را ببین که مانند بلبل لب به سخن گشوده است، (آوای ریختن شراب از گلوگاه تنگ صراحی به نغمه بلبل تشبیه شده است).

۲۲- کافور: ماده معطر و جامدی است که معمولاً از درخت کافور استخراج می‌شود. قدما بوی آن را نیکو و مطبوع می‌دانستند. || بید: درختی است سایه‌دار و دارای شاخه‌های بلند. (مناسبت انتخاب بیدتر در این بیت با خیش خانه است). || خیش خانه: خیمه‌ای که برای رفع هوای گرم از کتان می‌سازند و در درون آن برگ بید می‌گسترانند و بر اطراف آن آب می‌پاشند تا هوای داخل آن خنک گردد. || فرخنده فر: صاحب فر و شأن خجسته و مبارک. «ساقی فرخنده فر» ساقی زیبارو. || فرخار: بت کده، بت خانه.

* در خیمه خنک با ساقی زیبارو که خانه را به بت‌کده مبدل ساخته است باده خور.

۲۳- ماورد: گلاب. || ریحان: اسپرغم و هر گیاه خوشبو عموماً. || توزی: پارچه کتانی نازک منسوب به شهر توز. (شهری بوده است در فارس در نزدیکی شهر کازرون). || کتان: نوعی پارچه که از الیاف ساقه کتان می‌بافند و پارچه‌ای نازک و لطیف از آن به دست می‌آید. || سَلَب: در اینجا جامه. || دو لب از می گلستان کردن: کنایه از باده‌خواری. || چار: مراد از چار؛ گلاب و ریحان و توزی و کتان است.

* چون گلاب و ریحان و توزی و کتان فراهم آمد باده خور.

۲۴- سَموم: باد گرم مهلک، باد زهر آلود. || گرمگه: میان روز که هوا در غایت گرمی است. || وبا: مرضی است عفونی و همه گیر. قدما تصور می‌کردند که هوا از کثرت عفونت فاسد می‌شود و فساد هوا موجب بروز بیماری وبا می‌شود. || دفع وبا: قدما برای دفع وبا یا قوت را با چند دوی دیگر ترکیب می‌کردند و می‌خورند و معتقد بودند که دافع وبا است. نظامی می‌گوید:

دل راست کن از بلا میندیش یاقوت خسور از وبا میندیش

(این بیت در لیلی و مجنون ویراسته وحید دستگردی در ضمن ابیات الحاقی آمده است: نک لیلی و مجنون ص ۲۶۵). || یاقوت کردار: دارنده فعل و عمل یاقوت (در ترکیب «یاقوت کردار» علاوه بر دفع وبا رنگ می نیز مورد توجه شاعر بوده است).

* از باد مهلک گرمگاه و با شایع شده است و جام باده گلگون شاه ماننده یاقوت دافع این بیماری است.

۲۵- تریاق: نک بیت ۱۳. || پور منوچهر ملک: مراد خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان بن منوچهر،

شروانشاه است که بزرگترین ممدوح خاقانی در دیوان اوست. || طاعن: عیب جویی کننده. طعنه زننده. || طاعون: مرضی عفونی و همه گیر و مهلک است. یکی از عوامل انتشار آن کک و موش است. قدما طاعون را نوعی وبا می پنداشتند. (میان طاعون و طاعن آرایه جناس زاید در وسط هست).

* دیدار چهره و روی خاقان کبیر اخستان بن منوچهر مایه آرامش خاطر ما است و عیب جوی او سزاوار طاعون و مرگ است.

۲۶- غایات: جمع غایت: پایانها، نهایتها. || عرش: چرخ برین، فلک الافلاک. || رایات: درفشها، بیرقها. || خطر: بزرگی و بلندی قدر. || ظفر: پیروزی. || دادار: خداوند عادل بخشاینده. * از غایت هنر بیرقهای بزرگی تو بر روی عرش برافراشته باد و از فضل خداوند بخشاینده آیات پیروزی بر تو برسد.

نازنینانِ منا مُرد چراغِ دلِ من

- صبحگاهی سرِ خونابِ جگر بگشایید
 ژاله صبح دم از نرگسِ تر بگشایید
 دانه دانه گهرِ اشک ببارید چنانک
 گره رشته تسبیح ز سر بگشایید
 سیلِ خون از جگر آید سویی بام دماغ
 ناودانِ مژه را راه گذر بگشایید
 چون سیاهیِ عنب کآب دهد سرخ، شما
 سرخیِ خون ز سیاهیِ بصر بگشایید
 برقِ خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد
 ز مهری ز لبِ آبله ور بگشایید
 به وفایِ دل من ناله برآید چنانک
 چنبرِ این فلکِ شَعْوَدَه گر بگشایید
 چون دو شش جمع برآید چو یارانِ مسیح
 برمن این ششدرِ ایام مگر بگشایید
 به جهان پشت مبندید و به یک صدمه آه
 مهره پشتِ جهان یک ز دگر بگشایید
 به غم تازه شماید مرا یارِ کهن
 سر این بارِ غم عمرِ شکر بگشایید
 همه هم خوابه و همدردِ دلِ تنگ منید
 مرکبِ خواب مرا تنگِ سفر بگشایید
 نه نه چشمِ پس از این خواب مبیناد به خواب
 و ربیند رگِ جانِش به سَهَر بگشایید

- ۱۲ خوابِ بد دیدم وُز بوی خطرناکی خواب
 نیک بدرنگ شدم، بندِ خطر بگشاید
 آتشی دیدم کو باغِ مرا سوخت به خواب
 سِرِّ آن آتش و آن باغِ بِبَر بگشاید
 گرندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
 رمزِ تعبیر زآیات و سُور بگشاید
- ۱۵ آری آتش اجل و باغِ بِبَر فرزند است
 رفت فرزند، شما زیور و فر بگشاید
 نازنینان منا، مُرد چراغِ دلِ من
 همچو شمع از مژهِ خونا ب جگر بگشاید
 خبرِ مرگِ جگر گوشه من گوش کنید
 شد جگر چشمه خون چشمِ عِبَر بگشاید
- ۱۸ گلشن آتش بزنی و زسرِ گلبن و شاخ
 نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشاید
 بلبلِ نغمه گر از باغِ طرب شد به سفر
 گوش بر نوحه ز اغان به حضر بگشاید
 گیسویِ چنگ و رگِ بازویِ بربط بئُرد
 گریه از چشمِ نیِ تیز نگر بگشاید
- ۲۱ درِ دارِ الکُتب و بامِ دبستان بکنید
 بر نظاره ز در و بامِ مَقَر بگشاید
 من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام
 دیده بینشِ این حالِ ضرر بگشاید
 پایِ ناخوانده رسید و نفرِ مویه گران
 وار شیده گُنانِ راهِ نفر بگشاید
- ۲۴ دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست
 راه بدهید و به رویِ همه دریگشاید
 دوستانی که وفاشن زنهان داشته‌ام
 چون در آیند ره از پیشِ حَشَر بگشاید

به گل نرگس تشبیه شده است.

* شب‌نم را از نرگس جدا کنید یعنی اشک از چشم روان سازید.

۲- گهر اشک: گوهر اشک، اشک به گوهر (جوهر) تشبیه شده است.

* گره نخ تسبیح اگر باز شود، همه دانه‌ها می‌ریزند. مراد این است که قطرات اشک را همچون دانه‌های تسبیح فرو ریزید.

۳- دماغ: مغز سر. || بام دماغ: دماغ به بام تشبیه شده. || راه گذر: معبر، راه عبور.

* باورِ قدما چنان بود که خون جگر (خون دل) می‌سوزد و بخار می‌شود و به دماغ (مغز) می‌رود و بخار به اشک گرم بدل شده از چشم و مژه فرو می‌ریزد (سجادی، ۲۱۸) سیل اشک از ناودان مژه روان کنید.

۴- عنب: انگور. || بصر: چشم.

* مانند انگور سیاه که آب سرخ (آب انگور سرخ) می‌دهد از چشم سیاه خود اشک خونین فرو ریزید.

۵- زمهریر: سرمای بسیار سخت = آه سرد. || آبله ور: آبله دار.

* چون حرارتِ اشک خونین سبب تبخال شد، از لب آبله دار (تبخال زده) آه سردی بکشید. قدما بُثورات (جوشها) در روی پوست را از گرمی خون می‌دانستند. (نک ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۷۵).

۶- چنبر: حلقه. || شعوده‌گر: شعبده باز.

* برای وفاداری و همدردی با دل من چنان ناله‌ای برآرید که حلقه فلک شعبده‌باز را بگسلانید، فلک را نابود کنید.

۷- دو شش: دوازده، اشاره به ۱۲ حواری مسیح (ع)، و نیز دو شش یا جفت شش یکی از اصطلاحات بازی نرد که بالاترین نقش در بازی نرد است. || یاران مسیح: ۱۲ تن حواری مسیح. || ششدر: یکی از اصطلاحات بازی نرد است و آن چنان است که یکی از بازیکنان شش خانه پیوسته به هم از مسیر مهره‌های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره‌های خود را حرکت بدهد. «ششدر بر کسی گشادن»: رهانیدن کسی از تنگنا و گرفتاری. میان «دو شش» و «ششدر» آرایه مراعات النظیر است.

۸- پشت بستن: تکیه کردن، پشت گرمی پیدا کردن. || مهره پشت: استخوان پشت، ستون فقرات. || یک زدگر: از یکدیگر.

* به جهان تکیه مکنید و با یک ضربه آه مهره‌های پشت جهان را از هم باز کنید. نزدیک به همین مضمون است این بیت خاقانی (دیوان، ص ۸):

به صورِ نیم شبی در شکن رواقِ فلک

به ناوک سحری بر شکن مصافِ قضا

۹- عمر شکر: شکننده عمر، نابودکننده عمر.

* غمخوار و یادکننده غمهای من باشید. میان «تازه» و «کهن» آرایه طباق و میان «یار» و «بار» آرایه جناس مصحّف هست.

۱۰- تنگ: تسمه و نواری پهن که به کمر مرکب می‌بندند تا زین یا پالان را استوار کنند. چنین معمول بود که به هنگام سفر تنگ اسب را می‌بستند و موقع بازگشتن آن را می‌گشودند.

* همه یار و غمخوار منید. تنگ سفر از مرکب خواب من بازکنید، یاری کنید که من به خواب روم.

۱۱- میناد: نبیند، فعل دعا از «دیدن». || رگ گشودن: خون گرفتن، فصد. || سَهَر: بیداری، بی‌خوابی.

* نه، نه، خدا کند که چشمم خواب را در خواب هم نبیند و اگر ببیند با بیدار نگاه داشتن مانع خواب او باشید.

۱۲- بوی: اثر. || نیک: سخت، بسیار. || بدرنگ: بدحال. || گشودن بند خطر: گره خطر را بازکردن، رفع خطر کردن.

۱۳- سَر... بگشایید: راز آن را کشف کنید. || بَر: با میوه، میوه‌دار. از «ب» صفت ساز + «بر»، مانند بنام (نامدار) و بهوش (هوشمند). || باغ بَر: باغی که به میوه نشسته است، باغ میوه‌دار.

۱۷- عِبَر: عبرتها، پندگیرها، «عَبَر» هم می‌توان خواند به معنی عبرت و پند. «چشم عبر بگشایید»: به دیده عبرت بنگرید.

۱۹- بلبل نغمه‌گر = (در اینجا) فرزند شاعر. || حضر: شهر، مقابل سفر.

۲۰- گیسوی چنگ: کنایه از تارهای چنگ. «چنگ»: نوعی ساز زهی، نظیر هارپ کنونی. || بریط: از سازهای زهی است شبیه طنبور با کاسه‌ای بزرگ و دسته‌ای کوتاه.

* تارهای چنگ و بریط را ببرید و نی را نیز به گریه وادارید (گیسو بریدن از مراسم عزاداری است).

۲۱- دارالکتب: کتابخانه. || نظاره: گروه تماشاگران، در اصل عربی «نَظَّارَه» است که در اینجا به تخفیف به کاررفته. جمع آن به صورت «نَظَّارگان» نیز در شعر آمده است. || مفر بگشایید: جا باز کنید.

۲۲- دواوین: دیوانهای شعر.

* من دفترها و دیوانها و کتابها را سوزانده‌ام. چشم بصیرت را بگشایید و حال مرا که دچار ضرر و صدمه شده‌ام ببینید.

۲۳- نفر: گروه مردم از سه تا ده یا بیشتر. || مویه‌گر: نوحه‌گر، گریه و زاری کننده. || وا: ای دریغ، نشانه استغاثه در زبان عربی. || وارشید اکنان: در حال اظهار حسرت و دریغ خوردن برای رشیدالدین.

۲۴- سوخته دارندم دوست: دوست دارند که دل سوخته باشم. || بدهید: در اینجا «بدهید» خوانده می‌شود.

۲۵- حشر: گروه، جماعت. || وفاشان ز نهان داشته‌ام: در نهان به ایشان وفادار بوده‌ام یا از صمیم قلب وفاداری نموده‌ام.

عقوبت عیسی در ملک محمد

صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام
 صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام

عیسیم از بیت معمور آمده و زخوان خلد سوه عیش نشان آورده ام

عیشم از بیت معمور آمده و زخوان خلد سوه عیش نشان آورده ام

هین صلا ای خشک پی پیران تر دامن، که من خورده قوت و زله اخوان را زخوان آورده ام

طفل زی مکتب برد نان، من زمکتب آمده

بهر پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده ام

از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام

ایست صیدی چرب پهلو کار مغان آورده ام

چشم بد دور از من و راهم که راه آورد عشق

چاک پای خاک بیزان بوده ام تا گنج زر

چاک بیزی کن که من هم خاک بیزی کرده ام

تا ز خاک این مایه گنج شایگان آورده ام

زردی زر شادی دلهاست من دلشاد از آنک

سگه رخ را زر شادی رسان آورده ام

رخ را زر شادی رسان آورده ام

رخ را زر شادی رسان آورده ام

رخ را زر شادی رسان آورده ام

رخ را زر شادی رسان آورده ام

دیده‌ام (سرچشمه خضر) و کبوتروار، آب

خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام

چون کبوتر رفته بالا و آمده برپای خویش
بسته ز زت حقه و خطِ امان آورده‌ام

۱۲ ثقل خاص آورده‌ام ز آنجا و یاران بی خبر

کاین چه میوه‌ست، از کدامین بوستان آورده‌ام!

بس طربناکم ندانند این طربناکی ز چیست
کز سعاد چرخ بختِ کامران آورده‌ام
با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان

کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام

۱۵ داده‌ام صد جان بهای گوهری در «من یزید»

و در دو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام

کیست خاقانی که گویم خون بهای جانِ اوست
خون بهای جانِ صد خاقان و رخا آورده‌ام

این همه می‌گویم: «آورده‌ام» باری پرس

تا چه گنج است و چه گوهر و ز چه کان آورده‌ام؟

۱۸ تو نپرسی من بگویم نیک کسی دزدیده‌ام

کز در شاهنشاهی گنج روان آورده‌ام

یعنی امسال از سربالین پاکِ مصطفی

خاکِ مشک آلود به هر چیز جان آورده‌ام

خاکِ بالین رسول الله همه چیز شفاست

چیز شافی بهر جانِ ناتوان آورده‌ام

۲۱ پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق

کاهل دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانند که از معنی و لفظ

شیوه تازه نه رسم باستان آورده‌ام

خانه دار فضل و آروى خاندانى بوده ام. اسون تبت بهاء اول کرده در روزگار
پشت در غربت کنون برخاندان آورده ام

۲۲ تا به هر شهری بنگزاید مرا هیچ آب و خاک
خاک شروان بلکه آب خيروان آورده ام
از همه شروان به وجه آرزو دل را به یاد

حضرت خاقان اکبر آخستان آورده ام
هرچه دارم تر و خشک من همه انعام اوست
کاین گلاب و گل همه زان گلستان آورده ام

۲۷ او سلیمان است و من مورم به یادش زنده ام
زنده ماناد آن کزو این داستان آورده ام

۱- دم عیسی: نفس حضرت مسیح (ع). دم عیسی حیات بخش بوده و مرده را زنده می کرده است.
(نک: قرآن/ آل عمران/ ۴۹/۳ و مائده/ ۱۱۰/۵).

* طبق روایات حضرت عیسی در فلک چهارم است و هم خانه آفتاب، و این تناسب مورد توجه
شاعر بوده است. می گوید: همچون صبحم و در نهان آفتابی (خاک بالین رسول اکرم) با خود
آورده ام و همچون آفتاب هستم (در فلک چهارم، جایگاه مسیح) که دم عیسی را با خود دارم.

۲- بیت معمور: خانه آبادان، بنابر روایات، مسجدی است در آسمان چهارم و بنابر بعضی
روایات دیگر مسجدی است در آسمان هفتم برابر کعبه (البته روایت اخیر مراد شاعر نبوده
است). و حرمت آن در آسمان، چون حرمت کعبه در زمین است (نک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج
۱۰، ص ۳۱۲). || خوان خلد سفره بهشت || قوت: آذوقه خوراک. || زله: آنچه از سفره
برداشته می شود برای دوستی یا خویشی. «زله آوردن» از خانه دوستان و ضیافت بزرگان متبرک
بوده است. خاقانی در جای دیگر (دیوان، ۹۹) می گوید:

عیسی از چرخ فرود آید و ادریس زخلد کاین دو را زله زخوان پایه طاهای بینند

* با اشاره به بازگشت خود از خانه کعبه می گوید: مانند حضرت مسیح که از بیت المعمور آمده
باشد، از سفره بهشتی حج بهره مند شده ام و برای یاران و برادران نیز ارمغانی متبرک (= خاک
بالین پیامبر) آورده ام.

۳- هین: آگاه باش، شتاب کن (صوت تنبیه یا تحذیر). || صلا: آواز دادن کسی یا کسانی را برای
اطعام (مهمانی). || خشک پی پیران تردامن: آلوده دامنمان به ظاهر پاک، پیرانی که دامن آلوده اند

اما پای خشک دارند و اثر آلودگی دامن در پایشان پیدا نیست. || دو قرص سرد و گرم آسمان: کنایه از خورشید و ماه.

* ای آلوده دامنان به ظاهر پاکیزه، به مهمانی من بشتابید که خورشید و ماه آسمان را همراه آورده‌ام.

۴- بهر پیران...: دو قرص نان که عبارت از آفتاب و ماه است از برای پیران آورده‌ام. مراد تربت پاک پیامبر است که چون آفتاب و ماه روشن است.

۵- اینست: عجباً، زهی (صوت تعجب). || چرب پهلوی: کنایه از فربه، سمین. || صید افکندن: شکار کردن.

۶- راه آورد: ارمغان، رهاورد، سوغات سفر. || رهروان: کنایه از سالکان و طالبان حق.

۷- خاک پای کسی بودن: هدای قدم کسی بودن. || خاک بیزان: (ج) خاک بیز: کسانی که خاک کارگاه زرگران را برای پیدا کردن خرده‌های زرغریال می‌کنند. در اینجا کنایه از جستجو کنندگان کمالات معنوی است.

* خاک پای طالبان حق بوده‌ام تا گنجینه زر سود برده‌ام، هرچند در این سودا روزگاری را از عمر عزیز خود از دست داده‌ام.

۸- شایگان: شاهوار، شایسته بزرگان.

۹- سکه رخ: رخسار زرد چون سکه. || زر شادی رسان: قدما زر را شادی رسان و دافع غم و اندوه می‌دانستند، و خاقانی مفرج زر و یاقوت را سودا بر پاد کرده است (دیوان، ۳۰):

معایش همه یاقوت بود و زریعی مفرج از زر و یاقوت به سود سودا

* زردی زر شادی بخش است و من خوشحالم که رخسار زرد چون سکه طلا را به عنوان زر شادی رسان همراه دارم.

۱۰- سرچشمه خضر: کنایه از منبع آب حیات (روضه مقدس نبوی) است. || جرعه ریز: به اندازه یک جرعه.

* اشاره است به زیارت قبر پیامبر و خاکی که از آنجا آورده است.

۱۱- زر تحفه: زر هدیه و ارمغان. || خط امان: امان نامه، زنهار نامه.

* مرسوم بوده است که برای کبوتر پیک زری که بهای آن بود می‌بستند که اگر صیادی آن کبوتر را صید کرد، زر را برگیرد و آن را رها کند. شاعر خود را به کبوتر و خاک بالین رسول خدا را به زر تحفه تشبیه می‌کند و می‌گوید: مانند کبوتر به سوی بالا پرواز کرده‌ام و به هنگام بازگشت زر برای بستم و خط امانی همراه آورده‌ام.

۱۲- هل: هر خوردنی لذیذ که بدان تنقل کنند از قبیل شیرینی و میوه و جز آن.

۱۳- سعود: (ج) سعد: خجستانگان. «سعود چرخ»: ستارگان سعد و مبارک آسمان. || کامران: خجسته و پیروز.

۱۴- نیارم گفت: نمی توانم بگویم.

۱۵- من یزید: (که زیاد می کند؟) مزایده، حراج، نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران زیاده تر دهد، کالا از آن او می شود. || دو عالم: این جهان و آن جهان.

۱۶- خاقان: عنوان پادشاهان چین و ترکستان. || خان، امیربزرگ، پادشاه ختا و ترکستان. || خون بهای جان اوست: این تحفه (خاک بالین پیامبر) خون بهای جان خاقانی است.

۱۷- بازپرسی سؤال مکرر پرسش مکرر. || فتوح: گشایش و گشادِ کارها، حاصل شدن چیزی از آنچه توقع آن نباشد.

* بازپرسی شرط است. پیرس تا بگویم که این مایه گشایش کار را در فلان مدت از بارگاه فلانی به دست آورده ام.

۱۸- نز = نه از. || در شاهنشاه: بارگاه پیامبر. || گنجِ روان: گنجِ قارون، که بنابه روایات در زمین فرورفت و پیوسته در زیر زمین حرکت می کند.

۱۹- بالین: آرامگاه، قبر. || جرز چشم آویز، دعایی که بر کاغذ می نویسند و با خود می دارند. «جرز جان» تعویذی که برای حفظ جان بر بازو می بندند.

۲۰- شافی: شفا دهنده. «جرز شافی»: تعویذ و دعای شفابخش.

۲۱- خراسان: منطقه ای وسیع بوده است محدود به ولایات قهستان و قومس و مازندران و خوارزم و هندوستان. || عراق: عراق عجم که سرزمینی کوهستانی بوده است محدود به آذربایجان و کردستان و خوزستان و قومس و گیلان. || امتحان آوردن: امتحان دادن.

* خراسان و عراق، اشاره است به مکتبهای خراسان و عراق که شاعران آنها به دارندگان سبک خراسانی و سبک عراقی معروف شده اند.

۲۲- که: زیرا که. || از: از حیث، از لحاظ.

۲۳- خانه دار: مالک خانه، ربّ البیت. || روی خاندان: بهترین فرد تبار و اشرف دودمان.

* من صاحب فضل و هنر و روشناس خاندان خود بوده ام و اکنون پشت به خاندان کرده و در غربت روزگار می گذرانم.

۲۴- بنگرآید: زیان نرساند، صدمه نزند. فعل مضارع منفی از «نگرآید» + باء تأکید (کاربرد قدیم). || خاکِ شروان بلکه آب...: در باورهای عامّه چنین بوده است که اگر کسی در دیار غربت بیمار می شده، برای بهبود او به عنوان دارو از آب شهر و دیار خود به وی می خوراندند. سعدی (بوستان، ص ۱۶۹) گوید:

غریبی که رنج آردش دهر پیش به دارود هند آبش از شهر خویش

۲۵- به وجه: به طریق. || خاقان: عنوان پادشاهان چین و ترکان بوده است. شاعر ابوالمظفر اخستان بن منوچهر را با عنوان «خاقان اکبر» به جای «خاقان کبیر» یاد کرده و این از موارد نادر

- است. || اخستان: شروان شاه، از سلسله شروان شاهان. ظاهراً سلطنت او از ۵۶۶ ه. ق آغاز شده. واژه اخستان در زبان گرجی Aysartan است.
- * از همه شروان، خاقان اکبر را یاد کرده‌ام.
- ۲۶- تروخشک: کنایه از اندک و بسیار. || «تر»: تشدید آن ضرورت شعری است.
- ۲۷- زنده ماناد: زنده بماند. فعل دعا. || آن کزو: آن که از او. «او» اشاره به پادشاه (شروان شاه) است.

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم

- هر صبح سر به گلشن سودا برآورم
وز صور آه بر فلک آوا برآورم
چون طیلسان چرخ مَطْرا شود به صبح
من رخ به آب دیده مَطْرا برآورم
برکوه چون لعابِ گوزن افتد به صبح ۳
هووی گوزن وار به صحرا برآورم
بس اشکِ شکرین که فروبارم از نیاز
بس آه عنبرین که به عمدا برآورم
قندیلِ دیر چرخ فرو میرد آن زمان
کان سرد باد از آتش سودا برآورم
دل‌های گرم تب زده شربت کنند سرد ۶
زان خوش دمی که صبح دم آسا برآورم
تردامنان که سر به گریبان فرو برند
سحر آورند و من یدِ بیضا برآورم
نه نه من از خراسِ فلک برگزیده‌ام
سر ز آن سویِ فلک به تماشا برآورم
چون در تنورِ شرق پزد نانِ گرمِ چرخ ۹
آوازِ روزه بر همه اعضا برآورم

- در کویِ حیرتی که همه عینِ آگهی است
 نادان نمایم و دمِ دانا برآورم
 با روزگار ساخته رنگم به بویِ آنک
 امروز کارِ دولتِ فردا برآورم
- ۱۲ چون شب مرا زصادق و کاذب گزیر نیست
 تا آفتابی از دلِ دروا برآورم
 بر سوکِ آفتابِ وفا زین پس ابروار
 پوشم سیاه و بانگِ معرّا برآورم
 آن رهروم که توشه زوحدت طلب کنم
 زالِ زرم که نام به عنقا برآورم
- ۱۵ شهبازم ارچه بسته زیانم به گاهِ صید
 گرد از هزار بلبلِ گویا برآورم
 سر زان فرو برم که بر آرم دمارِ نفس
 نفس ازدهاست هیچ مگو تا برآورم
 دایم علومِ دین نه بدان تا به چنگِ زر
 کام از شکارِ جیفه دنیا برآورم
- ۱۸ مردانِ دین چه عذر نهندم که طفل وار
 از نی کنم ستور و به هژا برآورم
 دریای توبه کو که مگر شامگاهِ عمر
 چون آفتابِ غسل به دریا برآورم؟
 خاقانیا، هنوز نه ای خاصه خدای
 با خاصگان مگو که مُجارا برآورم
- ۲۱ گردد عیارِ نقدِ من آلودگی بسی است
 با صاحبِ محک چه مُحاکا برآورم
 امسال اگر زکعبه مرا بازداشت شاه
 زین حسرت آتشی زشودا برآورم

- گـریخت باز بر درِ کعبه رساندم
 کاحرام حج و عمره مُثَنّا برآورم
 ۲۴ سی ساله فرض بر درِ کعبه کنم قضا
 تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم
 برآستان کعبه مصفاً کنم ضمیر
 زو نعتِ مصطفایِ مُزَکّی برآورم
 دیباچهٔ سراجۀ گلِ خواجهٔ رسل
 ۲۷ کز خدمتش مرادِ مهَنّا برآورم
 سلطانِ شرع و خادمِ ولایِ او بلال
 من سربه پای بوسیِ لالا برآورم
 دربارگاهِ صاحبِ معراجِ هرزمان
 معراجِ دل به جنتِ مأویِ برآورم
 کی باشد آن زمان که رَسَمِ بازِ حضرتش
 آوازِ یا مُغیثُ اغِثُنّا برآورم
 ۳۰ از غصه‌ها که دارم از آلودگانِ عهد
 غلغل در آن حَظیرۀ عُلیا برآورم
 دارا و داور اوست جهان را، من از جهان
 فریادِ پیشِ داور و دارا برآورم
 دندانم اریه سنگِ غرامت شکسته‌اند
 وقتِ ثنایِ خواجه ثنایا برآورم
 ۳۳ امروز کز ثنّاشِ مراهست کوثری
 رخت از گویِ ثریِ به ثریّا برآورم
 فردا هم از شفاعتِ او کارِ آن سرای
 در حضرتِ خدائیِ تعالیِ برآورم

تشبیهی. || آوا: بانگ.

۲- طیلسان: جامه گشاد و بلند که بردوش می اندازند. «طیلسان چرخ»: تاریکی آسمان به جامه (طیلسان) تشبیه شده است. || مطراً: تازه کرده شده، تروتازه، مصفاً. || به صبح: با صبح.

۳- لعابِ گوزن: لیزابه دهان گوزن، در اینجا کنایه از روشنی و سپیده صبح است. || اوفتد: افتد. || هو: آه، فریاد.

۴- اشکِ شکرین: اشکی که از غایت شوق و شادی می ریزند، اشک شادی. در اینجا ظاهراً مصفاً بودن اشک، مورد توجه است. || عنبرین: منسوب به عنبر، عنبری، معطر و خوشبو. ظاهراً رنگ تیره آن با آه دود آسا تناسب پیدا می کند. || به عمد: از روی قصد، عمداً.

۵- قندیل: چراغ، چراغدان و شمعدان که از سقف می آویزند. «قندیل دیر چرخ»: ماه || سردباد: کنایه از آه. || سودا: یکی از چهار خلط به عقیده قدما که کثرت آن سبب جنون می گردد.

* زمانی که من از سودای درون آه سرد می کشم، چراغ آسمان خاموش می شود.

۶- تب زده: تب دار. || شربت کنند: داروی نوشیدنی تهیه می کنند. || صبح دم آسا: همانند دم صبح، مانند نسیم سحرگاهی.

* از نفس خوش (چون نسیم سحرگاهی) من برای دلهای گرم تب زده نوشیدنی و شربت سرد درست می شود. (در طب قدیم برای تبهای گرم نوشیدنی سرد تجویز می کردند. (نک ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۴۸).

۷- تردامنان: آلودگان، گناهکاران (مراد شاعرانِ معارضِ خاقانی است). || یدییضا: (دست سپید) یکی از دو معجزه موسی (ع) که چون دست در جیب می کرد و بیرون می آورد، نوری از آن پدید می گشت.

* شاعر در این بیت به شکل ظاهری ساحران به هنگام جادوگری آنان نیز توجه داشته است.

۸- خراس: آسی (آسیابی) که باختر می گردانند. «خراسِ فلک»: کنایه از آسمان.

* شاعر در مقام اضراب می گوید: نه نه، من پا از فلک فراتر نهاده ام و برآنم که سر از آن سوی فلک برآورم.

۹- تنور شرق: تشبیه مؤکد است یعنی افق مشرق که چون تنوری است. || نان گرم: کنایه از خورشید است.

* از توجه به خورشید که زندگی می بخشد چشم می پوشم.

۱۰- حیرت: سرگردانی، سرگشتگی، نوعی از آگاهی است که از هیبت و عظمت دست می دهد. در حدیث آمده است. «رَبِّ زُذْنِی تَحْیِیْراً فِیکَ».

* در مقام حیرت که عین آگاهی است، خود را نادان نشان می دهم، اما چون دانایان لب به سخن باز می کنم.

۱۱- ساخته رنگ: سازوارگون، آنکه به گونه ای مدارا می کند. || بوی: امید، آرزو. || دولت: نیک

بختی، اقبال.

۱۲- صادق و کاذب: صبح صادق و صبح کاذب. || دروا: سرگشته، متحیر.

* همان گونه که شب ناگزیر از داشتن صبح صادق و صبح کاذب است تا آفتابی برآید من نیز برای بیرون آوردن آفتاب امید از دل سرگشته خود ناگزیرم احوال خود را تغییر دهم.

۱۳- سوک: ماتم، عزا. || مُعْزَا: ماتم و عزا (مصدر میمی).

* پس از این چون ابر، سیاه می پوشم و در سوک آفتاب وفا می نشینم و فریاد عزا سر می دهم.
۱۴- رهرو: سالک. || وحدت: تنهایی و انفراد. || زالی زر: در داستانهای ملی ایران، پسر سام و پدر رستم است. وی چون سپید موی از مادرزاده شد، پدرش سام، او را ناخجسته داشت و به البرز کوه افکند. سیمرغ که برای شکار به پرواز درآمده بود، او را برداشت و به آشیانه خود برد و پرورد و سرانجام به سام بازگردانید: (نک شاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۷ و دایرةالمعارف فارسی). || عنقا: در اینجا مراد سیمرغ است که مرتبی زال بود. «نام به عنقا برآورم»: به وسیله عنقا (سیمرغ) نام و آوازه پیدا می کنم.

۱۵- شهباز: باز سفید قوی پنجه، گونه ای باز که به رنگهای زرد و خرمایی یا خرمایی تیره و سفید فام دیده می شود، ولی بیشتر نوع سفید رنگ آن را بدین نام می خوانند. || گرد برآوردن: کنایه از پایمال کردن و نابود کردن.

۱۶- دمار کسی برآوردن: عذاب و شکنجه دادن. او را هلاک کردن و کشتن. || اژدها: ماربزرگ.
* مولوی نیز در این باره (مثنوی، جلد دوم، ص، ۶۰) گوید:

نفسست اژدهاست اوکی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است.
۱۷- بدان: به آن جهت. || چنگ زر: ظاهراً توانایی و قدرتی که از طریق آموختن دانشهای دینی برای شاعر حاصل شده است. || جیفه: لاشه: مردارِ بوگرفته.

۱۸- عذر نهندم: معذورم دارند. || هُزَا: آواز مهیب مانند آواز حیوانات درنده. خاقانی در جای دیگر (دیوان، ۱۰۳) گوید:

بردرِ مرقد سلطان هدی زابلق چرخ مرکب داشته را ناله هُزَا شنوند.
* مردان دین چگونه معذورم می دارند اگر چون کودکان مرکبی از نی تهیه کنم و بتازم و شیهه ای برآورم. (طالب مال و مقام نیستم).

۱۹- شامگاه عمر: غروب زندگی، پایان عمر.

* چون آفتاب: در آداب مذهبی چنان است که شخص گناهکار چون بخواهد توبه کند در آب غسل می کند. می گوید: کجاست دریای توبه که من در پایان عمرم در آن غسل کنم چنانکه آفتاب در دریا فرو می رود. قدما می پنداشتند که آفتاب در دریا غروب می کند.

۲۰- خاصه: برگزیده، مقرب. خاقانی در جای دیگر (دیوان، ۱۷) گوید:

او [رسول اکرم] رحمت خداست جهان خدای را

از رحمت خدای شوی خاصه خدا

|| مجازا: (مخفف مجازاة) باهم برابری کردن، همراه شدن.

۲۱- عیار: مقدار زر و یا سیم که در مسکوکات قرار داده می شود. || محک: سنگی است سیاه که در زرگری برای تشخیص عیار طلا به کار می رود. || محاکا: (مخفف محاکاة) گفتگو، بازگفتن، حکایت کردن سخن کسی.

۲۲- شویدا: (مخفف سويداء) دانه دل، نقطه سیاه دل. || شاه: مراد شروان شاه منوچهر است که خاقانی از او اجازه سفر حج خواست اما وی اجازه نداد (نک سجادی، مقدمه دیوان، ص هجده). ۲۳ و ۲۴- احرام: از اعمال واجب حج است که حاجیان در یکی از میقاتهای پنجگانه دو پارچه نادرخته بر کمر و دوش خود می بندند. پس از این عمل بعضی چیزها بر آنان حرام می شود. از قبیل شکار، همخوابگی با همسر، زدودن موی از سر یا بدن، ناخن گرفتن و جز آن. || حج: مراد از این بیت حج تمتع به معنی اخص است که شامل اعمالی است از قبیل احرام روز ترویه و وقوف در عرفات و وقوف در صحرای مشعر و رفتن به منی و بازگشتن به مکه و به جای آوردن اعمال آن و به سربردن شبهای تشریق در منی. || عمره: آنان که حج تمتع به جا می آورند، پیش از حج به معنی اخص اعمالی به جا می آورند که آن را عمره می نامند و آن اعمال عبارت است از احرام و طواف و نماز طواف وسعی میان صفا و مروه و تقصیر. عمره را در غیر مواقع حج هم می توان به جا آورد. (نک دایرة المعارف فارسی، ذیل «حج»). || مثنا: دو کرده شده. (آنان که حج تمتع به جا می آورند، دو احرام دارند: احرام حج تمتع و احرام عمره، ولی آنان که حج افراد و حج قرآن به جا می آورند، یک بار احرام می بندند. (نک همان مأخذ). || فرض: واجب (در شرع اسلام). || تکبیر آن فریضه...: در زمین بطحا تکبیر زیارت حج را بر زبان جاری می کنم. || بطحاء: زمین فراخ که گذرگاه سیل و دارای سنگ ریزه های بسیار باشد. مسیل مکه معظمه را نیز خاصه بطحاء می گویند.

۲۵- مصفا: صاف و بی آرایش، صاف کرده شده. || نعت: وصف. || مصطفی: برگزیده، از القاب رسول اکرم (ص) است. || مزکی: مطهر، پاکیزه شده، تزکیه شده.

* در آستان کعبه، دل خود را پاک، و سپس با دلی پاک پیامبر را وصف می کنم.

۲۶- دیباچه: کنایه از سرآغاز و مقدمه. || سراچه گل: دنیا، کاینات (نک حاشیه برهان قاطع). || خواجه رسل: سرور پیغمبران، سید المرسلین. || خدمت: بندگی و چاکری. || مهنا: دور از رنج و زحمت.

۲۷- لالا: خادم، غلام، خدمتگزار. || بلال: ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی مؤذن و خادم رسول گرامی است که در سال ۲۰ هجری در ۶۰ سالگی به بیماری طاعون در شام درگذشت.

* رسم است که به هنگام خطاب بزرگان به جهت عرض ادب شخص بزرگان را مخاطب قرار

نمی‌دهند، بلکه آستان و خاک پای او را مخاطب می‌سازند. شاعر در مقام اظهار ادب خادم و مؤذن پیامبر را در نظر گرفته و گفته است که به پای بوسی بلال خادم رسول گرامی نایل می‌شوم. ۲۸- صاحب معراج: رسول اکرم(ص). || معراج: صعود، به بالا بردن. || جَنَّتْ مأوی: نام یکی از بهشت‌های هشتگانه که از قرآن (نجم/۵۳/۱۵) گرفته شده است.

* چون به بارگاه رسول اکرم برسم، گویی که هرآن دل من به جَنَّةِ المأوی بر شده است.

۲۹- باز: به، به سوی. || یا مُغِيثُ اغثنا: ای فریادرس، ما را پناه ده، به فریادمان برس.

۳۰- آلودگان: تردامنان، آنان که به بدی آلوده‌اند. || غلغل: داد و فریاد بسیار. || حظیره: دیوار بست. «حظیره علیا» = بارگاه و مرقد رسول اکرم.

۳۱- دارا: دارنده، صاحب. || داور: دادرس، دادگر.

۳۲- غرامت: تاوان، ضرر، زیان. || ثنا: ستایش، تمجید. || ثنایا: دندانه‌های پیشین.

* به هنگام ستایش پیامبر صاحب ثنایا (زیان آور) می‌شوم. (پیداست که نبودن دندانه‌های پیشین آدمی را از گفتن ناتوان می‌کند).

۳۳- کوثر: خیرکثیر (ایهامی نیز به چشمه کوثر دارد). || گو: زمین پست، مفاک. || ثری: خاک، زمین. || ثریا: پروین، نرگسه چرخ و آن شش ستاره است نزدیک به هم در بالای گردن صورت فلکی ثور.

* از جایگاه پست به مقام والا می‌رسم.

۳۴- فردا در قیامت هم در پیشگاه خدا به وسیله شفاعت پیامبر کار آن جهان را به مراد خود برمی‌آورم.

من اندر حصارِ رضا می‌گریزم

- به دل در خواصّ وفا می‌گریزم
 به جان زین خراسِ فنا می‌گریزم
 از آن چرخ چون باز بردوخت چشم
 که باز از گریزِ بلا می‌گریزم
 ۳ دلم دردمند است و هم درد بهتر
 طمیبِ دلم، کز دوا می‌گریزم
 مرا ز اربعینِ مغان چون نپرسی!
 که چل صبح در مُغ سراسر می‌گریزم
 بده جامِ فرعونیم کز تزهّد
 چو فرعونیان ز اژدها می‌گریزم
 ۶ مرا آشکارا ده آن می‌که داری
 به پنهان مده کز ریا می‌گریزم
 مرا از من و ما به یک رطلِ پُرّه‌هان
 که من هم زمن هم زما می‌گریزم
 من از بادِ گویم تو از توبه‌گویی
 مگو کز چنین ماجرا می‌گریزم
 ۹ حریفِ صبوحم نه شُبوح خوانم
 که از شُبحة پارسا می‌گریزم

- سَگِ اَبَلَقِ رُوز و شَب جان‌گِزای است
ازین اَبَلَقِ جانگِزا می‌گریزم
هم از دوست آزرده‌ام هم زدشمن
پس از هر دو تن در خدا می‌گریزم
۱۲ مسیح که گاه از یهودی هراسم
گه از راهبِ هرزه‌لا می‌گریزم
چنانم دل‌آزرده از نقشِ مردم
که از نقشِ مردمِ گیا می‌گریزم
قفا چون زدستِ امل خوردم اکنون
ز تیغِ اجل در قفا می‌گریزم
۱۵ به بزغاله گفتند «بگریز» گفتا
که «قصاب در پی، کجا می‌گریزم؟»
من آن دانه دستِ کشتِ کمالم
کزین عمر سایِ آسیا می‌گریزم
بدیدم عیارِ زمان کم زهیچ است
ازین بَهْرَجِ ناروا می‌گریزم
۱۸ مرا منتهایِ طلب نیست سِدره
که از سِدرَةُ الْمُنْتَهی می‌گریزم
به آهی بسوزم جهان را زغیرت
که در حضرتِ پادشا می‌گریزم
شوَم نیست در سایه هستِ مطلق
که در نیستی مطلقا می‌گریزم
۲۱ همه نعلِ مرکب، زَنَم باشگونه
به وقتی کزین تنگ‌جا می‌گریزم
چو غوغا کند بردلم نامرادی
من اندر حصارِ رضا می‌گریزم

نیازِ عطا داشتم تا به اکنون

نیازم نماند از عطا می‌گریزم

۱- به دل: با رغبت تمام، از صمیم قلب. || خواص: (ج خاصه) بزرگان، برگزیدگان قوم. «خواص وفا»: برگزیدگانی که در عهد و پیمان استوارند. || خراس: آسیابی که با خریا هر چارپای دیگر می‌گردانند. «خراس فنا» = دنیا، جهان فانی.

۲- چشم بر دوختن باز: اشاره است به اینکه برای تربیت باز، چشم او را می‌بستند. || کُریز: ریختن پر پرندگان و در این مورد ظاهراً جایی که به ویژه باز و پرندگان شکاری را به هنگام ریختن بال و پر و تولک در آنجا نگه می‌داشتند. «کُریز بلا»: اضافه تشبیهی است (نک منشآت خاقانی به تصحیح محمد روشن، ص ۳۲۴ و نیز لغت نامه).

* گردون از آن جهت چشمان مرا چون بازِ شکاری بسته است که می‌بیند که از دام این جهان گریزانم.

۳- درد بهتر طبیب دلم: بهتر که درد، طبیب دلم باشد.

۴- اربعین: چله، چهل روزی که درویشان در گوشه‌ای نشینند و روزه دارند و عبادت کنند (اعتکاف). || چل: چهل. || مغ سرا: سرای مغ، خانه مغ. || گریختن در...: پناه بردن.

۵- جام فرعون: کنایه از جام بسیار کلان، پیاله بزرگ. || ترهّد: زهد و زریدن.

* چون حضرت موسی در پیش فرعون ادّعی رسالت کرد، فرعون از او نشانی خواست، موسی به فرمان خدای تعالی عصای خویش بر زمین افگند و عصا به اژدهایی مبدّل شد. فرعون وحشت زده از تخت خویش به زیر آمد و گریخت و همه فرعونیان به فریاد آمدند. جماعتی در جای بمردند و گروهی دیگر بگریختند. (نک: کشف الاسرار، ج ۳، ص ۶۹۱).

۶- به پنهان: پنهانی، درنهان.

۷- رطل: پیمانه شراب، واحدی است برای وزن.

۸- ماجرا: پیش آمد، آنچه واقع شده، آنچه اتفاق افتاده (این ترکیب در اصل عربی است و از «ما» موصول و «جرّ» فعل ماضی ساخته شده است و در عربی با «یا» نوشته می‌شود).

* من سخن از باده می‌گویم و تو حدیث توبه بر زبان می‌آوری. بس کن که از چنین پیش آمدی گریزانم.

۹- صبوح: شرابی که در بامداد خورده می‌شود. || سَبّوح خوان: آن که سَبّوح و قُدّوس بخواند. «سَبّوح» از نامهای خدای تعالی است. || سبحه: تسبیح که با آن شمار اذکار و اوراد را نگاه می‌دارند.

۱۰- ابلق: دورنگ، سیاه و سپید. «سگ ابلق روز و شب»: روز و شبی که مانند سگ ابلق است.

تشبیه مؤکد است و در آن مشبّه به بر مشبّه افزوده شده. || جان گزای: گزاینده جان، صدمه زننده جان.

۱۱- * از دوست و دشمن آزرده خاطر و از دست هردو به خدای تعالی پناه می‌برم.

۱۲- هراسم: می‌هراسم. || هرزه لا: هرزه گو، یاوه گو.

۱۳- مردم گیا: مهرگیا، این گیاه دارای ریشه‌ای ستبر و گوشت دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دوپا)

۱۴- قفا خوردن: پس گردنی خوردن. || امل: آرزو. || تیغ اجل در قفا: تیغ اجل که در قفا (پشت سر) است.

۱۶- دست کشت: دست کاشته، آنچه خودرو نباشد. || عمرسای آسیا = آسیایِ عمرسای = جهان.

۱۷- بهرج: درم ناسره، درهمی که در غیر از دارالملک سکه زده باشند. || ناروا: نارایج، بی‌رونق، کاسد. «بهرج ناروا» = روزگار دغل.

۱۸- سدره: بنابه روایات، درختی است در آن سوی آسمان هفتم که منتهای اعدال مردم و نقطه‌نهایی رسیدن علم خلق و منتهای عروج جبرئیل است و هیچ کس از آن نگذشته است مگر پیغمبر (ص). آن را «سدره‌المنتهی» نیز می‌گویند.

۱۹- غیرت: حمیت. || پادشا = خدای تعالی.

۲۰- هست مطلق: وجود حق تعالی است که محدود به حدّ خاصی نیست، مقابل وجود مقید. || مطلقاً: علی‌الاطلاق، به طور کلی.

* در نیستی مطلقاً...: مطلقاً به نیستی پناه می‌برم.

۲۱- نعل با شگونه زدن: نعل وارونه زدن، ردگم کردن، کسی را که در تعقیب دیگری است گمراه کردن و به سمت مخالف روانه کردن.

* هنگامی که از این جهان می‌گریزم، مرکب خود را نعل وارونه می‌زنم. ردگم می‌کنم که کسی مرا پیدا نکند.

۲۲- غوغا کردن: شور و فریاد برآوردن، هنگامه کردن. || نامرادی: ناکامی، ناخشنودی. || حصار: قلعه، دژ، دیوار، بارو. || رضا: خرسندی و تسلیم شدن در برابر احکام قضا و قدر.

انده گسار من شد و انده به من گذاشت

بر دردِ دل دوا چه بُود تا من آن کنم

گویند صبرکن نه همانا من آن کنم

دردِ فراق را به دکانِ طبیبِ عشق

بیرون ز صبر چیست مداوا من آن کنم

گویی: «زبانِ صبر چه گوید در این حدیث؟»

گوید: «مکن خروش» به عمدا من آن کنم

گرهیچ تشنه در ظلماتِ سکندری

دل کرد از آبِ خضر شکیبا، من آن کنم

یاران به دردِ من زمنِ آسیمه سرتند

ایشان چه کرده اند بگو تا من آن کنم

آتش کجا در آب فتد چون فغان کند

در آبِ چشم از آتشِ سودا من آن کنم

آن ناله ای که فاحته می کرد بامداد

امروز یاد دار که فردا من آن کنم

گفتی که یارِ نو طلبی و دگر کنی

حاشا که جانم آن طلبید یا من آن کنم!

انده گسارِ من شد و انده به من گذاشت

وامق چه کرد از انده عذرا من آن کنم

کاووس در فراقِ سیاوش به اشکِ خون

با لشکری چه کرد به تنها، من آن کنم

خورشید من به زیرِ گل آنجا چه می‌کند

غرقه میانِ خونِ دل، اینجا من آن کنم

۱۲ فریاد چون کند دلِ خاقانی از فراق؟

از من همان طلب کن، زیرا من آن کنم

۱- نه همانا من آن کنم: همانا من آن [را] نکم [نمی‌کنم].

۲- بیرون ز صبر: بیرون از صبر، بجز صبر.

۳- حدیث: سخن، موضوع. || به عمد: عمدأ، به قصد. || آن = خروش.

۴- هیچ: در اینجا به معنی احیاناً. || ظلمات: به عقیده قدما قسمتی از سرزمین شمال کره زمین که آنجا همواره شب باشد، چشمه آب حیات بدان جاست و به زمین آن گوهر پراکنده است. اسکندر و خضر به طلب آب حیات به آنجا رفتند و خضر آب زندگانی را نوشید و زنده جاوید ماند. (نکفم). || دل... شکبیا کرد: دل خود را به شکبایی واداشت.

۵- آسیمه سرتتر: پریشان‌تر، آشفته حال‌تر.

۶- کجا: که (حرف ربط). * آتش به هنگام افتادن در آب چگونه فریاد می‌کند؟ من نیز به سبب آتش عشق در آب چشم همان می‌کنم.

۷- نااخته: کوکو (پرنده).

۸- یار: در اینجا به معنی همسر است.

۹- انده گسار (انده گسار): غم خوار، غم زدای. || شدن: رفتن. || وامق و عذرا: نام دو دلباخته از دلدادگان عرب. داستان این دو دلداده در سالهای پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته است. عنصری این داستان را به نظم کشیده است.

۱۰- کاووس: یا کیکاووس، دومین پادشاه از سلسله کیانیان در داستانهای حماسی ایران. || سیاوش: پسر کیکاووس و پدر کیخسرو که به فرمان افراسیاب کشته شد. پس از رسیدن خبر مرگ سیاوش، کاووس و لشکریانش زاریها کردند و کلاهها از سر برداشتند و خاک بر سر خود پاشیدند. جامه‌های خویش چاک زدند و صورتهای خود خراشیدند. (نک شاهنامه)

فردوسی، ج ۳، ص ۱۷۰.

۱۱- خورشید = همسر شاعر.

جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم

صبح دم چون کِلّه بندد آه دود آسایِ من
چون شفق درخون نشیند چشمِ شب پیمایِ من
مجلسِ غم ساخته ست و من چوبیدِ سوخته

تا به من راؤق کند مژگانِ می بالایِ من
رویِ خاک آلودِ من چون کاه و بر دیوارِ حبس

از رُخِم گهگل کند اشکِ زمین اندایِ من
پشت بر دیوارِ زندان، روی بر بامِ فلک

چون فلک شد بر شکوفه نرگسِ بینایِ من
غصّه هر روز و یارب یارب هر نیم شب

تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهایِ من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست

خاطرِ رُوحِ القُدُس پیوندِ عیسی زایِ من
ای عَفّاالله خواجگانی کز سرِ صفرایِ جاه

خوانده اند امروز آباد الله بر خضرایِ من
نافه مشکم که گربندم کنی در صد حصار

سویِ جان پرواز جوید طیبِ جان افزایِ من
نافه را کیم خُتِ رنگین سرزنشها کرد و گفت:

«نیک بدرنگی، نداری صورتِ رعنايِ من»

- نافه گفتش «یافه کم گو صورتِ معنی مراست
واینک اینک حجتِ گویا دَمِ بویایِ من
آینه رنگی که پیدایِ تو از پنهانِ بهُ است
کیمیا فعلم که پنهانم بهُ از پیدایِ من»
۱۲ آبنوسم در بُنِ دریا نشینم با صدف
خَسِ نِیم تا برسرِ آیم کف بُودِ همتایِ من
جان فشانم، عقل پاشم، فیضِ رانم، دلِ دهم
طبعِ عاملِ کیست تا گردد عملِ فرمایِ من
چون دوپستانِ طبیعت را به صبرِ آلودِ عقل
در دبستانِ طریقت شد دلِ والایِ من
۱۵ وز دگر سو چون خلیلِ الله دُرُوگر زاده‌ام
بود خواهرگیرِ عیسی مادرِ ترسایِ من
پردهِ فقرم مشیمه، دستِ لطفم قابله
خاکِ شروان مولد و دارالادب منشایِ من
بُختی مستم نخورده پخته و خام شما
کز شما خامان نه اکنون است استغنایِ من
۱۸ ورخورم می هم مرا شاید که از دهقانِ خُلد
دی رسید از دستِ امروزِ اجریِ فردایِ من
مالکِ الملکِ سخن خاقانیم کز گنجِ نطق
دخلِ صد خاقان بُود یک نکته غرایِ من
از مصافِ بولهبِ فعلاَن بپیچانم عنان
چون رکابِ مصطفی شد مأمن و ملجایِ من
۲۱ قاسمِ رحمتِ ابوالقاسم رسولِ الله که هست
در ولایِ او خدیوِ عقل و جان مولایِ من

شامگاه و گاهی در بامداد. || چشم شب پیما: چشمی که شب را بیدار بماند.

* سحرگاهان به هنگامی که آه برخاسته از آتش درونم در آسمانها خیمه می زند، چشم شب بیدار من مانند شفق در خون می نشیند و خون می گیرد.

۲- ساخته: آماده. || بید سوخته: زغال درخت بید که آن را برای تصفیه شراب به کار می بردند. || راوق: پالونه، ظرفی که در آن شراب و جز آن را صاف کنند. «راوق کردن» صاف کردن شراب به وسیله پالونه. || می پالا: پالاینده می، صافی شراب.

* مجلس غم ساخته و آماده و تن محنت زده من چون زغال بیداست تا مژگان من سرشک می گون از این راوق بگذراند (اشک خونینم از صافی تنم بگذرد).

۳- گهگیل: مخفف کاه گیل، و آن گلی است که کاه در آن می کنند و بر دیوار و پشت بام می مالند. || زمین اندای: گیل اندود کننده زمین.

* روی خاک آلود من مانند کاه است و اشک من از این خاک و کاه بردیوار زندان کاه گیل می سازد. خاقانی نزدیک به همین مضمون را جای دیگر (دیوان، ۴۴۲) چنین آورده است:
روی من کاهی است خاکین کاشک از خون گیل شدی

تا به خون دل سر خاک وحید اندود می

۴- بام فلک: کنایه از آسمان. || شکوفه: کنایه از اشک و نیز ستاره.

۶- روزه مریم: سکوت مریم است در پیش مخالفان. چون درد زایمان حضرت مریم را به سوی تنه خرمابن آورد، سخت غمگین شد و گفت: ای کاش می مُردم و از یادها فراموش می گشتم. ندا آمد که ای مریم، غمگین مباش و اگر کسی از افراد بشر را دیدی بگو که: من برای خدای تعالی روزه خاموشی نذر کرده ام و امروز هرگز با کسی سخن نمی گویم («فأما ترین من البشر احداً فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً» - سوره مریم/ ۱۹/ ۲۶). || مریم صفا: آن که صفا و پاکی مریم را دارد. || خاطر: قریحه و استعداد شعری. || «روح القدس پیوند»: متکی به روح قدسی. مؤید از سوی روح القدس (جبرئیل). «خاطر روح القدس پیوند عیسی زا»: قریحه شاعری مؤید به روح قدسی و به وجود آورنده کلام معجزه گون و روح افزا.

* مانند مریم روزه خاموشی نذر کرده ام (با کسی سخن نخواهم گفت) برای آنکه خاطر مؤید به روح قدسی و مضمون آفرین و معجزه گرم من هم صفا و پاکی مریم را دارد (خاطرم پاک و آفریننده است و شعر من گواه آن).

۷- عفا الله: مخفف عفا الله عنک (یا عنه)، جمله دعایی است. خدا تو را ببخشا یاد. در اینجا مراد شاعر «عفا الله عنهم» است. || خواجگان: بزرگان، سروران. || صفرا: خشم و غضب. / اباد الله: (جمله دعایی) خدا براندازد و هلاک گرداند. || خضرا: طبقه بالای عمارت.

۸- نافه: کیسه ای به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد. و دارای منفذی است که از آن ماده ای قهوه ای رنگ روغنی شکل خارج می شود که بسیار خوشبو و معطر است و

به نام مشک موسوم است و در عطر سازی به کار می رود. || طیب: بوی خوش، کنایه از سخن و اندیشه شاعر.

۹ تا ۱۱- کیمخت: پوست کفل اسب و خر که به روشی خاص دباغی کنند، (پوست ساغری).
|| رعنا: زیبا، خوشگل. || یافه: یاوه، بی معنی، بیهوده. || حجت: دلیل، برهان. || کیمیا: یکی از علوم خفیه است و به عقیده قدما صنعتی است که به وسیله آن اجسام ناقص را می توان به مرتبه کمال رسانید، مثلاً قلع و مس را تبدیل به نقره و طلا کرد. «کیمیا فعل» آنکه عمل و کار کیمیا را انجام می دهد.

* تو چون آینه (آینه فلزی) صیقلی داری که ظاهرت به از باطن توست و من کیمیا اثرم که درونم از بیرونم بهتر است.

۱۲- آبنوس: چوبی است سیاه رنگ و سخت و سنگین و گران بها و به جهت سنگینی در آب فرو می رود.

۱۳- جان فشانم: جان می فشانم (می بخشم). || فیض: بخشش و عطا. || دل دادن: جرأت دادن. || طبع عامل: طبیعت و رغبت مؤثر (در طبع عامل وابستگی به غرایز حیوانی و بهره مندی از لذایذ دنیای مورد توجه است).

* طبع و رغبت نمی تواند فرمان دهنده من باشند.

۱۴- طبیعت: ظاهراً مراد از طبیعت، عالم طبیعی و عالم شهادت است، یعنی جهان جسمانی و مادی. || صبر: گیاهی است با گل های زرد دارای گونه های متعدد. از این گیاه شیرابه ای به دست می آید که پس از تغلیظ به نام صبر به بازار عرضه می شود. صبر زرد بسیار تلخ و مهووع است. || طریقت: روش تزکیه باطن که سالک را به خدای می رساند.

* چون عقل با آلوده ساختن پستان طبیعت به شیرابه تلخ مرا از آن عالم جدا کرد، (چون تلخی وابستگی به لذایذ دنیای را به من نشان داد)، دل والای من راه دبستان طریقت را پیش گرفت. (مادران برای بازکردن کودکان از شیر، سرپستان خود را با ماده ای تلخ می آغشتند و کودکان پس از چشیدن مزه تلخ آن، شیرخوارگی را ترک می کردند).

۱۵- خلیل الله: دوست خالص خدا، لقب حضرت ابراهیم است. || دروگرزاده: پسر نجار. «دروگر»: درودگر، نجار. || خواهر گیر: خواهر خوانده. || ترسا: مسیحی (مادر خاقانی کنیزی مسیحی نستوری بوده است).

* می گوید: مادر مسیحی من به منزله خواهر خوانده عیسی (ع) بود.

۱۶- مشیمه: پرده ای که بچه، تا هنگامی که در شکم مادر است، در آن قرار دارد. این پرده به هنگام تولد کودک با وی بیرون می آید. || مولد: زادگاه، جای ولادت. || دارالادب: سرای دانش. || منشا: جای نشوونما، محل رشد (در اصل منشأ).

* در پرده فقر پرورده شده ام و دست لطف مرا هستی بخشیده است و در زادگاهم شروان پا به

عرصه گیتی نهادهام و در سرای ادب و دانش نشو و نما یافته‌ام.

۱۷- بُختی: نوعی شتر قوی هیکل و سرخ رنگ که در خراسان و کرمان یافت می‌شود. «بُختی مست» شتر قوی هیکل سرکش، مراد خود خاقانی است. || پخته: در اینجا به معنی می‌پخته است، نوعی شراب که از جوشاندن فشرده انگور یا مویز یا خرما و دو برابر آن آب به دست می‌آید. || خام: مراد شراب خام است، مقابل می‌پخته. || خا‌مان: ناآزمودگان. || استغنا: بی‌نیازی.

۱۸- خُلد: بهشت. «دهقان خلد» رضوان خازن بهشت. || اجری: مقرّی، جیره. * اگر جامی هم بنوشم، مرا سزاوار است، زیرا که به دست خازن بهشت شراب مقرّی فردا زودتر به دستم رسیده است (شراب بهشتی می‌خورم).

۱۹- مالک الملک سخن: فرمانروای قلمرو سخن. || نطق: سخن، گفتار. || دخل: درآمد، عایدی. || خاقان: عنوان پادشاهان چین و ترکستان. در اینجا مطلق پادشاه و امیر است. || نکته: مضمون باریک در شعر. || غَوا: درخشان، فصیح و استوار و منسجم.

۲۰- مصاف: نبرد، جنگ، در اصل عربی مصافّ است جمع مصفّ به معنی میدان نبرد. || بولهب: لقبی است که مسلمانان به عبدالعزّی بن عبدالمطلب، عمّ رسول اکرم (ص) دادند و از قریشیان در بغض و کینه هیچ کس نسبت به پیامبر شدیدتر از او نبود. «بولهب فعل»: معاند، آنکه کار و عمل بولهب دارد. || رکاب: موکب، مجازاً حشَم و خدمی که همراه بزرگان حرکت می‌کنند. || مأمن: جای امن و سلامت، پناهگاه. || ملجا: (در اصل ملجأ) پناهگاه.

* از نبرد معاندانی مانند بولهب روی برنمی‌گردانم، چون موکب پیامبر پناهگاه من است. ۲۱- قاسم: قسمت کننده. || ابوالقاسم: کنیه پیامبر، به مناسبت داشتن فرزندی به نام قاسم. || ولا: دوستی کردن با کسی. || خدیو: امیر، بزرگ قوم. «خدیو عقل و جان»: عقل و جان که چون امیری است. || مولا: غلام و بنده.

* ابوالقاسم، قسمت کننده رحمت (پیامبر رحمت) که به جهت دوستداری او، دو فرمانروا، یعنی خرد و جان بنده و مطیع من شده‌اند.

بس جوانم به دعا جانِ مرا دریابید

- دَلِ نَوَازِ مَنِ بَیْمَارِ شَمَایید همه
 بهرِ بَیْمَارِ نَوَازِی به مَنِ آید همه
 مَنِ چومویی و زَمَنِ تا به اَجَلِ یکِ سِرِ موی
 به سِرِ موی زَمَنِ دُورِ چَرایید همه؟! ۳
- دُورِ مَماندید زَمَنِ هَمچو خَزانِ از نورو ز
 که خَزانِ رَنگم و نَوِ رُوزُ لَقَایید همه
 سِرِوِ بَالانِ شَمَایم، سِرِ بَالینِ مرا
 تَازِه دَارید به نَمِ کَابرِ نَمَایید همه
 پَدَر و مَادَرَم از پَایِ فَتادند زَغَم
 به شَمَا دَستِ زَدَمِ کَاهِلِ وَفَایید همه ۶
- بَسِ جَوانم به دَعَا جانِ مرا دریابید
 که چو عِسی زَبَرِ بامِ دَعَایید همه
 آه کَامَروزِ تَبم تیز و زَبانِ کُندِ شَدِه سَت
 تَب بَبَندید و زَبانم بَگَشَایید همه
 بوی دَارو شَنوم رُوی بَگَرَدانم اَزو
 هَرزَمانِ شَرِبِ نَوِ در مَقْزَایید همه ۹
- مَنِ اسیرِ اَجَلَمِ هَرچِه نَوا خَواهد چَرخ
 بَدَهِید، اَرچِه نَه چَندانِ بَنوایید همه

- نی نی از بندِ اجل کس به نوا باز نرست
کار کافتاد چه در بندِ نوایید همه!
- فَرَعِ مادر و افغانِ پدر سود نداشت
برفغان و فَرَعِ هردو گُوایید همه
- ۱۲ چون کلیدِ سخنم در غَلَقِ کام شکست
بردرِ بسته امّید چه پایید همه
تا چونوکِ قلم از دودِ زبانم سیه است
از فلکِ خسته شمشیرِ جفا یید همه
من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب!
که شما بلبل و پروانه مرایید همه
- ۱۵ جان به فردا نکشد دردِ سرِ من بکشید
به یک امروزِ زمن سیر میایید همه
تادمی ماند زمنِ نوحه گران بنشانید
وارشیده کنانِ نوحه سرایید همه
اشکِ داوود چو تسبیحِ بیارید زچشم
خوش بنالید که داوود نوایید همه
- ۱۸ چون مرا طوطیِ جان از قفسِ کام پرید
نوحه جغد کنید ارچه همایید همه
الوداع ای دمتان همرو آخردمِ من
بارک اللهَ هه بآیین رفقایید همه
الوداع ای دلتان سوخته روزِ فراق
در شبِ خوف نه در صبحِ رجایید همه
* * *
- ۲۱ سرِ تابوتِ مرا باز گشایید همه
خود ببینید و به دشمن بنمایید همه
بر سرِ سبزه باغِ رخِ من کبکِ مثال
زار نالید که کبکانِ سرایید همه

- بس بگویند زمن با پدر و مادر من
که چه دل سوخته و رنج هَباید همه!
- ۲۴ بدرود ای پدر و مادرم از من بدرود
که شدم فانی و در دامِ فنا یید همه
گرمَن از خرمَنِ عمرم شده بر باد چو کاه
جای شکر است که چون دانه بجایید همه
ای طیبیانِ غلط گوی، چه گویم که شما
نامبارک دم و ناساز دویید همه
- ۲۷ ای کرامات فروشان، دَمِ افسونِ شما
عَلَّت افزود که معلول ریاید همه
وی کسانی که ز آبام وفا می طلبید
نوشدارو طلب از زهر گیاید همه
هم اسیر آجلید ارچه امیر آجلید
مرگ را زآن چه کامیر الُمرایید همه!
- ۳۰ آبتان زیرِ پلِ مرگ گذر خواهد داشت
گرچه حیون صفت و دجله صفایید همه
بَنگرید از سرِ عبرت دم خاقانی را
که بدین مایه نظر دستِ روایید همه

- ۱- دلنواز: نوازش کننده دل، تسلی دهنده دل. || بیمار نوازی: عیادت کردن برای تسلی دادن و نوازش بیمار.
- ۲- به سرموی: در این زمان کوتاه.
- ۳- نوروز لقا: کنایه از با طراوت و ساداب. || «نوروز»: نخستین روز از فروردین ماه که آغاز سال نو و عید نوروز است. || خزان رنگ: کنایه از رنگ زرد.
- ۴- بالان: بالنده، نمو کننده، «سرو بالان»: کنایه از جوانی در حال رشد. || بالین: در اینجا بستر. || ابرنما: صاحب قیافه گرفته چون ابر.
- * من همچون سرو در حال رشدَم. با نمِ بارانِ گریه مرا سرسبز و با طراوت نگه دارید.

۵- کاهل: که اهل.

۶- * اشاره به صعود عیسی(ع) به آسمان است. می گوید: شما مانند عیسی(ع) بر بام دعا جای دارید، دعایتان به استجابت مقرون است.

۷- تب بستن: برطرف کردن تب با دعا و افسون بی دارو و درمان.

۸- در مفزاید: نیفزاید. فعل نهی از «در افزودن».

۹- نوا: گرو، رهن. || چرخ: فلک، آسمان. || بنوا: توانگر، بسامان.

۱۰- نی نی: نه نه، کلمه ای است که در مقام نفی مؤکد به کار می رود.

* نه نه، کسی با پیشکش از دست اجل رها نشده است. پس از اتفاق افتادن کار، پیشکش چه حاصلی دارد؟

۱۱- فزع: در اینجا بی تابی، ناله و فریاد، بیم و هراس. || افغان: ناله و فریاد. || گوا: گواه.

۱۲- کلید سخن: کنایه از زبان. || غلق: بندید، کلون، کلیدانه. || پاییدن: انتظار کشیدن.

* چون زبانم بند آمد...

۱۳- دود: دوده که از آن مرکب سازند. در کلمه دود آرایه استخدام هست باتوجه به قلم، مراد دوده مرکب است و با توجه به زبان، آه درون. || خسته: زخم خورده، زخمی.

* تا هنگامی که زبانم مانند نوک قلم از آه درونم، سیاه است، شما زخم خورده شمشیر ستم فلک هستید.

۱۴- خندیدن گل: کنایه از شکفتن و بازشدن آن. || مردن: خاموش شدن آتش و شعله شمع و چراغ.

* که شما بلبل... زیرا که شما بلبل این گل و پروانه این شمع هستید.

۱۵- بگشید: تحمل کنید.

۱۶- وارشیده کنان: در حال اظهار تأسف کردن بر رشید (رشیدالدین پسر خاقانی).

۱۷- اشک، داوود: کنایه از گریه بسیار (در روایات آمده است که داوود چندان گریه کرد که از گریه او گیاه سبز شد). || داوود نوا: آنکه سخن و آواز خوش داوودی دارد.

۱۸- طوطی جان: فلاسفه اسلامی جان را به مرغی تشبیه می کنند که از عوالم بالا فرود آمده و در قفس تن گرفتار شده است، تشبیه جان به طوطی با توجه به همین معنی است (سخن گفتن و سبزی رنگ آن نیز مورد توجه است). || هما: مرغی است با بالهای بلند، پشتش سیاه مایل به خاکستری و سینه اشحنایی رنگ، این مرغ مظهر فزو شکوه و خجستگی است.

۱۹- الوداع: بدرود. || آخردم: دم آخر، نفس آخر. || بآیین: آداب دان، آشنا به رسم. «بآیین رققا»: رققای آداب دان.

۲۰- رجاء: امید، آرزو، امیدواری.

* بدرود ای کسانی که دلسوخته روز فراقید. همه در شب ناامیدی به سر می برید نه در صبح امید

(خوف و رجا را که دو امر متضاد است، به دو امر متضاد دیگر یعنی شب و صبح تشبیه کرده است).

۲۲ و ۲۳- کبک مثال: همانند کبک. || زمن: ازمن، از سوی من. || رنجُ هبا: کسی که رنج و زحمتش ضایع و تباه شده باشد.

۲۴- فانی: نیست شونده، زوال‌پذیر.

* ای پدر و مادر بدرودتان باد که من راه نیستی پیش گرفتم و سرانجام، شما نیز به دیار عدم رهسپار خواهید شد.

۲۵- * اگر من مانند کاه از خرمن عمر جدا شده‌ام و بر باد رفته‌ام، جای شکرش باقی است. چون شما مانند دانه گندم باقی مانده‌اید (برای جدا کردن دانه از کاه، خرمن کوبیده را بر باد می‌دهند).

۲۶- طبیب غلط‌گوی: پزشکی که با تشخیص غلط، سخن نادرست بگوید.

۲۷- کرامات فروش: آنکه به داشتن کرامات تظاهر می‌کند. «کرامات»: ج کرامت، کار شگفت انگیز و خارق‌العاده. || افسون: سحر، جادو، کلماتی که جادوگر و عزایم خوان بر زبان راند. || عَلت: بیماری. || معلولِ ریا: بیمار ریا، آنکه به مرض ریاکاری مبتلاست.

۲۸- نوشدارو طلب: آنکه نوشدارو بخواهد. «نوشدارو»: معجونی که به عقیده قدما بیماریهای سخت و درمان‌ناپذیر را معالجه می‌کرد و بیمار مشرف به مرگ را از مرگ نجات می‌داد. || زهرگیا: هرگیاہ سمی که خوردن آن موجب مرگ و هلاک گردد.

* شما از زهرگیا خواستار خاصیت نوشدارو هستید.

۲۹- آجل: مرگ. || امیرِ اجل: فرمانروای بزرگوارتر. (اجل در اصل با تشدید است و در اینجا مخفف به کار رفته است).

۳۰- جیحون صفت: جیحون گونه. «جیحون»: آمو، آمویه، رود بزرگ ترکستان که از فلات پامیر سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه آرال می‌ریزد. || دجله صفا: آنچه مانند دجله صفا دارد.

* شما خواهید مرد اگرچه از شکوه و عظمت بسیار برخوردار باشید.

۳۱- مایه: مقدار، اندازه. || دست روا: مُجاز، مختار.

* برای عبرت گرفتن حال خاقانی را بنگرید، که به نگاهی تا این اندازه مُجازید.

درین منزل اهلِ وفایی نیابی

درین منزل اهلِ وفایی نیابی

مجوی اهلِ کامروز جای نیابی

اگر کیمیایِ وفا بُست خواهی

جز از دستِ هر خاک پای نیابی

دمِ خاک پایِ تو را مس کند زر

۳

پس از خاک به کیمیایِ نیابی

نفسِ عنبرین دار و اشکِ آتشین زانک

ازین خوشتر آب و هوایی نیابی

به آبِ خرد سنگِ فطرت بگردان

کزین تیزتر آسیایی نیابی

درین هفت ده زیرِ نه شهر بالا

۶

ورایِ خرد ده کیایی نیابی

ولگن به نه شهر اگر خانه سازی

به از دل درو کدخدایی نیابی

چه باید به شهری نشستن که آنجا

بجز هفت ده روستایی نیابی!

همه شهر و ده گر براندازی الا

۹

علف خانه چارپایی نیابی

برون ران ازین شهر و ده رخسِ همت
که اینجاش آب و چرایِ نیایی
به همت و رایِ خِرد شو که دل را

۱۲ دل است آفتابی کزو صدق زاید
جُزین سِدْرَةُ الْمُنتَهایی نیایی

که صادق تر از این دُکایی نیایی
به صورت دو حرفِ کُز آمد دل اما
زدل راستگوتر گِوایی نیایی
زدل شاهدی ساز کورا چوکعبه

۱۵ همه روی بینی قفایی نیایی
چو دل کعبه کردی سرِ هر دو زانو

کم از مروه‌ای یا صفایی نیایی
رفیقِ طرب را وداعی کن ارنه
ز داغی غم مَرحبایی نیایی
به غم دل بنه کآینه‌ئی خاطرت را

۱۸ جز از صیقِلِ غم جَلایی نیایی
غم دین ز داید غم دُئی از تو

که بهتر ز غم غم زدایی نیایی
ولکن زهر غم مجوی انس ازیرا

ز هر مرغ مُلکِ سبایی نیایی
اگر کم زنی هم به کم باش راضی

۲۱ که دل را به بیشِ هوایی نیایی
اگر ثلثی از رُبِ مسکون بجویی

وفا و کرم هیچ جایی نیایی
وفا، باری، از داعی حق طلب کن

کز این ساعیان جز جفایی نیایی

کرم هم زدرگاه حق جوی کز کس
 حقوقِ کرم را ادایی نیابی
 ۲۴ دمِ عیسری جوی کَاسِیبِ جان را
 ز داروی ترسا شفایی نیابی
 زخاقانی این منطق الطیر بشنو
 که چون او معانی سرایی نیابی
 لسان الطیور از دَمَشِ یابی ارچه
 جهان را سلیمان لویایی نیابی
 ۲۷ سخنهاش موزون عیار آمد آخ
 که ناقد بجز ژاژخایی نیابی
 گراین فصل برکوه خوانی همانا
 که جز بارک الله صدایی نیابی...

۱- منزل: کنایه از جهان، گیتی. || اهل: شایسته و لایق.

۲ و ۳- کیمیا: به عقیده قدما صنعتی که به وسیله آن اجسام ناقص را به مرتبه کمال می توان رسانید. مثلاً قلع و مس را تبدیل به نقره و طلا کنند. به ماده ای که این عمل را انجام می دهد نیز می گویند، و در اینجا همین معنی اراده شده است، اکسیر. || کیمیای وفا: اکسیروفا (اضافه تشبیهی). || جست خواهی: خواهی جست. || خاک پا: کنایه از مردم افتاده و فروتن. || دم: نفس. || تو را مس: مسِ تورا (را نشانه اضافه است)، مراد «مس وجود» است. || از خاک به: بهتر از خاک.

۴- عنبرین: عنبری، خوشبو، معطر. «عنبرین داشتن نفس»: گویا کنایه است از کلمات پاکیزه و مؤثر گفتن. || آتشین داشتن اشک: کنایه از سوز دل نشان دادن. || زانک: از آنکه، زیرا که.

۵- فطرت: سرشت، طبیعت.

* «فطرت» به سنگ آسیا تشبیه شده که با آب می چرخد. می گوید: خرد را راهنما و حکمرانِ طبیعت خود قرار بده.

۶- هفت ده: هفت اقلیم، جهان. || تِه شهر: تِه فلک. || ورای خرد: بجز خرد. || ده کیا: رئیس ده، بزرگ ده.

۹- برانداختن: زیرورو کردن و جستجوی دقیق کردن. || الا: بجز.

۱۰- اینجاش: اینجا او را (برای او).

۱۱- وراو: پشت. || شو: برو. || سدرۃالمنتهی: نام درختی است در آن سوی آسمان هفتم که در قرآن از آن یاد شده (نجم / ۵۳ / ۱۴) و در اصطلاح بالاترین پایه عروج و قدر و منزلت است و علم خلق به بالاتر از آن راهی ندارد.

* با همت خود تا آن سوی خرد برو که والاترین مقام برای عروج دل جز این نیست.

۱۲- ذکا: آفتاب، خورشید.

۱۳- دو حرف کز آمد دل: «دل» در نوشتن دو حرف کج «د» و «ل» است. || گوا: گواه (مخفف).

۱۴- شاهد: معشوق زیبارو. || کورا: که او را.

۱۵- سر هردو زانو: صوفیان از «سر دو زانو» برای مراقبه (نگاه داشتن قلب از بدیها و خواطر ناپسند که قلب را از ذکر خداوند باز می‌دارد) استفاده می‌کردند. || صفا و مروه: نام دو صخره در مکه در دامنه کوه ابوقبیس با فاصله تقریباً چهار صد متری از یکدیگر. سعی میان صفا و مروه از اعمال حج است که حاجیان هفت بار میان آن دو را طی می‌کنند.

۱۶- داعی غم: دعوت کننده‌ای که غم است. (اضافه توضیحی). || مرحبا: (صوت تحسین) آفرین، زه.

* طرب را رها کن و گرنه «غم» تو را مرحبا نمی‌گوید، به تو خوش آمد نمی‌گوید و تو را نمی‌پذیرد (نک بیت بعد).

۱۷- دل نهادن به چیزی: به آن دل بستن. || صیقل: زدودن، جلا دادن. || جلا: زدودن، صیقل دادن.

* به غم فکر کن زیرا که برای آینه خاطر ت جلائی بهتر از صیقل غم وجود ندارد.

۱۸- دُنبی: دنیا.

۱۹- سبا: سرزمینی در قسمت جنوب غربی عربستان در ناحیه یمن. اشاره است به اینکه هدهد پیش سلیمان (ع) آمد و از ملکه سبا (بلقیس) خبر آورد که بر سبا فرمان می‌راند. سلیمان نامه‌ای به وی نوشت و سرانجام پراو و ملک سبا دست یافت (نک قرآن، نمل / ۲۷ / ۲۰-۴۴).

۲۰- کم زن: کسی که پیوسته در قمار نقش کم زند. || هوا: (هوی) تمایل، دوستی.

۲۱- ربع مسکون: قسمت مسکونی سطح کره زمین که معادل یک چهارم سطح آن است و باقی آب است.

* ظاهراً تنها مراعات تناسب عددی میان «ثلث» و «ربع» سبب شده که شاعر آنها را به کار ببرد. و مراد این است که اگر بخش عمده جهان را بجویی...

۲۲- ساعیان: سخن چینیان، ج «ساعی» با نشانه جمع فارسی.

۲۴- دم عیسوی: دم مسیحایی. اشاره به زنده کردن عیسی مرده را و علاج بیماران که در قرآن (آل عمران / ۴۹/۳) آمده است. || ترسا: مسیحی.

۲۵- منطق الطیر: زبان مرغان. در اینجا کنایه از شعر ابداعی اعجاز آمیز است به اعتبار آنکه منطق الطیر (سخن گفتن با مرغان) را به پیغمبری با حشمت نظیر سلیمان آموختند. در قرآن آمده: «وَوَرِّثْ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ» (نمل/ ۱۶/۲۷) یعنی (سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم، ما را زبان مرغان آموختند). خاقانی این تعبیر را در جاهای دیگر دیوان از جمله ص ۸۲۶ نیز به کار برده است:

کوه دانش را چو داوود از نفس منطق الطیر از خوش آوایی فرست.
قصیده حاضر به همین مناسبت «منطق الطیر» نامیده شده است. || معانی سرا: آن که سراینده مفاهیم دقیق است.

۲۶- لسان الطیور: زبان مرغان، کنایه از شعر نیکو (نکبیت پیشین). || سلیمان لوا: صاحب لوایی نظیر سلیمان، فرمانروایی مانند او.

* از دم خاقانی زبان مرغان را بشنو، اگرچه سلطانی مانند سلیمان نمی یابی که این زبان را بفهمد. مراد این است که شعر خاقانی اعجاز گونه است اما سلیمانی نیست تا آن را دریابد.

۲۷- موزون عیار: دارای عیار خوش و مطلوب، سنجیده. || ناقد: تمیز دهنده پول سره و ناسره، سخن سنج. || ژاژخا: بیهوده گو، ترفندباف.

۲۸- بارک الله: (صوت تحسین) خجسته باد، آفرین خدای بر تو باد. || صدا: پژواک، انعکاس صوت.

به دست همت طفرای بی نیازی دار

- سریر فقر ترا سرکشد به تاجِ رضا
 تو سر به جیبِ هوس در کشیده اینت خطا
 سراسر قیمتِ این تاج اگر سرش داری
 به من یزیدِ چنین تاج، سر بیار بها
- ۳ نگر که نامِ سری بر چنین سری نهی
 که گنبدِ هوس است او و دخمه سودا
 چرا چو لاله نشکفته سرفکنده نه‌ای
 که آسمان ز سرافکندگی است پا برجا
 ترا میان سران کی رسد کله داری؟
 ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا
- ۶ یتیم‌وار در این تیم ضایع است دلت
 برو یتیم‌نوازی بورز چون عنقا
 دلی طلب کن بیمار کرده وحدت
 چو چشم دوست که بیماری است عین شفا
 مگر شبی ز برایِ عیادتِ دل تو
 قدم نهد صفتِ یَنْزِلُ الله از بالا
- ۹ بر آستانه وحدت سقیم خوشتر دل
 به پالکانه جنتِ عقیم به حورا

- میانِ خاک چه بازی سفالِ کودک وار
 سرایِ خاک به خاکی بباز مرد آسا
 به دست همّت طغرای بی نیازی دار
 که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا
 ۱۲ ره امان نستوان رفت و دل رهین امل
 رفوگری نستوان کرد و چشم نابینا
 ترا امان ز امل به که اسب جنگی را
 به روز معرکه برگستوان به از هرّا
 چه خوش حیات، چه ناخوش، چو آخراست زوال
 چه جعد زخمه چه ساده چو خارج است نوا
 ۱۵ به بندد هر چه ماندی بمیر تا برهی
 که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها
 دمید در شب آخر زمان سپیده صبح
 پس از تو خفتن اصحابِ کُهِف نیست روا
 نجسته فقر، سلامت کجا کنی حاصل
 نگفته «بسم» به «الحمد» کی کنی مبدا؟
 ۱۸ مسافران به سحرگاه راه بیش کنند
 تو خواب بیش کنی اینت خفته رعنا!
 میان بادیه‌ای هان و هان مخسب ار نی
 عرا بیان ز تو هم سر برند و هم کالا
 غلامِ آبِ رزانی نداری آب از آن
 رفیقِ صافِ حقیقی نه‌ای به صفِ صفا
 ۲۱ به خواب دایم جز سیم و زر نمی بینی
 بین که زر همه رنج است و سیم جمله عنا
 مجرّد آی در این راه تاز حق شنوی
 الیّ عبدی اینجا نزول کن اینجا

- اگر ز عارضه معصیت شکسته دلی
ترا شفاعتِ احمد ضمان کند به شفا
- ۲۴ به یک شهادتِ سر بسته مرد احمد باش
که پایمرد سران اوست در سرایِ جزا
پی ثنائیِ محمد بر آر تیغِ ضمیر
که خاص بر قد او دوختند درِ ثنا
زبان بسته به مدح محمد آرد نطق
که نخل خشک پی مریم آورد خرما
- ۲۷ اگر ز بعد همه در وجودش آوردند
قدوم آخر او بر کمال اوست گوا
نه سورت از پس ابجد همی شود مرقوم
نه معنی از پس اسما همی شود پیدا
نه سبزه بردمد از خاک و آنگهی سوسن
نه غوره در رسد از تاک و آنگهی صهبا
- ۳۰ ز بویِ خُلُقش حبل الوریّد یافت حیات
ز فرّ نطقش حبل المتین گرفت بها
ز بارگاهِ محمد ندای هاتف غیب
به من رسید که خاقانیا بیار ثنا
مراد بخشا در تو گریزم از اخلاص
کزین خراسِ خسیسان دهی خلاص مرا
- ۳۳ مرا ز خطّه شروان برون فکن ملکا
که قرضه‌ای است درو صد هزار بحر بلا

۱- سریر: تخت، اورنگ شاهی. || فقر: «در لغت به معنی احتیاج و تنگدستی است و در اصطلاح صوفیان نیازمندی به خدا و بی‌نیازی از غیر اوست و فقیر درویشی را گویند که سالک طریق کمال باشد. بدیهی است که فقر ظاهری و لغوی نیز با زندگی صوفیان هم‌آهنگی و تا حدّی

ملازمه دارد...» (فرهنگ اشعار حافظ، صص ۴۵۰-۴۴۹). || ترا سر کشد: سر تو را می کشد. || رضا «در لغت به معنی خشنودی است و نزد صوفیان عبارت است از خشنودی دل بدانچه خدا بر شخص پسندد و تسلیم محض در برابر آن» (فرهنگ اشعار حافظ، ص، ۵۸۶). || جیب: گریبان، یخه. || در کشیدن: پایین انداختن، پایین کشیدن. (سر به... در کشیدن) سر فرو بردن به... || اینت (صوت تعجب): زهی، عجب است. || خطا: سهو، اشتباه.

* مسند فقر سر تو را به تاج رضا و خشنودی می رساند، زهی سهود و اشتباه که تو سر در گریبان هوس فرو برده ای. به عبارت دیگر تکیه بر فقر ترا به مقدار بخشش خداوند راضی می گرداند، اما شگفتا که تو گرفتار هوا و هوس نفسانی هستی.

۲- سر... داشتن: پروای... داشتن، توجه به... داشتن. || من یزید: [که زیاد می کند] (جمله فعلی) مزایده، حراج.

* بهای تاج رضا، سر و جان است اگر طالب آنی در حراج آن بدان بها شرکت کن (سر خویش در راه رضا فدا کن).

۳- سری (یاء سری در «نام سری») یاء حاصل مصدری است. || گنبد هوس: قبه هوا و هوس. || دخمه: سردابه ای که جسد مردگان در آن نهند. (دخمه سودا) جایگاه خیالات فاسد و تباه.

* مواظب باش که بر چنین سری (سری که در هوا و هوس فرو رفته) نام سر اطلاق نکنی که آن جایگاه خیالات تباه است.

۴- سرافکنده: سر به زیر انداخته، کنایه از متواضع. || پابرجا: ثابت و استوار.

۵- سران: سرداران. || کله داری: پادشاهی، سلطنت. || لعل قبا: سرخ، دارنده قبای سرخ.

* وقتی که تو سر نباخته ای و خونی از حلق تو زمینی را سرخ نکرده است در میان سرداران به سروری نمی رسی. (چون در ابیات پیشین بهای رسیدن به تاج، سر دادن تعیین شده است).

۶- یتیم: کودک پدر مرده. (یتیم وار) مانند کودک پدر مرده (کارهای طفل یتیم به جهت مرگ پدر از نظم درستی برخوردار نیست). || تیم: کاروان سرای بزرگ، در اینجا کنایه از جهان. (آرایه جناس زاید میان یتیم و تیم). || ضایع: تباه و تلف. || یتیم نوازی: دلجویی از یتیم. || عنقا: مرغی است افسانه ای و در ادب فارسی آن را با سیمرغ یکی دانسته اند. (یتیم نوازی سیمرغ): سام نریمان را فرزندی با موهای سفید به دنیا آمد و او داشتن چنین فرزندی را مایه ننگ تبار خود شمرد و او را به کنار کوه قاف افکند. سیمرغ، ساکن کوه قاف، برای یافتن طعمه از کنار خود به

زیر آمد او را به آشیانه خود برد و از او مواظبت کرد تا بزرگ شد. سرانجام پس از پشیمانی سام، زال را به سام بازپس داد. پروردن زال یتیم‌نوازی اوست.

* در این جهان دل تو چون کار یتیمان تباه است برو چون عنقا که از زال دلجویی کرد، دل خود نوازش کن. (و آن را به صلاح باز آور).

۷- وحدت: تنهایی. «نزدیک مشایخ مقرّر و محقق است که وحدت و عزلت بنیاد کار است و اصل سلوک و تصوّف بر اوست... هر کس که بر این تنهایی ملازمت نماید و دایماً عزلت عادت کند. جمیع عمر او خود خلوت و اربعینّه گردد» (اوراد الاحباب، ج ۲، ص، ۳۱۱) «به نقل حافظ نامه ج ۱، ص ۲۹۳». خاقانی در اغلب موارد وحدت را به معنی تنهایی و روی آوردن به عزلت یاد کرده است. || چشم بیمار: چشم نیم بسته و مست و خماری که بر جمال و نیکویی معشوق می‌افزاید و دل از دست حکیم می‌برد. || عین: ذات و نفس هر چیز. || شفا: رهایی از بیماری. * در جستجوی دلی باش که بیمار کرده وحدت باشد و حالتی چون چشم دوست پیدا کرده، که بیماری چنین دلی عین تندرستی است. خاقانی بیماری دل را در جای دیگر (دیوان ص ۱۵) چنین به تصویر کشیده است:

بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق مجروح به قبای گل از جنبش صبا

۸- عیادت: بیمارپرسی، به پرسش احوال بیمار رفتن. || صفت یزول‌الله: اشاره است به حدیث زیر که به شکل‌های مختلف در کتابهای حدیث و تفسیر وارد شده است: «يَنْزِلُ اللهُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَمْضِي ثُلُثُ اللَّيْلِ الْأَوَّلِ، فَيَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ مِنْ ذَا الَّذِي يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبُ لَهُ وَمِنْ ذَا الَّذِي يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيهِ، مَنْ ذَا الَّذِي يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرْ لَهُ فَلَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يُضَيَّ الْقَجَرُ» احادیث قدسی ج ۱، ص ۷۴. هر شب، هنگامی که یک سوم از مدت شب بگذرد رحمت الهی به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌گوید: منم ملک. کیست که مرا به دعا بخواند تا دعوت او مستجاب گردانم، کیست که چیزی از من بخواهد تا به او اعطا کنم کیست که آمرزش خواهد تا بر او ببخشایم. و پیوسته این چنین است تا سپیده بدمد. (نیز نکشف الاسرار ج ۹، ص ۳۱۱).

* شاید که شبی رحمت‌الهی از عوالم برین به بیمارپرسی تو آید (و در دل تو تجلّی کند).

۹- آستانه: آستان، درگاه. || سقیم: بیمار، مریض، ناخوش. || پالکانه: غرفه، ستاوند، صفه بلند. || عقیم: سترون، نازا. || حورا: زن سیاه چشم و سپید اندام بهشتی.

* در تنهایی بهتر آن است که دل بیمار باشد هم چنان که در غرفه بهشتی نیکوتر آن است که زن بهشتی زایا نباشد. (چون ناپاکی در بهشت وجهی ندارد و زنان بهشتی از برخی حالات مبرّا

هستند).

۱۰- سفال: ریزه کوزه و سبوی شکسته. (سفال بازی) بازی با ریزه‌های سبوی شکسته، کنایه از کار کودکانه و بیهوده کردن.

* چرا طفل وار در میان خاک به بازی کودکانه مشغولی. این جهان را مردانه به طالبان دنیا واگذار.
۱۱- طغرا: فرمان، منشور، خطی قوسی که در صدر فرمانها و منشورها به نحو خاصی رسم می‌کردند و آن حاوی نام و بعضی القاب حاکم وقت بوده است. (طغرای بی‌نیازی) فرمان عدم احتیاج. || هر دو کون: هر دو عالم، هر دو جهان.

* منشور بی‌نیازی برای همت فراهم کن و اگر چنین فرمانی داشته باشی هر دو عالم از آن تست. (با تکیه به همت اعلام بی‌نیازی کن که دنیا و آخرت از آن تو گردد).

۱۲- امان: ایمنی، بی‌ترسی. || رهین: گرو گذاشته شده. || امل: امید و آرزو.
* در حالی که دل در گرو آرزوست، در ایمنی گام نمی‌توان زد هم چنان که با چشم نابینا رفو نمی‌توان کرد.

۱۳- معرکه: میدان جنگ و مجازاً جنگ. || برگستوان: پرششی که در قدیم به هنگام جنگ بر روی اسب می‌افکندند. || هژا: گلوله‌های طلا و نقره که در زین و یراق اسب (اعم از لجام و سینه‌بند و غیره) به کار برند.

* برای تو ایمنی بهتر از امید و آرزو است زیرا که برای اسب جنگی در روز نبرد پوشش جنگی بهتر از زیور زین و یراق است.

۱۴- زوال: نیستی و نابودی. || جعد: پیچیده در اصطلاح اهل موسیقی آهنگ همراه با تحریرات در مقابل ساده. || ساده: آهنگ بی‌تحریر. (خاقانی در جای دیگر (دیوان ص ۶۶۵) هر دو اصطلاح را چنین آورده است).

جعد نشان بر جبین ساده و بنشین نغمه‌کنان زخمه زن چه جعد و چه ساده
زخمه: نواختن ساز. || نوا: آهنگ، نغمه، آوازی که از سازهای زهی با زخمه یا با کمان بر می‌آورند. (خارج بودن نوا) ناموزن و ناموافق بودن آن.

* وقتی که پایان زندگی نیستی و نابودی است خوش و ناخوش آن تفاوتی ندارد هم چنان که زمانی که آهنگ خارج از دستگاه نواخته می‌شود با تحریر و بی‌تحریر آن فرقی با هم ندارد.

۱۵- بمیر تا برهی: ظاهراً برگرفته از حدیث «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» است. این حدیث در میان متصوفه مشهور است. مؤلف کتاب اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر عسقلانی آن را موضوع

یاد کرده است. (نکاتعلیقات حدیقه الحقیقه صص ۵۹۶-۵۹۵). و احادیث مثنوی ص ۱۱۶. ستایی همین مضمون را در حدیقه (ص ۴۹۶) چنین یاده کرده است:

پیش مردن بمیر تا برهی و نمردی ازو به جان نجهی
|| طوطی و رهایی او از بند: داستان رهایی طوطی از بند در مثنوی مولوی چنین نقل شده است: بازرگانی طوطی در قفس داشت. وقتی عزم سفر هندوستان کرد و از طوطی پرسید که از هندوستان چه ارمغانی برای تو بیاورم؟ گفت: به طوطیان هندوستان بگو که من در بند مانده‌ام شما چاره کار من کنید. خواجه در هندوستان پیغام او را به طوطیان رساند. طوطی با شنیدن پیام او لرزید و از درخت افتاد و مرد. بازرگان پس از بازگشت داستان طوطی هندوستان را به طوطی خود بازگو کرد. طوطی به محض شنیدن داستان در قفس خود لرزید و افتاد و مرد. بازرگان او را برداشت و از قفس به بیرون افکند آن گاه «طوطیک پرید تا شاخ بلند» وقتی بازرگان جویای رمز و راز شد جواب داد که آن طوطی پیغام داده بود که «مرده شو چون من که تا یابی خلاص». (قصه بازرگان و طوطی دفتر اول مثنوی ص ۹۵).

* چرا در بند روزگار مانده‌ای نفست را بمیران تا رهایی یابی که طوطی بازرگان نیز با چنین مرگی از قفس رها شد.

۱۶- آخر زمان: قسمت واپسین از دوران که به قیامت پیوندد. منجمان قدیم ادوار عالم را هفت دور تصور می‌کردند و طول مدت هر دوری را هفت هزار سال در نظر می‌گرفتند و هر دوری را به یکی از سیارات هفت‌گانه نسبت می‌دادند و معتقد بودند که حضرت آدم در آغاز دور هفتم که به قمر منسوب است قدم به عرصه وجود گذاشته است آن را دور قمری نیز می‌نامیدند - بنا به محاسبات آنان پیغمبر اسلام در آخرین هزاره دور قمری ظهور کرده است و انتظار داشتند که هر چه زودتر عمر جهان به سر آید. به همین جهت هر لحظه خویشتن را در دوره آخر زمان تصور می‌کردند. || اصحاب کهف: چند تن بودند که در جامعه بت پرستان خدای یگانه را می‌پرستیدند از ترس حاکم زمان به غاری پناه بردند و به خواست خدا در آن غار به خواب رفتند و پس از سیصد و نه سال بیدار شدند یکی از آنان برای تهیه زاد و توشه به شهر رفت در آن شهر کسی پول او را نشناخت پس از تفحص بسیار متوجه داستان آنان شدند عزم دیدار آنان در غار کردند و بر حقیقت بعث و معاد بالمعاینه واقف گشتند پس از آن خداوند جان آنان را گرفت. (خفتن اصحاب کهف) در اینجا کنایه از غفلت طولانی است.

* سپیده صبح در شب آخر زمان دمیده است و اکنون خواب غفلت از سوی تو روا نیست.

۱۷- بسم: مراد بسم الله الرحمن الرحيم است. || الحمد: مراد الحمد لله رب العالمین است که پس بسم الله در سورة فاتحة الكتاب آمده است.

* پیش از جستجوی فقر سلامت به دست نمی توانی آورد همان گونه که پیش از جاری ساختن بسم الله به الحمد لله آغاز نمی توانی کرد.

۱۸- رعنا: در اینجا به معنی گول و یا خودپسند.

۱۹- بادیه: صحرا، بیابان. در اینجا مراد وادی ترسناک میان شام و عربستان است که حاجیان برای رفتن به مکه می بایست آن وادی را طی کنند و در این راه، غالباً دچار اعراب راهزن می شدند. (حسین ابیوردی از معاصران جامی شمه ای از این راهزنی و غارت را که خود در سفر حج ناظر آن بوه است در مثنوی چهار تخت به نظم کشیده است). (نک فرهنگ ایران زمین / ۱۵ / ۳۹-۳۷). || عرابیان: (= اعرابیان) جمع اعرابی، تازیان بادیه نشین، اعراب بیابانی.

* در وادی خطرناکی هستی غافل مباش و گرنه، کالا و جان خود از دست می دهی.

۲۰- آب رزان: شراب. || آب: آبرو و عزت و شرف. || رحیق: می ناب، شراب خالص. (صاف رحیق) در مقابل دردی است که ته نشین شراب است و صاف آن قسمت خالص و بی دردی است. || صفا: خلوص، یک رنگی، صمیمیت.

* به جهت آن که بنده باده ای عزت و آبرویی نداری و چون دوستدار شراب نابی ترا در رسته خلوص و یک رنگی جایی نیست.

۲۱- عنا: رنج و زحمت و مشقت.

* همواره به فکر زر و سیمی بدان که زر و سیم همه رنج و زحمت است.

۲۲- مجرد آمدن: قطع علاقه کردن. || الی عبدی: ای بنده من به سوی من آی (آقای ضیاء الدین سجادی حدیث مربوط به این عبارت را از حاشیه نسخه پاریس چنین نقل کرده اند: «یا عبدی ارجع الی»). (نک دیوان ص ۹۷۵).

* از باده خواری و زر دوستی بپژ تا دعوت خدای تعالی به سوی خویش، به گوش تو رسد.

۲۳- عارضه: بیماری، کسالت. || معصیت: گناه، نافرمانی. || شفا: تندرستی، رهایی از مرض. (ضمان کردن به شفا) بر عهده گرفتن شفای کسی.

* اگر از بیماری گناه یا دل شکسته تا ثبی شفاعت رسول خدا (ص) شفای تو را بر عهده می گیرد.

۲۴- شهادت: گواهی دادن. (شهادت سر بسته) گواهی که در آن شک و ریب و غرضی نباشد و از روی اخلاص و راستی ادا شود. || پایمرد: شفیع، دستگیر.

* با یک شهادت برخاسته از صدق دل سزاوار شفاعت رسول الله (ص) باش چه در روز قیامت شفیع انبیا و اولیا و بزرگان اوست.

۲۵- تیغ ضمیر: کنایه از اندیشه فصیح. || ثنا: مدیحه و ستایش. (درع ثنا) جامه ستایش و تمجید.

* انا. یشة فصیح خویش در ستایش رسول اکرم (ص) به کار بر زیرا که ستایش و تمجید جامه‌ای است که مخصوص قد او دوخته شده است (تنها آن حضرت شایسته تمجید است).

۲۶- زبان بسته: زبانی که توان سخن گفتن ندارد. || نطق: سخن گفتن. || نخل خشک: مستفاد از آیه «وَهُزَى إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا» (قرآن، مریم/۲۵/۱۹). آن‌گاه منادی ندا در داد که «بجنبان به سوی خویش تنه خرما بن را می‌ریزد سر تو رطب تازه چیده را» و این از شأن و مقام حضرت مریم شمرده شده است که در فصل زمستان از درخت خرما می‌خشکیده کهنسال برای مریم رطب می‌ریزد.

* زبانی که قادر به تکلم نباشد با مدح رسول الله (ص) توان سخن گفتن می‌یابد همان‌گونه که تنه خرما بن خشکیده برای مریم بار رطب می‌آورد.

۲۷- قدوم: از سفر باز آمدن: (قدوم آخر او) آمدن آن حضرت به عنوان آخرین پیغامبر.

* آمدن رسول اکرم (ص) به عنوان آخرین پیامبر گواه کمال اوست.

۲۸- سورت: هر یک از فصلهای یک صد و چهارده گانه قرآن مجید. || ابجد: نام نخستین صورت از صورتهای هشت‌گانه حروف جمل. || مرقوم شدن: نوشته شدن. (در قدیم موقع تنظیم قرآن سوره‌های قرآن کریم را پس از الفبا و صورتهای حروف جمل قرار می‌دادند).

* در تعالیل خاتم الانبیاء بودن رسول اکرم (ص) می‌گوید که: در قرآن نیز همین‌گونه است اول ابجد، هوز را می‌آورند سپس سوره‌های قرآنی را، نخست صورت اسم نوشته می‌شود سپس معنی آن به ذهن متبادر می‌شود. (انبیای دیگر مقدمات و صورت پیامبری هستند و رسول اکرم (ص) اصل و معنی آن).

۲۹- سوسن: گلی است فصلی و دارای گل‌های زیبا و درشت و به رنگ‌های مختلف. || صهباء: شراب انگوری.

۳۰- خلُقش: رسول اکرم (ص) در قرآن کریم صاحب خلق عظیم یاد شده است؛ «و إِنَّكَ لَعَلِي خُلِقْتَ عَظِيمٌ» (قرآن، قلم/۴/۶۸). || حبل الوريد: رگ گردن، رگ گلو: در اینجا کنایه و تعبیری برای وجود انسان است. || فَرَّ: شأن و شوکت. || نطق: در باب سخن گفتن رسول اکرم در قرآن آمده

است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» (قرآن، نجم/۵۳/۳). آن حضرت از روی هوس لب به سخن نمی‌گشاید. || جبل‌المتین: کنایه از شریعت اسلام. (خاقانی دربارهٔ خلق و نطق رسول اکرم (ص) در جای دیگر (دیوان ص ۴) می‌گوید:

نطقش معلمی که کند عقل را ادب خلقش مفرحی که دهد روح را شفا
* وجود انسانی از بوی خلق آن حضرت زندگی یافت و شریعت محمدی از کلام حضرتش بشکوه گردید.

۳۱- هاتف غیب: سروش، فرشته‌ای که از عالم غیب ندا دهد.

۳۲- مراد بخش: آن که مراد و آرزوی کسی را بر آورد. || گریختن در کسی: پناه بردن به او. || از اخلاص: از روی اخلاص، از دل بستگی صادقانه. || خراس: آسیابی که با خر می‌گردانند. (خراس خسیسان) کنایه از جهان فرومایگان. || خلاص دادن: رهایی دادن، نجات دادن. (میان خراس و خلاص آرایهٔ جناس).

* ای بر آورندهٔ آرزوها صادقانه به تو پناه می‌آورم که مرا از جهان فرومایگان رهایی بخشی.
۳۳- خطه: ناحیه. سرزمین. || شروان: مولد خاقانی. || فرضه: لنگرگاه، جای درآمدن به کشتی از لب دریا.

* ای سرور بزرگوار مرا از سرزمین شروان بیرون بيفکن که اینجا لنگرگاهی با صد هزار دریای بلاست. (جایگاهی پر بلاست).

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجرش

هر پاسبان که طرّه بام زمانه داشت
چون طرّه سر بریده شد از زخم خنجر زرش
صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج

۳

بکران چرخ دست بریده برابزش
شب گیسوان گشاد چو جادوزنی به شکل
بسته زبان ز دود گلوگاه مجمرش
گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه

مشهور شد چو شد زن دودافکن از برش
شب عقد عنبرینه گردون فرو گست

۶

تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش
آنک عروس روز پس حجله معتکف

گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش
زان پیش کان عروس برهنه شود علم

کوس از پی زفاف شد آنک نواگرش
ماناکه محرم عرفات است آفتاب

۹

کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش

- هر سال محرمانه ردا گیرد آفتاب
وز طیلسان مشتری آرند میزرش
بینی به موقف عرفات آمده مسیح
از آفتاب جامه احرام در برش
۱۲ پس گشته صد هزار زیان آفتاب وار
تا نسخه مناسک حج گردد از برش
نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان
آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
کامروز حلقه در کعبه است آسمان
حلقه زنان خانه معمور چاکرش

۱۵ اینک مواقف عرفات است بنگرش
طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش
دهلیزدار ملک الهی است صحن او
فراش جبرئیلش و جاروب شهرش
پوشیدگان خلعت ایمان گه است
ایمان صفت برهنه سران در معسکرش
۱۸ گردون کاسه پشت چو کفگیر جمله چشم
نظاره سوی زنده دلان کفن ورش
جبریل خاطب عرفات است روز حج
از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش
سرمست پختگان حقیقت چو بختیان
نه ساقی پدید نه باده نه ساغرش
۲۱ آورده هر خلیل دلی نفس پاک را
خون ریخته موافقت پور هاجرش
گفتی ز انبیا و امم هر که رفته بود
حق کرده در حوالی کعبه مکررش

- قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو
بر ناف خاک ناف زده ماده و نرش
و آن کعبه چون عروس کهن سال تازه روی ۲۴
بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزش
خاتونی از عرب همه شاهان غلام او
سمعاً و طاعه سجده‌کنان هفت کشورش
خاتون کائنات مربع نشسته خوش
پوشیده حله و ز سرافتاده معجزش
اندر حریم کعبه حرام است رسم صید ۲۷
صیاد دست کوتاه و صید ایمن از شرش

من صید آن که کعبه جانهاست منظرش
با من به پای پیل کند جنگ عبهرش
صد پیل‌وار خواهد از زر خشک از آنک
مشک است پیل بالا در سنبل ترش
دل تو سنی کجا کند آن را که طوق‌وار ۳۰
در گردن دل است کمند معنبرش
خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف
و آن زنگیانه خال سیاه مدورش
چون موی زنگیش سیه و کوتاه است روز
از ترکتاز هندوی آشوب گسترش
خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید ۳۳
کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد
زند مجوس خواند و مصحف برابرش
نی‌نی به جای خویش نسبی می‌کند
نعتی است زان دلبر و کعبه است دلبرش

- ۳۶ خاقانیا به کعبه رسیدی روان بپاش
گرچه نه جنس پیشکش است این محقرش
این زال سر سپید سیه دل طلاق ده
آنک ببین معاینه فرزند شوهرش
سوگند خور به کعبه و هم کعبه داند آنک
مثلث نبود و هم نبود یک ثناگرش
۳۹ شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست
یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش
شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید
شاه سخا سخن ز فلک دید بر ترش
طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند
از روم ساخت درفش و از مصر مغفرش
۴۲ آری منم که رومی و مصری است خلعتم
ز آن کس که رفت تا خزر و هند مخبرش
صبح و شفق شدم سرو تن ز اطلس و قصب
ز آن کس که آفتاب بود سایه فرش
۴۴ دیدم که سیئات جهانش نکرد صید
ز آن رد نکردم این حسنات موفرش

حمایل: (جمع حماله) در گردن آویخته، دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند (حمایل در زبان فارسی به شکل مفرد به کار رفته است). (حمایل فلک) حرکت فلک در اصطلاح هیأت بطلمیوسی بر سه قسم است: حمایلی، دولابی، رجوی (آسیابی) مراد از حرکت حمایلی آن گونه حرکت دوری است که خطی فرضی مانند حمایل ایجاد می کند. (شاعر در حالی که با ایجاد یک استعاره بالکنایه «مکتیه» با تشبیه صبح به کسی که خنجر در کمر حمایل دارد می خواهد سپیده دم را به تصویر بکشد و در همان حال می خواهد اشاره ای هم به حرکت حمایلی فلک داشته باشد). آهیختن: برکشیدن شمشیر و نظایر آن. || کیمخت: ساغری، پوست تر نجیده،

چرمی است که از پوست کفل اسب و یا خر با نوعی دباغی درست می‌شود و روی آن ناهموار است. (کیمخت کوه) کنایه از صورت تیره و تاریک و درشت کوه در وقت صبحدم. || ادیم: پوست، پوستی خوشبوی و موجدار و رنگین را گویند که از تابش سهیل این رنگ را پیدا می‌کند. خاقانی در منشآت (ص ۱۸۵) می‌گوید: «پار بر آن مجلس ادیم ساده سهیل پرور سپرده امسال به من کیمخت متشنج آبله‌خور می‌دهد». || خنجر زر: کنایه از شعاع سپیده دم.

* سپیده دم، صبح شعاع روشن خود از افق مشرق بیرون کشید و در جهان منتشر ساخت و رنگ تیره و تاریک کوه روشن گردید (میان حمایل، و خنجر از یک سو و کیمخت و ادیم از سوی دیگر به ترتیب مراعات نظیر و طباق یا تضاد هست).

۲- پاسبان: کنایه از ستاره. خاقانی در جای دیگر (دیوان ص ۳۹۴) پاسبان بام را چنین به تصویر کشیده است:

پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته
طرّه: کناره هر چیزی (طرّه بام) کناره بام، گوشه بام. (طرّه بام زمانه) کنایه از آسمان، کناره فلک ثوابت. || طرّه: در مصراع دوم به معنی موی پیشانی است، موی صف کرده بر پیشانی. || خنجر: کنایه از روشنائی سپیده دم است. (میان طرّه در مصراع اول و طرّه در مصراع دوم آرایه جناس تام است و آوردن خنجر در آخر بیت دوم ردّ القافیه است).

* هر ستاره‌ای که در کرانه‌های دور دست آسمان پیدا بود با سپیدی روشنائی صبح مانند موی صف بسته بر پیشانی کوتاه شد. یعنی ستارگان با دمیدن سپیده صبح ناپدید شدند. (شاعر این معنی را نیز که پاسبانان و نگهبانان بام قصر با روشن شدن هوا از بام قصر پایین می‌آمدند، در نظر داشته است).

۳- یوسف: از انبیای بنی اسرائیل یکی از دوازده فرزند حضرت یعقوب، یوسف به زیبایی مشهور بوده است. || ترنج: بالنگ، میوه‌ای است مشهور. || بکران: دختران، (بکران چرخ: کنایه از ستارگان. || دست بریدن (تلمیح به داستان یوسف و زلیخا) چون زنان مصر زلیخا را در عشق ورزیدن به یوسف سرزنش کردند او مهمانی ساخت و پیش هر زنی طبقی ترنج و کاردی نهاد، و چون آهنگ آن کردند زلیخا یوسف را فرمان داد تا در مجلس حاضر آید. زنان وقتی که جمال یوسف را دیدند ترنج از دست نشناختند و دستهای خود بریدند. (نککشف الاسرار ج، ۵، ص ۵۵).

* صبح در زیبایی همانند یوسف است و ماه به شکل نیمه ترنج و ستارگان سحری در برابر صبح

(چون زنان مصر از خود بیخود شده‌اند و) خون خود ریخته و ناپدید شده‌اند.

۴- گیسو گشادن: گیسو باز کردن. گیسوی بافته را باز و پریشان کردن، (گیسوان گشادن شب) کنایه از همه جا را در تاریکی فرو بردن. || جادوزن: زن جادوگر (جادوگران در هنگام جادوگری موهای خود را پریشان می‌ساختند و برگردن و صورت خود می‌ریختند، آن‌گاه مجمری پیش خود می‌نهادند و عزایم می‌نوشتند و افسون می‌کردند و وردها می‌خواندند و در پاره‌ای دانه‌سای گیاهی مانند اسپند و غیره می‌دمیدند، آنها را در آتشدان می‌ریختند و دودی از آن بلند می‌کردند و دود برخاسته از گلوگاه آتشدان جادوگران را دچار خفگی می‌کرد و از اشتعال آتش نیز جلوگیری می‌کرد. (شاعر در تشبیه شب به زن جادوگر تاریکی انبوه شب را موی پریشان ریخته بر سر و صورت جادوگر فرض کرده و عدم اشتعال آتشدان را کنایه از ادامه تاریکی و سر نزدن سپیده یاد کرده است).

* شب تاریکی را بر همه جا گسترده بود و مجالی برای دمیدن روشنی سپیده نمانده.

۵- نعل در آتش نهادن: کنایه از بی‌قرار کردن کسی از دل‌باختگی (بر روی نعل اسب نام محبوب را با بعض وردها می‌نوشتند و در آتش می‌افکندند و بر این باور بودند که با گرم شدن نعل در آتش، آتش اشتیاق نیز در دل محبوب شعله خواهد زد و معتقد بودند برای رهایی از تأثیر این طلسم باید نعل را از آتش بیرون کشید و سوراخ کرد). || نعل در آتش نهاده: کنایه از ماه در میان شفق کرانه‌های آسمان. || زن دودافکن: کنایه از تاریکی شب. || مشهور شدن: در اینجا آشکار شدن. * گویی که ماه، نعل در میان آتش بود که با کنار رفتن تاریکی شب از کرانه‌های افق، در سرخی شفق پدیدار گشت.

۶- عقد: گردن بند، گلو بند. || عنبرینه: نوعی گلو بند که از مهره‌های مروارید و عنبر اشتهب می‌سازند. (عقد عنبرینه گردون) کنایه از ستارگان و اندک تاریکی سپیده‌دمان است. || فروگستن: از هم جدا کردن. قطع کردن. || غالیه: نوعی ماده خوشبوی که از مشک و عنبر و کافور و چیزهای دیگر می‌سازند و اندکی به سیاهی می‌زنند. || عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر که از شکم ماهی عنبر گرفته می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رود. در اینجا کنایه از تاریکی اندک.

* در سپیده‌دمان، شب، عنبرینه گردون را از هم می‌گسلد تا صبح از آنها غالیه‌سایی کند یعنی تاریکی شب پایان می‌پذیرد تا نایسم عطرآگین صبح وزیدن گیرد.

۷- آنک: کلمه‌ای برای اشاره به دور اعمم از زمان و یا مکان. || عروس روز: کنایه از

خورشید. || حجله: خانه آراسته به تخت و جامه‌ها و پرده‌های رنگارنگ. در اینجا کنایه از سرخی شفق. || معتکف: مقیم. || نثار: آنچه در عروسی به پای عروس می‌ریزند. || عقد گوهر: کنایه از ستارگان.

* آنک خورشید در افق مشرق در پس حجله شفق نشسته است و آسمان ستارگان خود را به پای او نثار کرده است. (پس از آن که صبح دمیده، هوا روشن شده و ستارگان ناپدید گشته‌اند گویی که نثار پای عروس روز شده‌اند. (میان کلمات عروس و حجله و نثار و عقد آرایه مراعات نظیر).

۸- عروس برهنه: کنایه از خورشید. || علم شدن: کنایه از ظاهر شدن و آشکار شدن. || کوس: طبل بزرگ. || زفاف: عروس را به خانه شوهر فرستادن. || نوآگر: مطرب، مغنی، خنیاگر.

* پیش از آن که عروس برهنه خورشید آشکار شود طبل بزگ برای زفاف این عروس به صدا در آمد (پیش از طلوع خورشید طبل نوبتی به صدا در آمد). (شاعر در ابداع این مضمون مراسم عروسی و نیز نواختن طبل نوبتی در درگاه پادشاهان را مورد عنایت قرار داده است چون عروس را با طبل و ساز و دف به خانه شوهر می‌فرستادند و بر دربار شاهان نیز طبل و نقاره نواخته می‌شد).

۹- مانا: پنداری، گویی. || مُحَرَّم: آن که برای زیارت خانه خدا احرام بسته است. || عرفات: دشتی است در کنار جبل‌الرَّحْمه در جاده طائف. حاجیان در روز ترویه (هشتم ذی‌حجه) پس از بستن احرام از راه منی عازم عرفات می‌شوند و بعد از ظهر روز نهم را که روز عرفه نامیده می‌شود تا غروب آن روز در عرفات می‌گذرانند و این عمل (وقوف در عرفات) یکی از واجبات حج است. || احرام: نخستین عمل واجب حج است و آن عبارت است از پوشیدن دو تکه جامه (معمولاً سفید) نادوخته که یکی را مانند ازار بر کمر می‌بندند و دیگری را مانند ردا بر دوش می‌افکنند و بر مردان واجب است که در حال احرام سر برهنه باشند.

* گویی که آفتاب برای عرفات احرام بسته است که از افق مشرق سر برهنه بیرون آمده است. (میان کلمات: محرم و عرفات و احرام، سر برهنه آرایه مراعات نظیر هست).

۱۰- مُحَرَّمانه: مانند کسی که احرام می‌بندد. || ردا: بالاپوش، جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر می‌پوشند. (ردا گرفتن) ردا بر دوش انداختن. || مشتری: یکی از سیارات هفت‌گانه، سیاره فلک ششم و احکامیان آن را قاضی و خطیب فلک و سعدا کبر گفته‌اند و به همین جهت او را صاحب طیلسان که لباس خاص قضات و خطیبان بوده است در نظر می‌گیرند. || میزرا: پارچه‌ای که به کمر بندند، ازار. در اینجا مراد پارچه‌ای است که حاجیان به کمر می‌بندند.

* آفتاب هر سال در عرفات حاضر می‌شود و مانند مُحَرَّمان ردا می‌گیرد و ازار می‌بندد. (ردای نور و طلیسان مشتری دو تکه لباس احرام اوست.)

۱۱- موقف: جای ایستادن (موقف عرفات) جای ایستادن حاجیان در روز عرفه از ظهر تا غروب آفتاب در صحرای عرفات. || از آفتاب جامهٔ احرام: کنایه از جامهٔ احرام روشن و سفید.

* می‌بینی که حضرت مسیح با جامهٔ احرام سفید در موقف عرفات حاضر آمده است.

۱۲- گشته صد هزار زبان آفتاب‌وار = آفتاب‌وار صد هزار زبان گشته: از اشتیاق مانند آفتاب که صد هزار شعاع نور دارد، صاحب صد هزار زبان شده است (برای حفظ کردن مناسک حج مشتاقانه قیام کرده است). || مناسک حج: اعمالی که هنگام حج انجام می‌دهند، مانند: طواف کعبه، سعی بین صفا و مروه، اقامت در عرفات، ذبح قربانی و غیره.

۱۳ و ۱۴- طواف: گرد چیزی گشتن. (طواف کعبه) به طریقی خاص گرد خانهٔ کعبه گشتن و آن از اعمال حج است. || مجاور: کسی که در مکانی مقدس مانند مکه و مدینه و نجف و کربلا اقامت گیرند. «و خلقی از متصوّفه همیشه آنجا مجاور باشند» (سفرنامه ناصر خسرو. ص ۳۳. به نقل فرهنگ فارسی معین). || حلقه‌زنان: طواف‌کنندگان. || خانهٔ معمر: (= بیت‌المعمور) و آن خانه‌ای است در آسمان چهارم (و یا آسمان هفتم) برابر کعبه، بیت‌المعمور کعبه فرشتگان است و فرشتگان به دور آن طواف می‌کنند (حلقه‌زنان خانهٔ معمر) کنایه از فرشتگان.

* اگر حضرت مسیح از آسمان فرود آید و گرد کعبه طواف کند و معتکف کعبه گردد، شگفت نیست، چون امروز آسمان به منزلهٔ حلقه در کعبه است و فرشتگان بیت‌المعمور خادمان کعبه‌اند. ۱۵- مواقف: جمع موقف، محله‌ای ایستادن. || عرض جنت: عرض بهشت، عرض جنت در قرآن کریم چنین توصیف شده است. «و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ. (قرآن آل عمران/ ۱۳۳). و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان و به سوی بهشتی که فراخیش پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است. و نظیر همین مضمون در (حدید/ ۵۷/ ۲۱) نیز آمده است.

* اینک صحرای عرفات را بنگر که طولی هم عرض بهشت و عرضی صد برابر فراختر و وسیعتر دارد.

۱۶- دهلیز: معبر باریک، مکانی در فاصله میان خانه و در. || دار ملک: مقرر فرمانروایی، شهری که مقرر پادشاه است. (دهلیز دار ملک الهی) راه وصول به خانهٔ کعبه. || فَرَّاش: پیش خدمت، جاروب‌کش، آن که در حریمی مقدس برای افتخار و تیمّن منصب جارو کشی به عهده

می‌گیرد. || جبرئیل: یکی از چهار فرشتهٔ مقرب، فرشتهٔ وحی. || «ش» (در جبرئیلش) باید پس از فراش قرار بگیرد و این جابجایی در ادب فارسی بی‌سابقه نیست در بیت زیر از کلیات سعدی

باز آو بر چشمم نشین ای دلستان نازنین کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود
ضمیر میم که پس از آسمان آمده است باید بعد از فریاد قرار گیرد. و مثالهای فراوان دیگر نیز می‌توان ذکر کرد.

* عرصهٔ عرفات راه و وصول به بیت خداست که جبرئیل سمت فراشی این خانه را دارد و جاروی او شهر اوست (حضور جبرئیل در عرفات در ایام حج در روایات آمده است) (میان دهلیز و صحن و فُراش و جاروب آرایهٔ مراعات نظیر هست).

۱۷- گه‌الست: عهد‌الست، میثاق اول که از آدم و یا آدمیان گرفته شد و در قرآن مجید بدین میثاق چنین اشاره شده است: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (سورهٔ اعراف/ ۱۷۲/۷). و آن‌گاه که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم ذریهٔ آنها را برگرفت [در محل میثاق حاضر ساخت] و آنان را بر خود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی گواهی می‌دهیم [به خدایی تو]. تا دیگر در روز قیامت مگویند که از این امر غافل بودیم. «الست» در «گه‌الست» از أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گرفته شده است. (یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که اعتقاد شیعه و بسیاری از معتزله با اعتقاد متصوفه و پاره‌ای از اهل سنت در تعبیر و تفسیر این آیه مطابق و موافق نیست. (نکته‌تفسیر شیعه ذیل همین آیه). || (پوشیدگان خلعت ایمان گه‌الست) کنایه از حاجیانی که در میثاق اول در عالم دَر به زیور ایمان آراسته شده‌اند. || ایمان صفت: به صفت ایمان، مانند ایمان در حدیث آمده است: «أَلَا إِيْمَانُ عُرْيَانٌ وَ لِبَاسُهُ التَّقْوَى» (احیاء علوم‌الدین ج ۱، ص ۱۲۳). «ایمان برهنه است و لباس آن پارسایی است». تشبیه مُحْرمانِ برهنه سر به ایمان از همین حدیث مأخوذ است. || معسکر: لشکرگاه، اردوگاه.

* حاجیانِ آراسته به زیور ایمان در روز الست در صحرای عرفات حاضر آمده‌اند.

۱۸- کاسه پشت: کنایه از کوژپشت، خمیده قامت. || نظاره: تماشاگر، شاهد. || کفن‌ور: کفن‌پوش. (زنده‌دلان کفن‌ور) کنایه از حاجیان صاحب‌دل که احرام بسته‌اند و جامهٔ نادرخته پوشیده.

* گردون خمیده قامت همهٔ تن خویش چشم ساخته و نظاره‌گر حاجیان صاحب‌دل و سفیدپوش

این صحرا است.

۱۹- مخاطب: خطیب، آن که خطبه می خواند. || جبل الرّحمة: کوه کوچکی است در صحرای عرفات که بر بالای آن، دعا می خوانند (نکستفرنامه ناصرخسرو ص ۹۸). (در روایات آمده است که به فرمان خدای تعالی در روز عرفه جبرئیل در عرفات حاضر می شود و ندا می دهد که (أَلَا أُنِّ الْمَغْفِرَةَ لِكُلِّ وَاقِفٍ بِعَرَفَاتٍ وَالرَّحْمَةَ لِكُلِّ مُذْنِبٍ تَائِبٍ)) «کشف الاسرار، ج، ۱ ص ۵۳۵» (هان برای هر کسی که در عرفات ایستاده است آمرزش است ر برای هر بزه کار توبه کار رحمت). ظاهراً شاعر با توجه به چنین حدیثی جبرئیل را مخاطب عرفات خوانده است.

* جبریل خطیب روز عرفه است، تابش نخستین صبحدم، تیغ او و جبل الرّحمة منبر اوست. (خطیب باید سلاخی در دست داشته باشد، شاعر نخستین تابش صبح را که برنده ظلمت شب است به سلاح خطیب و جبل الرّحمة را به منبر او تشبیه کرده است). (میان مخاطب و تیغ و منبر آرایه مراعات نظیر هست).

۲۰- پختگان: جمع پخته، کنایه از کاملان و واصلان حقیقت.

* آنان که از درک حقیقت کمال یافته اند، بی ساقی و باده و ساغر سرمست اند.

(آرایه مراعات نظیر میان سرمست و ساقی و باده و ساغر).

۲۱- خلیل دل: آن که دلی مانند حضرت ابراهیم دارد. در اینجا حاجیی که در دوستی خدا خالص و صادق است. || پور هاجر: مراد اسماعیل فرزند ابراهیم (ع) است که از هاجر زاده بود.
* هر حاجی مومن صافی دلی برای هم دلی با اسماعیل نفس پاک خویش را آورده و قربان کرده است.

۲۲ و ۲۳- انبیاء: جمع نبی پیغامبران. || امم: جمع امت پیروان پیامبران. || حوالی: گرداگرد، پیرامون. || رحم: زهدان، بچه دان. || ناف خاک: کنایه از کعبه که رسول خدا آن را «سُرَّةُ الارض» (ناف زمین) گفته است. (بر ناف خاک ناف زده) یعنی در مکه به دنیا آمده است. || ماده و نر: کنایه از مرد و زن.

* هر که از پیامبران و امتهای پیشین ازین دنیا رفته بودند گویی که قدرت خدای تعالی خلقت آنان را مکرر ساخته و جهان نوری به وجود آورده و مرد و زن همه در مکه تولدی نو یافته اند.

۲۴- کعبه چون عروس کهن سال: چنین تعبیری در دیوان خاقانی بی سابقه نیست در جای دیگر (دیوان ص ۹۸) می گوید:

کعبه دیرینه عروس است عجب نی که بر او زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند

|| تازه‌روی: شاداب، باطراوت. || مشاطه: (در اصل مَشاطه و در اینجا به جهت مراعات وزن مخفّف خوانده می‌شود.) عروس آرای، آیش‌کننده عروس. || بسزا (باء صفت ساز) شایسته، سزاوار. || پور آزر: مراد ابراهیم (ع) است.

* کعبه مانند عروس کهن سال شادابی است که عروس آرای (بانوی) لایقی مانند ابراهیم (ع) داشته است.

۲۵- خاتون: بانو، زن اصیل، ملکه. || سمعاً و طاعه (= سمعاً و طاعة) شنیدنی و فرمانبرداری (در زبان عربی مفعول مطلق واقع می‌شود اما در فارسی قید محسوب می‌گردد) در اینجا به معنی فرمانبرداری و به گوش جان شنیدن. || هفت کشور: هفت اقلیم، همه روی زمین، ربع مسکون. * کعبه بانویی از عرب است و همه شاهان غلام اویند و همه روی زمین با دل و جان تعظیمش می‌کنند.

۲۶- کائنات: موجودات جهان عموماً. (خاتون کائنات) بانوی عالم هستی، ملکه موجودات. || مربع نشستن: چهار زانو نشستن، شاهانه بر مسند تکیه زدن (این گونه نشستن به بزرگان و مهتران اختصاص داشته است و زیر دستان یا اجازه نشستن نداشتند و در مجالس سر پا می‌ایستادند و یا به دو زانو می‌نشستند) || حله: لباس، پوشاک، جامه نو. || معجز: سرپوش، روسری. (افتادن معجز از سر) در طول سالیان چار دیوار کعبه همواره پوششی داشته است ولی سقف کعبه عاری از پوشش بوده است شاعر در این بیت کعبه را به ملکه عالم تشبیه کرده که جامه‌ای به تن کرده و خوش نشسته و معجز از سرش به کنار رفته است.

۲۷- حریم: آن قسمت از گرداگرد خانه و عمارت که به خانه و یا عمارت تعلق دارد. || حرام بودن صید در حریم کعبه: کعبه بیت‌الحرام است (قرآن، مائده/۹۷ و مفسران از طریق حدیث نبوی به توضیح آن پرداخته‌اند) (نکشف‌الاسرار ج ۳، ص ۲۳۳ و تفسیرالمیزان، ج ۶، ص ۱۵۳). و صید در حریم کعبه از جمله کارهای حرام است. (نک‌تفسیر ابوالفتوح ج ۴، ص ۳۴۲).

* در حریم کعبه صید حرام است و دست صیاد از صید کوتاه و صید از شر صیاد در امان.

۲۸- منظور: آنچه برابر چشم واقع می‌شود. || پای پیل: حربه و گریزی مانند پای پیل، ظاهراً در اینجا مراد غمزه محبوب است. || عیهر: کنایه از چشم.

* من صید آن محبوبی که جانها او را کعبه خویش قرار می‌دهند، محبوبی که چشمش با سلاح غمزه به جنگ من برخاسته است.

۲۹- پیل‌وار: باریک فیل، مقداری که بر فیلی بار توان کرد، ظاهراً در قدیم وزنی بوده است

همان‌گونه که «خروار» هنوز در میان مردم متداول است. || زر خشک: زر خالص. || پیل بالا: انباشته، توده گشته برابر بلندی قامت فیل. || سنبل تر: کنایه از زلف خوشبوی معشوق.

* (معشوق من) از آن روی که زلفش انباشته به مشک است برای دسترسی به آن بهای گزاف می‌طلبد.

۳۰. توسنی کردن: سرکشی کردن، نافرمانی کردن. || طوق‌وار: مانند طوق، مانند گردن‌بند. || کمند معنبر: کنایه از زلف سیاه عطرآگین.

* دل در برابر کسی که گیسوان معطر و کمند‌آسای او مانند طوقی بر گردنش پیچیده است چگونه می‌تواند سرکشی و نافرمانی کند.

۳۱. هندو: کنایه از غلام و نوکر. || هندوانه زلف: زلف هندویانه، زلف سیاه چون زلف هندوان. || زنگیانه خال: خال سیاه، خال مانند خال زنگیان. (در تشبیه زلف و خال به زلف و خال هندو و زنگی همان‌گونه که از بیت بعدی نیز بر می‌آید سیاهی و بی‌مهری و آشوبگری و دل‌زدی زلف و خال مورد توجه شاعر بوده است).

* خاقانی بنده آن زلف مشکین و غلام آن خال سیاه مدور است.

۳۲. ترکناز: تاختن ناگهانی برای غارت و تاراج. || آشوب گستر: شور و فتنه و غوغا برانگیز (هندوی آشوب‌گستر) کنایه از زلف فتنه‌انگیز و آشوب‌گر.

* از ترکناز زلف سیاه فتنه‌انگیز او (از شور جابه جا شدن زلف بر رخسار معشوق) روز و روزگار خاقانی مانند موی زنگیان سیاه و کوتاه است (موهای زنگیان کوتاه و سیاه و مجعد است).

۳۳. نقص: کاستی.

* خاقانی از ستایش کعبه چه کاستی دیده است که با آن که کعبه پیش روی اوست از زلف و خال خوب‌رویان سخن می‌گوید؟

۳۴. بی‌حرمتی: بی‌احترامی، ناسپاسی. || ورد: بخشی از قرآن مجید یا ادعیه و جز آن که شخص همه روزه می‌خواند. || زند: شرح و تفسیر اوستا به زبان پهلوی ساسانی را زند گویند اما قدما غالباً آن را به جای اوستا به کار می‌بردند. در این بیت نیز به جای کتاب زردشت یعنی اوستا به کار رفته است. || مجوس: زردشتی، مغ. کسی که پیرو آیین زردشت است. || مصحف: قرآن کریم. * به هنگام دعا با وجود قرآن کریم تلاوت زند مغان، بی‌حرمتی و ناسپاسی و کاری دور از حکمت است.

۳۵. نسیب: غزل گفتن و . صف جمال زن در شعر نمودن، که شاعر آن را مقدمه مقصود خود

می‌سازد تا شنونده به شنیدن احوال و اوصاف عاشق تمایل پیدا کند و از مسائل دیگر ذهنی منقطع شود و به دقت گوش به شاعر فرادهد و مضمون گفتار او را بهتر درک کند. || نعت: وصف، وصف کردن.

* نه نه، در جای خود نسیبی ایراد می‌کند که وصفی از دلبر است و دلبر او کعبه است.

۳۶- پباش: نثار کن. || محقر: ناچیز، حقیر، مختصر.

* ای خاقانی! چون به کعبه رسیده‌ای جان خود به پای کعبه نثار کن هر چند که این هدیه ناچیز در خور پیشکش نیست.

۳۷- سیه‌دل: تیره دل و درون، قسی‌القلب. (زال سر سپید سیه‌دل) کنایه از این جهان. || طلاق دادن: رها کردن زن. || معاینه دیدن: به چشم دیدن، به رای‌العین دیدن.

* این جهان را که مانند پیرزنی سیه‌دل است طلاق بده تا به چشم یقین ببینی که هر فرزندی که از او زاده، دست در او یازیده و شوهرش گشته است (چنین زنی رها کردنی است). ۳۸- ثناگر: مداح، ستایشگر.

۳۹- جمال: مراد جمال‌الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی وزیر موصلی است. وی از وزیران متدینی است که کعبه و مسجد خیف را تعمیر کرد و در سال ۵۵۹ ه. ق پس از یک سال حبس در گذشت (نکاتامل ابن اثیر ج، ۱۱، ص ۳۰۶ و تاریخ سلسله سلجوقی ص ۲۵۰). || معمار: آن که عمارت کند و موجب رونق و تعالی گردد. || معمّر داشتن: عمری دراز بخشیدن.

* شکرگزار جمال‌الدین وزیر باش که کعبه را تعمیر کرده است. پروردگارا وزیر را مانند کعبه عزیز بدار و عمر طولانی عطایش فرما.

۴۰- شاه سخن: امیر سخن، مراد خود خاقانی است. || شاه سخا: مراد جمال‌الدین وزیر است.

* خاقانی به خدمت جمال‌الدین وزیر بار یافت و وزیر، سخن خاقانی را برتر از فلک دید.

۴۱- تیر خزر: ظاهراً تیری بوده است منسوب به قوم خزر و یا سرزمین خزر که در شروان و نواحی اطراف آن معروفیتی داشته است. || تیغ هند: تیغی که در هند ساخته می‌شده و در میان ایرانیان و اعراب اعتباری خاص داشته است. || روم: مراد از روم در اینجا اطلس رومی است که در آن زمان شهرتی بسزا داشته است (نکطرایف و ظرایف ص ۳۳۳). || درع: زره. خفتان در اینجا کنایه از لباس است. || مصر: مراد از مصر در اینجا قصب مصری است. || مغفر: کلاه خود و در اینجا کنایه از دستار است.

* چون طبع و زبان مرا مانند تیر خزر و تیغ هند نافذ و بران دید تشریف رومی و دستار مصری خلعتم بخشید (در بیت علاوه بر لف و نشر مرتب تشبیه ملفوف نیز هست).

۴۲- مخیر: آوازه و شهرت.

۴۳- اطلس: پارچه ابریشمین که یک روی آن براق است. || قصب: کتان تنک و نرم.

* از دست کسی که آفتاب با همه درخشندگی در سایه فزاوست سر و تنم از قصب مصری و اطلس رومی مانند صبح و شفق، سفید و رنگارنگ گشت (در این بیت لف و نشر مشوش هست یعنی سرم از قصب مصری مانند صبح شد و تنم از اطلس رومی همچون شفق گشت و هم چنین تشبیه ملفوف هست).

۴۴- سیئات: جمع سیئه، کارهای بد و ناشایسته، گناهان. || حسنات: جمع حسنه، کارهای نیک، اعمال خیر. || موقر: بسیار افزون، فراوان.

* دیدم که کارهای ناشایست جهان او را شکار خود نساخته است (در دام گناهان اسیر نیست) بدان جهت خلعت فراوان او را که عمل خیر اوست رد نکردم.

گزیده غزلیات

رخ تو رونقِ قمر بشکست

رخ تو رونقِ قمر بشکست	لَبِ تو قِیمَتِ شکر بشکست
لشکر غمزه تو بیرون تاخت	صَفِ عِقلَم به یک نظر بشکست
۳ بر درِ دل رسید حلقه بزد	پاسبان خفته دید در بشکست
من خود از غم شکسته دل بودم	عشقت آمد تمام تر بشکست
نیشِ مژگان چنان زدی در دل	که سرِ نیش در جگر بشکست
۶ نرسد نامه‌هایِ من به تو زانک	پَرِ مرغانِ نامه بر بشکست
قَصّه‌ها می‌نوشت خاقانی	قلم اینجا رسید سر بشکست

۲- غمزه: اشاره به چشم و ابرو، حرکت چشم و ابرو از روی ناز. «لشکر غمزه» تشبیه مؤکد است از نوع اضافهٔ مشبّه به بر مشبّه، یعنی غمزه‌ای که مانند لشکری است.

۷- قلم اینجا رسید و سر بشکست: در کتاب فیه مافیه (ص ۳۰۴) این مصراع با واو عاطفه آمده است و مرحوم فروزانفر در تعلیقهٔ مربوط به آن نوشته است: «از افضل‌الدین خاقانی شروانی است و تمامت بیت چنین است:

نامه‌ها می‌نوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشکست

مارا شکار کرد و بیفکند و برنداشت

دیدی که یار چون زدلی ما خبر نداشت
مارا شکار کرد و بیفکند و برنداشت!

ما بی خبر شدیم که دیدیم حُسنِ او
او خود زحالِ بی خبرِ ما خبر نداشت
ما را به چشم کرد که ما صیدِ او شدیم

زبانِ پس به چشمِ رحمت برما نظر نداشت
گفتا دویی نجویم و زین خود گذر نکرد
گفتا یگانه باشم و زین خود گذر نداشت
وصلش زدست رفت که کیسه وفا نکرد

زخمش به دل رسید که سینه سپر نداشت
گفتند خرّم است شبستانِ وصل او
رفتم که بار خواهم دیدم که در نداشت

گفتم که بر پرم سویی بامِ سرایِ او
چه سود مرغِ همتِ من بال و پر نداشت!
خاقانی ارچه نرد وفا باخت باغمش
در ششدر اوفتاد که مهره گذر نداشت

۱- چون: چگونه، و شاید معنی شرطی داشته باشد.

۳- به چشم کردن کسی: در نظر گرفتن و زیر نظر داشتن آن کس. حافظ (ص ۳۴۹) گوید:

- ۴- * چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
ظاهراً معنی این است که یار گفت: خواستار دویی نیستم (نمی‌خواهم با تو باشم) و بر سر
سخن خود ایستاد و نیز گفت: یگانه‌ام و ناگزیر از آن بود (الحق یگانه بود).
- ۵- کیسه وفا نکرد: کیسه تهی شد، زر و سیم کفاف نداد.
- ۶- شبستان: حرم سرا. || بار خواستن: اجازه ورود خواستن.
- * به شبستان وصال او راه نیافتم.
- ۸- نرد: نوعی از بازی قمار که دارای تخته‌ای است که سطح آن را به دو قسمت شبیه هم تقسیم
کرده‌اند و در روی هریک از آن دو قسمت شش خانه در طرف راست و شش خانه در طرف چپ
ساخته‌اند و در قدیم با سه طاس و سی مهره بر روی آن بازی می‌کرده‌اند. «نرد وفا باختن» دم از وفا
زدن. || ششدر: حالتی از بازی نرد که مهره یا مهره‌هایی از حریف در پشت شش خانه به هم پیوسته
محبوس بماند و بیرون نیاید. «در ششدر اوفتادن»: در تنگنا قرار گرفتن.
- * هرچند خاقانی با غم محبوب خود دم از وفا زد و در عشق وفادار ماند، اما در تنگنا افتاد و رهایی
از آن ممکن نشد.

۳

صدیکِ حسنِ تو نوبهار ندارد

صدیکِ حسنِ تو نوبهار ندارد
طاقتِ جورِ تو روزگار ندارد
عشقِ تو گر برقرار کار بماند
کار جهان تا ابد قرار ندارد
۳ تیغِ جفا در نیام کن که زمانه
مردِ نبردِ چو تو سوار ندارد

برتو مرا اختیار نیست، که شرط است
 کان که تو را دارد اختیار ندارد
 از تو شاید گریخت خاصه در این دور
 مردمِ آزاده زیـنهار ندارد
 ۶ خویِ تو دائمِ حدیثِ بوسه نگویم
 مار گزیده قوامِ مار ندارد
 ای دلِ خاقانی، از سلامت بس کن
 عشق و سلامت به هم شمار ندارد

- ۱- نوبهار: آغاز بهار.
- ۳- نیام: غلاف تیغ و شمشیر، «تیغ جفا در نیام کن» یعنی ستم را رها کن، به تیغِ ستم مزن.
- ۴- * در برابر تو اختیاری ندارم، زیرا آنکه عاشق تو باشد، نباید اختیاری داشته باشد.
- ۵، ۶- نشاید: نمی توان، از «شایستن» به معنی توانستن.
- * از عشق تو نمی توانم بگیرم به ویژه در این روزگار، زیرا عاشق آزاده پناهی ندارد.
- ۶- قوام: در اینجا به معنی مقاومت و پایداری است.
- ۷- بس کردن از چیزی: صرف نظر کردن از آن. || به هم شمار ندارد: باهم مناسبت ندارد.

۴

جانم به سجود آید چون پرده براندازد

هرتار زمرگانش تیری دگر اندازد
 درجان شکند پیکان چون در جگر اندازد

- کافر که رُخش بیند با معجزه لعلش
تسبیح درآویزد، زُنار در اندازد
۳ دلها به خروش آید چون زلف برافشاند
جانها به سجود آید چون پرده در اندازد
در عرضگه عشقش فتنه سپه انگیزد
در رزمگه زلفش گردون سپهر اندازد
از روی گُله داری در روی سراندازان
از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد
۶ هان ای دلِ خاقانی، جانبازتری هر دم
در عشق چنین باید آن کس که سراندازد
این تحفه طبعی را بطراز و به دریا ده
باشد که به خوارزمش دریا به در اندازد

۲- زُنار: کمربندی که مسیحیان مشرق زمین بر کمر می بستند تا از مسلمانان متمایز گردند. (متوکّل خلیفه عبّاسی در سال ۲۳۵ ه. ق چنین دستوری صادر کرد.)
* اگر کافر (مسیحی) رخ زیبای معشوق و معجزه لب لعل او را ببیند، زُنار را می اندازد و تسبیح می گیرد.

۳- پرده برانداختن: بی حجاب ظاهر شدن.
۴- عرضگه: میدانی که در آنجا سپاه گرد می آید. || گردون: سپهر، فلک. || سپهرانداختن: تسلیم شدن.
۵- گُله داری: کلاه داری، پادشاهی و حکمرانی. || سرانداز: نثار کننده سر، جان باز.
* معشوق به سبب حکمرانی و سنگدلی هر لحظه سنگی به عاشقان جان باز می افکند (آنان را با مخالفت و عتاب می رنجاند).

۷- تحفه طبعی: استعاره از شعر و سروده. || طرازیدن: ترتیب دادن و منظم کردن و آراستن. (بطراز: فعل امر از «طرازیدن»، + باء تأکید، به ضرورت شعری «ط» ساکن خوانده می شود). || خوارزم: عنوان ناحیه و ولایتی است که در قسمت سُفلای رود جیحون واقع است. این ناحیه در سال ۹۳ ه. ق

به دست مسلمانان افتاد و در زبان سلطان محمود غزنوی تحت استیلای غزنویان درآمد. در قرن ششم (عصر خاقانی) دولت مستقل خوارزمشاهیان در آنجا حکومت داشتند و دانشمندان بزرگی مانند جلاله زمخشری و امام فخر رازی و وطواط ولایت خوارزم را ارزش و اعتباری ویژه بخشیده‌اند (نک دایرةالمعارف).

۵

عشاق بجز یارِ سرانداز نخواهند

- عشاق بجز یارِ سرانداز نخواهند
 خوبان بجز از عاشقِ جانباز نخواهند
 تا عشق بُود عقل روا نیست، که مردان
 در مملکتِ عاشقی انباز نخواهند
- ۳ آنان که چو من بی‌پر و پروانه عشق‌اند
 جز در حرمِ جانان پرواز نخواهند
 بیداد از آن جَزُعِ روان سوز نبینند
 فریاد از آن لعلِ جهان ساز نخواهند
 گرکشت مرا غمزه غمازش، زنه‌ار
 تا خونم از آن غمزه غماز نخواهند
- ۶ در مذهبِ عشاق چنان است شریعت
 کان را که بکشتند دیت باز نخواهند
 بی‌عشق ز خاقانی چیزی نگشاید
 بی‌فصل گل از بلبل آواز نخواهند

- ۱- سرانداز: فداکار، جان فشان، آنکه از ناز و نخوت یا مستی یا شور و حال سر خود را به هر سو حرکت دهد. || خوبان: زیبا رویان.
- ۲- انباز: شریک، همتا.
- * عشق چون مردان است و در کشور خود عقل را به عنوان همتا نمی پذیرد.
- ۳- بی پر و پروانه عشق اند: بی پر (ناتوانند) و در عاشقی چون پروانه اند. || حرم جانان: کوی معشوق.
- ۴- جَزَع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه. در اینجا استعاره از چشم است.
- * از چشم عاشق کش ستم نمی بینند (نمی خواهند ببینند) و از لب لعل کار ساز نمی خواهند شکوه کنند.
- ۵- غمزۀ غماز: غمزۀ به هیجان آورنده. || زنهار تا... نخواهند: مبادا که بخواهند.
- ۶- دیت: (= دیه)، خون بها.
- ۷- چیزی نگشاید: کاری از دستش بر نمی آید، قادر به کاری نیست.

۶

آمد نفسِ صبح و سلامت نرسانید

آمد نفسِ صبح و سلامت نرسانید
 بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
 یا تو به دمِ صبح سلامی نسپردی
 یا صبح دم از رشک سلامت نرسانید

- ۳ من نامه نوشتم به کبوتر بسپر دم
چه سود که بختم سوي بامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد
زین هردو ندانم که کدامت نرسانید
عمری است که چون خاک جگر تشنه عشقم
وایام به من جرعه جامت نرسانید
۶ مرغی است دلم طرفه که بردام تو زد عشق
خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید
خاقانی، ازین طالع خود کام چه جویی
کو چاشنی کام به کامت نرسانید؟!

۲- از رشک: از روی رشک، به جهت حسد («از» سببی).

۵- جگر تشنه: تشنه جگر، آنکه جگرش تشنه است. رسمی قدیم بوده است که به هنگام شراب خواری چند قطره‌ای شراب بر خاک می‌ریختند و آن را نصیب و بهره زمین می‌انگاشتند. حافظ گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک!
|| جرعه جامت: جرعه جام عشق تو.

۶- طرفه: چیزی نو، شیء عجیب و شگفت‌آور. || مرغی است دلم طرفه: دلم مرغی طرفه است (طرفه صفت مرغ). || بردام تو زد عشق: عشق او را (دل را) گرفتار دام تو کرد.

۷- طالع خود کام: بخت خود کامه (که هر چه خواست می‌کند). || چاشنی: اندکی از خوراک و شراب که برای مزه کردن می‌چشند.

* طالع خود کامه تو را از چاشنی آرزو بهره‌مند نکرد، تو را به آرزویت نرسانید.

در سینه جانبازان سودایِ تو اولی‌تر

- سرهایِ سراندازان در پایِ تو اولی‌تر
در سینه جانبازان سودایِ تو اولی‌تر
ای جانِ همه عالم ریحان همه عالم
سلطانِ همه عالم مولایِ تو اولی‌تر
- ۳ ای داورِ مهجوران جان دارویِ رنجوران
صبرِ همه مستوران رسوایِ تو اولی‌تر
خواهی که گشی یاری آن یار منم آری
گر کشتنیم باری درپایِ تو اولی‌تر
خرمِ ترم آنگه بین کز خویِ توام غمگین
کز هرچه کند تسکین صفرایِ تو اولی‌تر
- ۶ رایِ تو به کین توزی دارد سرجان سوزی
چون نیست لبِت روزی هم رایِ تو اولی‌تر
تا توبه پری مانی شیدایِ توام، دانی .
یک شهر چو خاقانی شیدایِ تو اولی‌تر

- ۱- سرانداز: فداکار، جان فشان. || سودا: شیفتگی، جنون عشق. || اولی‌تر: بهتر.
- ۲- ریحان: هرگیاخ خوشبو، مجازاً طراوت و آسایش. || مولا: از لغاتِ اصداد است و در اینجا به معنی عبد و غلام است. «مولایِ تو اولی‌تر»: غلامِ تو بودن شایسته‌تر است.
- ۳- مهجور: دور افتاده، جدا شده از یاران. || جان دارو: تریاقی که حفظ جان کند و زندگی بخشد. || مستور: عقیف، پاکدامن، پرده نشین.
- * صبر همه مستوران...: بهتر آنکه شکیبایی همه پاکان و عقیقان در برابر زیباییِ تو رسوا شود.
- ۵- کند تسکین: تسکین کند، آرامش بخشد. || صفرا: کنایه از خشم و غضب.
- * آنگاه که غم عشق تو را دارم خرم ترم...

- ۶- جان سوزی: سوزاندن جان، هلاک کردن و کشتن (یاء مصدری). || هم: البته، هر آینه (قید تأکید).
 ۷- * تا تو شبیه پری باشی و من دلدادۀ عشق تو باشم، شایسته تر است که همه مردم شهر همچون من (خاقانی) شیدای تو باشند.

۸

به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من، زیرا...

- تو را در دوستی رایی نمی بینم نمی بینم
 مرا اندر دلت جایی نمی بینم نمی بینم
 تمنّا می کنم هر شب که چون یابم وصال تو؟
 ازین خوش تر تمنّایی نمی بینم نمی بینم
 ۳ به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من، زیرا
 که چون تو مجلس آرایی نمی بینم نمی بینم
 زهر اشکی که از رشکت فروبارم به هر باری
 کنارم کم زدریایی نمی بینم نمی بینم
 اگرچه زیر بالایی فراقم، دوست می دارم
 که چون توسر و بالایی نمی بینم نمی بینم
 ۶ ننالیدم ز تو هرگز ولی این بار می نالم
 که زحمت را محابایی نمی بینم نمی بینم

۱- * تمایلی به دوستی در تو نمی بینم...

۲- چون: چگونه؟

- ۴- * هربار که از غیرت (رَشک) تو اشک می‌ریزم... یعنی از اینکه به من توجه نداری و متوجه دیگرانی از اشک‌ریزی، کنارم همچون دریا می‌شود.
- ۵- زیر بالای فراقم: زیر بالا شده فراقم.
- ۶- * اگر نالیدن من به جهت مزاحمت تو باشد پروایی ندارم.

۹

ما حضرتِ عشق را ندیمیم

ما حضرتِ عشق را ندیمیم	در کوی قلندری مقیمیم
هم می‌کده را خدایگانیم	هم دُرد پرست را ندیمیم
کوشنده نه از پی بهشتیم	جوشنده نه از تَف جحیمیم
ما بنده اختیار یاریم	و آزاد ز جَنّت نعیمیم
گر عالم مُحَدّث است گو باش	ما باری عاشقِ قدیمیم
بی زحمتِ پیرهن همه سال	از یوسفِ خویش با نسیمیم
آن آتش را که عشق ازو خاست	گاه ابراهیم و گه کلیمیم
اصلِ گهر از خلیفه داریم	عالی نسیمیم اگر یتیمیم
این است که از برای یک دم	در چارسویِ امید و بیمیم
خاقانی وار در خرابات	موقوفِ امانتِ عظیمیم

- ۱- ندیم: همدم، هم صحبت. || قلندری: قلندر بودن، عمل درویش بی قید در پوشاک و خوراک و طاعات و عبادات.
- ۲- خدایگان: پادشاه. ارباب. || دُرد پرست: آنکه ته مانده و رسوب شراب را [برای مستی بیشتر]

می نوشد.

۳- تف: گرما، حرارت. || جحیم: دوزخ، جهنم.

۴- جَنَّتِ نعیم: بهشتِ ناز و نعمت، یکی از بهشت‌های هشتگانه.

* ما بنده اراده یاریم و از بهشت فارغیم (به اندیشه بهشت نیستیم).

۵- مُحَدَّث: موجودی که وقتی نبوده است و سپس علّتی آن را هست گردانیده، مقابل قدیم. || قدیم: خدای تعالی، مقابل مُحَدَّث.

۶- نسیم: بوی خوش.

* اشاره‌ای دارد به داستان یوسف(ع). در قرآن مجید چنین آمده است که یوسف پیراهن خود را سوی

پدرش یعقوب(ع) فرستاد و یعقوب بوی فرزند را پیش از رسیدن پیراهن شنید (یوسف/۱۲/۹۳).

۷- بت پرستان خواستند ابراهیم(ع) را در آتش بسوزانند، خطاب آمد: ای آتش، سرد و سلامت باش بر ابراهیم (قرآن، انبیا/۲۱/۶۸-۶۹) و موسی(ع) به وسیله آتش طور، با خدا سخن گفت (ط/۲۰/۹-۱۲). می‌گوید: هر دو آتشِ عشق بود و ما گاه چون ابراهیم و گاه موساییم، (ما عاشق آتش عشقیم).

۸- گهر: گوهر، اصل، نژاد، تبار. || خلیفه: اشاره به آدم که خداوند او را در زمین "خلیفه" کرد (نکرة قرآن، بقره/۲/۳۰).

۱۰- خرابات: در اصل به معنی می‌کده و احیاناً مرکز فسق و فساد، در عرفان به معنی مقام وصل که اصلاّح به الله را از باده وحدت سر مست کند (نک فم). || امانت عظیم: اشاره‌ای دارد به آیه «اَنَا عَرْضُ الْأَمَانَةِ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» احزاب/۳۳/۷۲ یعنی ما امانت [امانت عشق یا تکلیف] را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، از حمل آن خودداری کردند. از آن ترسیدند و آدمی آن را حمل کرد. می‌گوید: ما را در پیشگاه حق تعالی به جهت ادای امانت ایستاده‌اند.

مراتا جان بُود جانان تو باشی

- مراتا جان بُود جانان تو باشی
 زجان خوش تر چه باشد آن تو باشی
 دلِ دل هم تو بودی تا به امروز
 وزین پس نیز جانِ جان تو باشی
 ۳ به هر زخمی مرا مرهم تو سازی
 به هر دردی مرا درمان تو باشی
 بده فرمان به هر موجب که خواهی
 که تا باشم، مرا سلطان تو باشی
 اگر گیرم شمارِ کفر و ایمان
 نخستین حرفِ سر دیوان تو باشی
 ۶ به دین و کفر مفروشم، کزین پس
 مرا هم کفر و هم ایمان تو باشی
 زخاقانی مزن دم چون تو اویی
 چه خاقانی که خود خاقان تو باشی!

۱- جانان: محبوب، معشوق، از «جان» + «ان» نسبت، یعنی آنکه با جان پیوند دارد.

۲- دل: عضو داخلی بدن به شکل صنوبری، قلب. قدام آن را مرکز عواطف و احساسات و تمایلات بشری مانند مهر و کین و عشق و... می دانستند. «دلِ دل»: دلی که تمایلات دلی دیگر به آن وابسته است، در حالی که خود مرکز عواطف است. || جان: روح و روان. آنچه به جسم حیات می بخشد. «جانِ جان» آنچه به جان روح و روان می بخشد.

* یعنی جسم من که به جانم زنده بود، پس از این جانم نیز چون جسمی است که به تو زنده است و تو جان آنی.

۵- دیوان: دفتر محاسبات.

* خطاب به معشوق می‌گوید: اگر کفر و ایمان را شمار کنم، تو نخستین حرفِ سرِ دفتر هستی.

۷- خاقان: عنوان پادشاهان چین بوده، و در اینجا مطلق پادشاه است.

۱۱

کاشکی جز تو کسی داشتمی

کاشکی جز تو کسی داشتمی	یا به تو دسترسی داشتمی
یا درین غم که مرا هردم هست	همدمِ خویش کسی داشتمی
کی غم بودی اگر در غمِ تو	نَفْسِ همنفسی داشتمی؟! ۳
گر لبِت آنِ منستی ز جهان	کافرم گر هوسی داشتمی
خوانِ عیسی برِ من، وانگه من	باکِ هر خرمگسی داشتمی!
سرو زر ریختمی درِ پایت ۶	گر از این دست بسی داشتمی
گر نه عشقِ تو بُدی لَعَبِ فلک	هر رخی را فرسی داشتمی
گر نه خاقانی خاکِ تو شدی	که جهان را به خسی داشتمی

۱- داشتمی: می‌داشتم (یا، تمنی).

۳- نَفْسِ: دمی، لحظه‌ای.

۴- منستی = من استی، «استی» صورت التزامی و شرطی «است»، در نثر هم به کار رفته است: اگر حقیقت استی بر مدعیان برایشان پیدا استی (نگزیده اشعار ناصر خسرو، ص ۹۱).

۵- سفره مائده عیسی (ع) نزد من باشد و من پروای هر خرمگسی را بکنم!

۶- از این دست: از این نوع. از این قبیل.

۷- بُدی = بودی، می بود. || لعب: بازی.

* اشاره به مهره‌های شطرنج می‌کند و می‌گوید: عشق تو بازی فلک است و گرنه در برابر هر رخ، اسبی می‌داشتم و در عشق غالب می‌شدم.

۸- * اگر من خاقانی خاک تو (عاشق خاکسار تو) نمی‌بودم جهان را خسی می‌شمردم.

۱۲

عمرم به کران رفت و ندانم که مرایی

تبا کشم از هجر تو شبهای جدایی

تبا شودم بسته چولبها بگشایی

باز آنکه دل و جانم دانی که تورا اند

عمرم به کران رفت و ندانم که مرایی

۳ از غیرتِ عشق تو به دندان بخورم دل

گردر دلم آید که در آغوش من آیی

گفتی ببرم جانِ تو، اندیشه در این نیست

اندیشه در آن است که برگشته نپایی

شد ناخن من سفته زبس کز سرِ مژگان

انگشتِ مرا پیشه شد الماس ربایی

۶ خاقانی از اندیشه عشق تو در آفاق

چون آب روان کرد سخنهايِ هوایی

- ۱- تپها شودم بسته: تپهایم بسته شود، بشکنند.
 - ۲- باز آنکه: با آنکه. || به کران رفت: به پایان رسید. «کران»: کنار، ساحل.
 - ۳- * اگر اندیشه وصال تو در دلم آید، از رشک آن (که چرا به دلم آمده) دل را با دندان می جوم.
 - ۵- سفته: سوراخ کرده شده. || الماس: استعاره از اشک است.
 - ۶- آفاق: جمع افق، کرانه‌ها، در اینجا عالم، جهان.
- * عشق تو سبب شد که خاقانی سخنهای متکی به هوا و دم خود را در سراسر جهان مانند آب روان ساخت.

رباعیها

صدبار وجود را فرو بیخته‌اند
تا هم‌چو تو صورتی برانگیخته‌اند
سبحان الله ز فرق سر تا قَدَمَت
در قالبِ آرزویِ من ریخته‌اند

۳ تو گلبن و من بلبلِ عشق آرایم
جز با تو نفس نَدَهم و دل ننمایم
در قُرقَتِ تو بسته زبان می‌آیم
تا باز ببینمت زبان بگشایم

۶ در خواب شوم روی تو تصویر کنم
بیدار شوم وصلِ تو تعبیر کنم
گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و تن
بر هر دو و هر سه چار تکبیر کنم

خاقانی، اگر در کف همت گروی
هان! تا زپی جاه چو دونان ندوی
فرزین مشوای حکیم، تا کژ نشوی
آن به که پیاده باشی و راست روی

۹ تا بود جوانی آتشِ جان افزای
جان باز چو پروانه بُدم شیفته رای
مُرد آن آتش، فتاد پروانه زیبای
خاکستر و خاک ماند از آن هر دو به جای

خاقانی، اگر بسیج رفتن داری
در ره چو پیاده هفت مسکن داری
۱۲ فرزین نتوانی شدن اندیشم از آنک
در راه بسی سپاهِ رهزن داری!

- ۱- فرو بیختن: غریبال کردن، از غریبال گذرانیدن. || برانگیختن: در اینجا نگاه داشتن.
- ۲- سبحان الله: منزّه است خدای تعالی (صوت تعجب). || فرق سر: تارموی سر.
- ۳- گلّین: بوته گل، گل. || عشق آرای: زیور و زینت دهنده عشق. || جز باتو...: جز باتو تنفس نمی‌کنم (زنده نیستم) و جرأت نشان نمی‌دهم.
- ۴- فُرقت: جدایی، دوری. بجز «فُرقت» به معنی فرقه و طایفه است.

۵- تصویر کنم: چهره تو را به نظر می آورم. || تعبیر کنم: [آن خواب را به وصال تو] تعبیر می کنم.

۶- چار تکبیر کردن: کنایه از ترک گفتن و رها کردن. اهل سنت و جماعت با چهار تکبیر نماز میّت می خوانند. «چهار تکبیر زدن» نیز آمده، حافظ گوید:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره برهر چه که هست
۷- درکف همّت گرو بودن: کنایه از وابسته بودن به همّت، همّت، ورزیدن. || دون: فرومایه، پست، سفله.

۸- فرزین: مهره ای از شطرنج که همان وزیر در شطرنج است و یکی از حرکات آن به شکل ضربدری است. || پیاده: یکی از مهره های شطرنج، شانزده مهره صف پیشین شطرنج است: هشت مهره در یک سو و هشت مهره در سوی دیگر. حرکت پیاده مستقیم است و بجز در حرکت اوّل، می تواند تنها یک خانه پیشروی کند.

۹- شیفته رای: دل از دست داده.

۱۱ و ۱۲- بسیج: تدارک، عزم، آمادگی. || هفت مسکن: هفت خانه شطرنج.

* مهره پیاده شطرنج در پیش روی خود هفت خانه دارد و اگر بتواند این هفت خانه را طی کند فرزین می شود، اما مهره هایی که پیاده را از بین می برند بسیارند و کمتر اتفاق می افتد که پیاده ای وزیر یا فرزین باشد.

چند قصیدہ

بدون شرح

انصاف در جبَلتِ عالمِ نیامده‌ست

انصاف در جبَلتِ عالمِ نیامده‌ست
 راحت نصیبِ گوهرِ آدمِ نیامده‌ست
 از مادرانِ دهرِ نزاده است هیچ کس
 کوهم زده‌ر نامزدِ غمِ نیامده‌ست
 از موجِ غمِ نجات کسی راست کو هنوز
 برشطِ کَوْن و قُرضهٔ عالمِ نیامده‌ست
 از ساغرِ زمانه که نوشید شربتی
 کان نوش جانگرای تر از سمِ نیامده‌است؟!
 گیتی تورا ز حادثه ایمن کجا کند!
 کورا ز حادثاتِ امان هم نیامده‌ست
 دزدی است چرخِ نقب زن اندر سرای عمر
 آری به هرزه قامتِ او خم نیامده‌ست
 آسودگی مجوی که کس را به زیرِ چرخ
 اسبابِ این مراد فراهم نیامده‌ست
 باخستگی بساز که ما را ز روزگار
 زخم آمده‌ست حاصل و مرهم نیامده‌ست
 در جامهٔ کبودِ فلک بنگر و بدان
 کاین چرخ جز سراجِ ماتم نیامده‌ست

خاقانیا، فریبِ جهان را مدارگوش
کو را زدۀ دو قاعده محکم نیامده‌ست

۲

رخسارِ روزگار پراز گرد کرده‌اند

دل‌های ما قرارِ گه درد کرده‌اند
دارالقرار بر دلِ ما سرد کرده‌اند
این صد هزار نرگسه بر سقفِ این حصار
رخسارِ ما چو نرگسِ تر زرد کرده‌اند
در پیش آتشی که زسنگِ قضا جهد
جانهای ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند
خورشید در نقابِ عدم شد زشرمِ آنک
رخسارِ روزگار پراز گرد کرده‌اند
در باغِ عهدِ جایِ تماشا نماند از آنک
صد خار را موکلِ یک وَرَد کرده‌اند
خاقانیا خزانۀ گیتی به جو مخر
کز کیمیایِ عافیتش فرد کرده‌اند
دردا که تا سوادِ خراسان خراب گشت
دل‌ها خرابِ زلزلهٔ درد کرده‌اند
یارب که دیو مردمِ این هفت دارِ حرب
در چار دارِ مُلک چه ناورد کرده‌اند!
از غبنِ آن چهار که چون هشت خُلد بود
ای بس دلا که هاویه پرورد کرده‌اند

گر بود چار شهر خراسان حرم مثال
 راهش کنون چو ششدره نرد کرده‌اند
 اصحاب پیل وار به پیرامن حرم
 کردند ترک‌تاز و نه در خورد کرده‌اند
 هان ای سپاه طیر آبایل زینهار!
 کاصحاب فیل هرچه توان کرد، کرده‌اند

۳

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
 کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
 گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند
 در پس آینه رومی زن رعنا بینند
 صبح را در ردی ساده احرام کشند
 تا فلک را سَلَبِ کعبه مهیا بینند
 مُحَرِّمان چون روی صبح در آرند به کتف
 کعبه را سبز لباسی فلک آسایند
 دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم
 تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند
 اختران از پی تسبیح همه زیر آیند
 کاتش دله‌ها قبه ز ده بالا بینند
 کی کند خاک در این کاسه مینای فلک
 که درو آتش و زهر آبخور ما بینند

غلطم، خاک چه حاجت که چو اندر نگرند

همه خاک است که در کاسه مینا بینند

خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک

خاک بر سر همه را هیچ مگو تابینند

بگذریم از فلک و دهر و در کعبه زنیم

کاین دوراهم به در کعبه تولا بینند

ما و خاک پی وادی سپران کز تف ونم

آهشان مشعلۀ دارو مژه سقا بینند

سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر

لکن ایوانِ امان کعبه عُلّیا بینند

همه شبهای غم آبستنِ روزِ طرب است

یوسفِ روز به چاهِ شب یلدا بینند

خوشی عافیت از تلخیِ دارو یابند

تابشِ معنی در ظلمتِ اسما بینند

بر شوند از پلِ آتش که اثیرش خوانند

پس به صحرائِ فلک جای تماشا بینند

بگذرند از سرِ مویی که صراطش دانند

پس سرِ مائده جنتِ مأوی بینند

شوره بینند به ره پس به سرِ چشمه رسند

غوره یابند به رز پس می حمرا بینند

فرّ کعبه ست که در راهِ دل و باغ امید

شوره و غوره ما چشمه و صهبا بینند

آسمان در حرم کعبه کبوتر و اراست

که به امنش ز در کعبه مُسمّا بینند

آسمان کوز کبودی به کبوتر ماند

بر در کعبه معلق زن و در وا بینند

روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند
 پیشِ خاتونِ عربِ جوهرِ ولالابینند
 حبشیِ زلفِ یمانی رخِ زنگی خال است
 که چو ترکاش تُتَقِ رومیِ حضرا بینند
 کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف
 نقطه خالش از آن صخره صَمّا بینند
 کعبه دیرینه عروس است عجب‌نی که براو
 زلفِ پیرانه و خالِ رخِ برنا بینند
 عشقِ بازان که به دست آرند آن حلقه زلف
 دست در سلسله مسجد اقصی بینند
 خاک پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند
 نور در جوهرِ آن سنگ مُعَبّا بینند
 مصطفی پیشِ خلائق فکند خوانِ کرم
 که مگسِ رانِ وی از شهرِ عنقا بینند
 خاصگانِ سرِ خوانِ کرمش دم نزنند
 زان آب‌ها که بر این خوانچه دنیا بینند
 عقل واله شده از قَرِ محمد یابند
 طور پاره شده از نور تجلی بینند
 سرمه دیده زخاکِ درِ احمد سازند
 تالقایِ ملکُ العرشِ تعالی بینند
 داد خواهان که زیدادِ فلک ترسانند
 داد از آن حضرتِ دین داورِ دارا بینند
 بنده خاقانی و درگاهِ رسول الله از آنک
 بندگانِ حرمت ازین درگاهِ اعلا بینند
 خاکِ مشکین که زبالبینِ رسول آورده‌ست
 حرزِ بازوش چو الکَهِف و چوکاها بینند

مصطفی حاضر و حسانِ عجم مدح سرای
پیشِ سیمِرخِ خُمُشِ طوطیِ گویا بینند
سخنش معجزِ دهر آمد از این به سخنان
به خدا گرشنوند اهلِ عجم یا بینند
جو تَمَسَّكْتُ بِحَبْلِ اللّٰه از اوّل دیدند
حَسْبُنَا اللّٰه و کفی آخرانشا بینند

۴

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده
جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان سلاطین داده بوس
پس به بار عام پیش صفّه مهمان آمده
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن
شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبال شان فرموده هم در بادیه
پس همه ره با همه لَبّیک‌گویان آمده
کعبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را به ناز
کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبار
گاه سیمین نان و گه زرّین نمکدان آمده
فاقه پروردان چوپاکان حواری روزه دار
کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک
 پیش یوسف قحط‌پروردان کنعان آمده
 کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره‌باز
 کعبتین جانها و نرّاد انسی و جان آمده
 عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پای و سر
 نعل پی‌شان همسر تاج خضرخان آمده
 صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر
 همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده
 هو و هوگویان مریدان هوی اندر دهان
 چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده
 این مربع خانه نور از خروش صادقان
 چون مسدس خوان زنبوران پرافغان آمده
 چون مسدس خان زنبوران ز آه عاشقان
 بس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده
 کعبه هم چون شاه زنبوران میانجا معتکف
 عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده
 صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام
 این زروم آن از حبش سالار کیهان آمده
 خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب
 عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده
 در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک
 نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
 زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلو
 و آن دهان را میم لب چون سین دندان آمده
 کعبه قطب است و بنی آدم بنات النّعش وار
 گرد قطب آسیمه سر شیداو حیران آمده

مصطفی کَحّال عقل و کعبه دکان شفاست

عیسی اینجا کیست؟ هاون کوب دکان آمده

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان

چادری کان دست ریس دخت عمران آمده

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصّلیب

کز دم ابن‌الله او را امّ صبیان آمده

الوداع ای کعبه کاینک وقتِ هجران آمده

دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک مستِ راوق گشته خاک

زآن‌که چشم از اشک میگون راوق افشان آمده

الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد

رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت

عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده

الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح‌وار

دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده

الوداع ای کعبه کاینک در دهجران جان‌گزی

شمّه‌ای خاک مدینه حرزو درمان آمده

مکه می‌خواهی و کعبه، ها مدینه پیش تست

مگّه تمکین و دروی کعبه جان آمده

حبّذا خاک مدینه حبّذا عین‌النّبی

هر دو اصل چارجوی و هشت بستان آمده

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب

این چو عود آن چون شکر در عودسوزان آمده

پیش بزم مصطفی بین دعوت کَرّوبیان

عودسوزان آفتاب و عود کیوان آمده

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک
 بلبل و نحل است و گیتی را ز مستان آمده
 باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز
 نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده
 بنده خاقانی به صدر مصطفی آورده روی
 کرده ایمان تازه وز رفته پیشمان آمد :
 آسمان وار از خجالت سرفکنده بر زمین
 آفتاب آسا به سوی خاک غلطان آمده
 گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست
 هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده
 من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من
 خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده

۵

از همه عالم کران خواهم گزید

از همه عالم کران خواهم گزید
 عشقِ دلجویی به جان خواهم گزید
 دولتِ یک روزه در سودایِ عشق
 بر همه ملکِ جهان خواهم گزید
 گوشه‌ای از خلق و کنجی از جهان
 بر همه گنجِ روان خواهم گزید
 زیر این رویین دژ زنگار خورد
 هر سحرگه هفت خوان خواهم گزید
 دیدم این منزل عجب خشک آخری است
 از قناعت میزبان خواهم گزید

درین دژ چون کمینگاه بلاست
 از بصیرت دیده جان خواهم گزید
 بر در این هفت ده قحطِ وفاست
 راه شهرستانِ جان خواهم گزید
 چون به بازارِ جوان مردان رسم
 در صفِ لالان دکان خواهم گزید
 چون مرا آفت زگفتن می رسد
 بی زبانی بر زبان خواهم گزید
 گرچه گم کردم کلیدِ نطق را
 مدحِ بلقیسِ زمان خواهم گزید
 ورچه آزادم زبندِ هر غرض
 بندگی شاهِ زمان خواهم گزید
 عصمة الدّین شاهِ مریم آستین
 کاستانش برجنان خواهم گزید
 آسمان ستر و ستاره رفعت است
 رفعتش بر فرقان خواهم گزید
 آسیه توفیق و ساره سیرت است
 سیرتش بر انس و جان خواهم گزید
 رابعه زهدی زبیده همّتی
 کز درش حصنِ امان خواهم گزید
 حرمت از درگاهِ او خواهم گرفت
 گوهر اصلی زکان خواهم گزید
 گنج بخشا، یک دو حرف از مدح تو
 برسه گنجِ شایگان خواهم گزید
 گر به خدمت کم رسم معذور دار
 کز پیِ عنقا نشان خواهم گزید



سیر پرستی رنج و خدمت آفت است
 من فراقِ این و آن خواهم گزید
 سالها رایِ ریاضت داشتم
 از پسِ دوری همان خواهم گزید
 خفته بودم همتم بیدار کرد
 این ریاضت جاودان خواهم گزید
 گربه زرگویمت مدح، آنم که بت
 برخدایِ غیب دان خواهم گزید
 کافرم دان گر مدیحِ چون تویی
 برامیدِ سوزیان خواهم گزید

۶

کارِ زمانه را سرو پایی نیافتم

از دهرِ غدرِ پیشه وفایی نیافتم
 وز بختِ تیره رای صفایی نیافتم
 بر رقعۀ زمانه قماری نباختم
 کورا به هردو نقش دغایی نیافتم
 آنِ شما ندانم دانم که تا منم
 کارِ زمانه را سرو پایی نیافتم
 سایه ست همنشینم و ناله ست همدم
 بیرون ازین دو اهلِ نمایی نیافتم
 ای سایه نور چشمی وای ناله انسِ دل
 کاندِر یگانگی چو شمایی نیافتم

از دوستانِ عهد بسی آزموده‌ام
 کس را به گاهِ عهد وفایی نیافتم
 زین پس برونِ عالم جویم وفای عهد
 کاندردرونِ عالم جایی نیافتم
 برسینه شاخ شاخ کنم جامه شانه‌وار
 کز هیچ سینه بوی رضایی نیافتم
 مانا که مردمی به عدم باز رفت از آنک
 نگذشت یک زمان که جفایی نیافتم
 در بوستانِ عهد شنیدم که میوه هست
 جُستم به چند سال و گیایی نیافتم
 زان طبخها که دیگِ سلامت همی پزد
 خوشخوارتر ز فقر آبایی نیافتم
 هر زخمها که بازوی ایام می‌زند
 سازنده‌تر ز صبر دواپی نیافتم
 خاقانیا، بنال که بر سازِ روزگار
 خوشتر ز ناله تو نوایی نیافتم

۷

بنمود صبح صادق دین محمدی

بنمود صبح صادق دین محمدی
 هین در ثنائش باش چو خورشید صد زبان
 آن شاهدِ «لَعْمُرُک» و شاگردِ «فَاسْتَقِم»
 مخصوصِ «قُمْ فَأَنْذِر» و مقصودِ «کُنْ فَکَانَ»

آدم به گاهواره او بوده شیرخوار
 ادریس هم به مکتبِ او گشته درس خوان
 مه را دو نیمه کرده به دستِ چو آفتاب
 سایه نه برزمینش و، از ابر سایه بان
 مهر آزمایِ مُهره بازوش جان و عقل
 حلقه به گوشِ حلقه گیسوش انس و جان
 حبلُ الله است معتکفان را دو زلفِ او
 هم روز عید و هم شبِ قدر اندرونهان
 برپامِ سِدره تا درِ آذنی فکنده رخت
 روحُ القُدسِ دلیلش و معراجِ نردبان
 جبریل هم به نیم ره از بیمِ سوختن
 بگذاشته رکابش و بر تافته عنان
 جنتِ زشرمِ طلعتِ او گشته خارِست
 دوزخ زگردد ابلق او گشته گلستان
 خورشید بر عمامه او برنشانده قاج
 برجیسِ برِ رداش فدا کرده طیلسان
 آنجا شده به یک دم کز بهر باز گشت
 ز آنجا هزار ساله رهش بود تا جهان
 هر داستان که آن نه ثنای محمد است
 داستانِ کاهنان شمر آن رانه داستان
 خواهی که پنج نوبتِ «الصَّابِرین» زنی
 تعلیم کن زچار خلیفه طریقِ آن
 از صادقین وفا طلب از قانتین ادب
 از متّقین حیا و زمستغفرین بیان
 از جسم بهترین حرکاتی صلات بین
 و ز نفس بهترین سکنا تی صیام دان

یارب، دل شکسته و دین درست ده
کآنجا که این دو نیست و یالی ست بی کران
خاقانی از زمانه به فضل تو در گریخت
او را امان ده از خطر آخر الزمان
زان پیش تر کاجل ز جهان وارهاندش
از ننگ حبس خانه شروانش وارهان
گر رانده‌ای سعادت عقباش رد مکن
ور داده‌ای مؤونتِ دنیاش واستان

۸

جهان فرشِ توست آستینی برافشان

برون از جهان تکیه گاهی طلب کن
ورای خرد پیشوایی طلب کن
قلم برکش و بر دو گیتی رقم زن
قدم در نه و رهنمایی طلب کن
جهان فرشِ توست آستینی برافشان
فلک عرشِ توست استوایی طلب کن
همه درد چشم تو شد هستی تو
شو از نیستی توتیایی طلب کن
چو در گنبدی هم صفِ مردگانی
ز گنبد برون شو بقایای طلب کن
خدایانِ رهزن بسی بینی اینجا
جدا زین خدایان خدایی طلب کن

مَرایِن پنج دروازه چار حد را
 به از هفت و نه پادشایی طلب کن
 مگوشاه و سلطان اگر مردِ دردی
 ز رندانِ وقت آشنایی طلب کن
 کلید همه دار مُلکِ سلاطین
 به زیر گِلیم گدایی طلب کن
 به سیران مده نوش دارویِ معنی
 ز تشنه دلان ناشتایی طلب کن
 به باغِ دل ار بلبلِ درد خواهی
 به خاقانی آی و نوایی طلب کن

واژه نامه

آوخ ۵/۸۸	آ
آواز دادن ۲/۴۰	آب ۱۲/۱۵۰
آیات ۱۵/۵۹	آباد ۱/۵۷
آیین مطران ۲۲/۵۹	آبای علوی ۳۰/۵۶
الف	آب رزان ۱۲/۱۵۰
آبادالله ۲۷/۱۳۰	آبله ۲/۳۹
ابجد ۱۶/۱۵۱، ۱/۷۱	آبله زدن ۲/۳۹
ابخاز ۱۱/۵۹	آبله ور ۱۳/۱۰۶
ابر نما ۲۵/۱۳۵	آبنوس ۹/۱۳۱
ابره ۹/۸۸	آبنوسین ۷/۱۰۱
ابلق ۲۹/۱۲۴	آتش حسرت ۸/۳۹
ابن یامین ۳۰/۵۷	آتشدان ۲۰/۳۹
ابوالقاسم ۱۸/۱۳۲	آتش لاله ۲۴/۷۱
اجرام ۶/۸۱	آتشین داشتن اشک ۲۱/۱۴۰
اجری ۶/۱۳۲	آخردم ۲۸/۱۳۶
اجل ۱۸/۱۳۷	آخر زمان ۱۵/۱۴۹
احرام ۱۹/۱۵۹، ۷/۱۲۰	آدم ۱۱/۸۲
احسان ۷/۸۸	آرزونگار ۱۶/۸۵
احمد ۱۴/۴۹	آستانه ۲۴/۱۴۷
احیاء ۱۱/۶۰	آسیمه سرت ۱۴/۱۲۷
احیاء کردن ۱۵/۶۱	آشوب گستر ۱۴/۱۶۴
اختران ۲۱/۹۴	آفاق: ۵/۱۸۴
اختر دانش ۴/۵۷	آلودگان ۵/۱۲۱
اخستان ۱/۱۱۴	آنک ۱/۱۵۹
اخوان ۲/۴۴	آن مه نوجوی ۱۲/۸۵
آدیم ۲/۱۵۷	آوا ۱/۱۱۸، ۲۱/۵۶

افغان ۱۰/۱۳۶	اربعین ۱۳/۱۲۴
افگار ۱/۱۰۲	ارتنگ چین ۷/۶۲
افلاک ۱۵/۸۸	ارسلان و یغرا ۲۷/۵۷
افصلی ۱۱/۶۳	ارغنون ۹/۹۴
اقلیم ۲۵/۴۶	ارغنون زن رمی ۹/۹۴
آقنوم ۲۰/۶۰	از آب شدن ۲۵/۸۱
آلا ۲۷/۱۴۰	از اخلاص ۹/۱۵۲
الانعم صباح ۷/۷۴	از این دست ۱/۱۸۳
الحان ۱۹/۴۰	از پی ۲۵/۸۹
الحق ۱۲/۴۰	از رشک ۹/۱۷۶
الحمد ۱/۱۵۰، ۴/۷۱	اژدها ۱۵/۱۱۹
الضلا ۱۱/۴۷	اسائن ۶/۸۸
الغیاث ۱۱/۸۲	اُستا ۲۸/۶۱
القناتل ۱۰/۴۷	استادن ۱۶/۵۷
الماس ۴/۱۸۴	استغفرالله ۱۷/۶۲
البداع ۲۸/۱۳۶	استغنا ۴/۱۳۲
اللی عبدي ۱۹/۱۵۰	اشکال ۲۲/۸۱
امارت ۲۸/۴۸	اشک داوود ۲۲/۱۳۶
امام ۲/۸۲	اشک شکرین ۶/۱۱۸
امان ۱۰/۱۴۸	اصحاب کُهِف ۲۱/۱۴۹
امانت عظیم ۱۷/۱۸۰	اصفا ۷/۶۱
امتحان آوردن ۱۸/۱۱۳	اضطراب ۲۵/۶۹
امل ۱۰/۱۴۸، ۷/۱۲۵	اطعنا ۱۶/۵۷
امم ۱۹/۱۶۲	اطلس ۳/۱۶۶
امیراجل ۱۸/۱۳۷	اعجاز ۱۳/۵۷
امین ۲۸/۶۲	اعرابی ۱۸/۶۹
ایمین مریم ۲۹/۶۲	افتادن معجز از سر ۱۴/۱۶۳
انباز ۳/۱۷۵	افراختن ۱۲/۱۹۸
انبیاء ۱۹/۱۶۲	افسوده ۱۹/۳۹
انداختن ۱۶/۶۲	افسون ۱۲/۱۳۷
اندر فروختن ۱۶/۷۱	افسونگر ۱۰/۱۰۱

بیر ۱۶/۱۰۷
بحرسینه ۲۷/۹۲
بحیرا ۱۷/۶۳
بُختی ۱/۱۳۲
بُختی مست ۱/۱۳۲
بخروار ۱۲/۱۰۰
بدرنگ ۱۳/۱۰۷
بدل ساختن ۲۵/۵۹
براق ۴/۴۸
براق طبع ۵/۴۸
برانداختن ۲۷/۱۴۰
برانگیختن ۱۳/۱۸۶
بربط ۲۱/۱۰۷
بر دام توزد عشق ۱۵/۱۷۶
بر سر خوان شدن ۳۰/۸۹
برشده ۲۱/۸۹
بر طاق نهادن ۲۸/۸۲
برگستوان ۱۳/۱۴۸
بُرنس ۲۷/۵۹
بساط ۱۲/۴۳
بزم صبح ۱/۱۰۰
بسزا ۲/۱۶۳
بس کردن از... ۱۵/۱۷۲
بسم ۱/۱۵۰
بسیج ۱۳/۱۸۷
بطحا ۱۹/۱۲۰
بطریق ۳۰/۵۸
بغی ۱۰/۴۸
بکر ۴/۴۷
بکران ۲۱/۵۷
بِکران چرخ ۲۱/۱۵۷

انده گسار ۱۹/۱۲۷
انقلاب ۲۸/۸۲
انقلاب کردن ۳۰/۷۲
اولی تر ۱۶/۱۷۷
اهل ۱۳/۱۴۰
اهل درد ۶/۱۰۰
ایوان ۱۳/۳۸
ایوان فلک و ش ۲۳/۴۰
ایوان مداین ۱۳/۳۸
ایمان صفت ۱۹/۱۶۱
اینت ۵/۱۴۶، ۷/۱۱۲
ب
بآیین ۲۸/۱۳۶
بآیین رفقا ۲۸/۱۳۶
بابل ۱۷/۴۱
بادلب ۱۸/۳۹
بادیه ۶/۱۵۰
بار ۲۹/۷۳
بار خواستن ۵/۱۷۱
بارک الله ۱۵/۱۴۲
باری ۲۱/۸۸
باز ۴/۱۲۱، ۲۲/۸۹
باز آنکه ۲/۱۸۴
بازپرسی ۷/۱۱۳
باز و دوختن چشم آن ۶/۱۲۴
باغ بیر ۱۶/۱۰۷
بالان ۲۴/۱۳۵
بالین ۲۴/۱۳۵، ۱۳/۱۱۳
بام خضرا ۲۶/۵۶
بام دماغ ۶/۱۰۶
بام فلک ۱۴/۱۳۰

به صبح ۶/۶۹	بکر طبع ۱۲/۵۷
به صحرا برافکندن ۲۳/۹۱	بلا فخر ۱۰/۴۸
به عمدا ۹/۱۲۷، ۸/۱۱۸، ۲۳/۹۱	بلال ۲۷/۱۲۰
به کران رفتن ۲/۱۸۴	بلبل نغمه گر ۱۹/۱۰۷
به وجه ۳۰/۱۱۳	بمیر تا برهی ۲۶/۱۴۸
به هم شمار نداشتن ۱۵/۱۷۲	بنان ۶/۷۶
بی پرو و پروانه عشق ۵/۱۷۵	بندآهن بر اعضای اسقف ۱۲/۶۴
بیت المقدس ۱۱/۶۳	بنگزاید ۲۵/۱۱۳
بیت معمور ۱۶/۱۱۱	بنوا ۶/۱۳۶
بی حرمتی ۲۱/۱۶۴	بوالهوس ۱/۱۰۱
بید ۹/۱۰۲	بوتراب ۱۸/۸۲
بید سوخته ۴/۱۳۰	بوتراب علم ۱۸/۸۲
بیدق ۲۷/۷۱	بوریا ۴/۵۰
بیرق ۱۲/۹۸	بوکه ۲۸/۸۹، ۲/۴۰
بیرون ز صبر ۸/۱۲۷	بولهب ۱۳/۱۳۲
بیز ۶/۴۹	بولهب فعل ۱۴/۱۳۲
بیمارنوازی ۱۹/۱۳۵	بوم ۱۱/۴۳
پا بر جا ۱۷/۱۴۶	بوی ۳۱/۱۱۸، ۱۳/۱۰۷
پادشا ۱۶/۱۲۵	به ۱۶/۷۰
پارگین ۲۷/۴۹	به ادب تر ۳/۷۷
پاسبان ۹/۱۵۷	به پنهان ۲۰/۱۲۴
پاشیدن ۵/۱۶۵	به پنهان شدن ۲۹/۸۸
پالکانه ۲۴/۱۴۷	به چشم کردن کسی ۱۹/۱۷۰
پای پیل ۲۳/۱۶۳	به دل ۳/۱۲۴
پایمرد ۲۷/۱۵۰	بهرج ۱۱/۱۲۵
پاییدن ۱۱/۱۳۶	بهرج ناروا ۱۲/۱۲۵
پختگان ۱۲/۱۶۲	به رغم ۱۹/۹۲
پخته ۲/۱۳۲	به رفتار آمدن ۲۹/۱۰۰
پرچم ۹/۹۸	به زخمه بر ۱۱/۹۴
پرداختن ۱۰/۹۸	به زرن ۶/۴۳
پردگی ۷/۹۳	به سر موی ۲۱/۱۳۵

تب بستن ۴/۱۳۶	بردگی رز ۷/۹۳
تب ربع ۲۲/۸۰	برده برانداختن ۱۷/۱۷۳
تبزده ۱۲/۱۱۸	پرویز ۵/۴۳
تبلرزه ۱۲/۹۴	پشت بستن ۲۶/۱۰۶
تبها شوم بسته ۱/۱۸۴	پلاس ۳۱/۵۸
تثلیث ۱۴/۶۴	پند در تاج سر ۲۷/۴۲
تحفه طبعی ۲۳/۱۷۳	پور آذر ۳/۱۶۳
تحکم ۱۲/۵۸	پور سقا ۲۹/۵۹
تراب ۱۸/۸۲، ۲۸/۷۱	پور منوچهر ملک ۳۱/۱۰۲
تربیع ۱۸/۶۴	پور هاجر ۱۶/۱۶۲
تردامنان ۱۷/۱۱۸	پوشیدگان خلعت ایمان ۱۸/۱۶۱
ترسا ۳۱/۱۴۱، ۲۴/۱۳۱	پی ۲۵/۹۹
ترکتاز ۱۴/۱۶۴	پیاده ۱/۱۸۷
ترکستان ۱۹/۴۱	پیر ۴/۹۲
ترنج ۲۱/۱۵۷، ۴/۴۳	پیرزن کوفه ۳۱/۴۰
ترنج حدیث ۹/۷۶	پیکر ۱۹/۸۰
ترو خشک ۴/۱۱۴	پی گم کردن ۳۰/۹۸
ترباق ۱۸/۱۰۰	پی گم کنان ۳۰/۹۸
تزویج ۳۱/۶۳	پیل افکن ۹/۴۲
تزه ۱۵/۱۲۴	پیلان شب و روز ۹/۴۲
تسبیح ۱۹/۹۹	پیل بالا ۱/۱۶۴
تسدیس ۱۹/۶۴	پیل حوادث ۲۴/۸۲
تسکین کردن ۲۲/۱۷۷	پیل غریوان ۸/۸۸
تشنه دلی ۶/۸۸	پیل وار ۲۷/۱۶۳
تصانیف ۷/۶۲	
تصویر کردن ۱/۱۸۷	تاج ۲۷/۴۲
تعبیر کردن ۱/۱۸۷	تاجور ۲۰/۴۳
تعذّا ۱۴/۵۸	تازه روی ۱/۱۶۳
تعزیت ۱۱/۸۱	تازی ۹/۷۰
تف ۲/۱۸۰، ۱۳/۹۲، ۱۲/۸۵، ۲/۳۹	تازی رومی خطاب ۹/۷۰
تقدیر ۱۶/۴۲	تاویل ۳/۵۸

ت

۱۹/۱۸۱ جان	۷ تقدیسات ۱۴/۶۳
۱۶/۱۸۱ جانان	۷ تناتننا ۱۳/۹۴
۲۰/۱۸۱ جان جان	تنگ ۴/۱۰۷
۱۹/۱۷۷ جان دارو	۷ تنگلوشا ۸/۶۲
۱/۱۷۸ جان سوزی	تنگنای دهر ۲۲/۸۲
۱۱/۱۳۱ جان فشاندن	۷ تنگ باب ۲۲/۸۲، ۳۰/۷۳
۱/۱۲۵ جان گزای	۷ تنور شرق ۲۴/۱۱۸
جبار ۲۷/۴۳	توتیا ۲۲/۴۸
جبرئیل ۲/۱۶۱، ۲۸/۶۰	توزی ۱۵/۱۰۲
جبل الرحمه ۲/۱۶۲	توسنی کردن ۵/۱۶۴
جحیم ۲/۱۸۰	تیر خزر ۲۱/۱۶۵
جرعه جام ۱۳/۱۷۶	تیغ اجل در قفا ۷/۱۲۵
جرعه خوار ۱۵/۴۹	تیغ جفا در نیام کردن ۱۰/۱۷۲
جرعه ریز ۲۱/۱۱۲، ۱۹/۹۴	تیغ سحر ۲۴/۶۸
۷ جزع ۷/۱۷۵	تیغ ضمیر ۳/۱۵۱
جمع «موی پیچیده» ۲۱/۷۴	تیغ هند ۲۲/۱۶۵
۷ جمع «در مقابل ساده اصطلاح موسیقی»	تیم ۲۲/۱۴۶
۱۸/۱۴۸	تیهر ۴/۷۳
جغد ۱۰/۴۰	ث
جگر تشنه ۱۰/۱۷۶	۷ ثری ۱۱/۱۲۱
جلا ۱۷/۱۴۱	ثریا ۱۲/۱۲۱
جمال ۱۳/۱۶۵	۷ ثلثا ۲۱/۶۴
جناب ۲۷/۸۲	ثنا ۳/۱۵۱، ۸/۱۲۱
جنت مأوی ۱/۱۲۱	ثناگر ۱۲/۱۶۵
جنت نعیم ۳/۱۸۰	ثنایا ۸/۱۲۱
جنیت کش ۲۳/۷۲	ج
جنبه بر ۶/۷۶	جادوزن ۳/۱۵۸
جواهر فشان ۳۱/۷۱	جام جم ۹/۹۷، ۹/۸۵
جوجو ۱۲/۱۰۰	جام صدف ۲۴/۹۲
جوسنگ ۱/۶۲	جام فرعونی ۱۵/۱۲۴
جوق ۱۵/۴۹	جامه احرام از آفتاب ۵/۱۶۰

حبسگاه ۳۰/۸۲
 حبل المتین ۲/۱۵۲
 حبل الوريد ۲۶/۱۵۱
 حَبَّت ۳/۱۳۱
 حجله ۲/۱۵۹
 حدیث ۹/۱۲۷، ۱۲/۷۶
 حرام بودن صید ۱۸/۱۶۳
 حربۀ زَرِّین ۴/۸۲
 حرز ۱۳/۱۱۳، ۱۵/۴۷
 حرز شافی ۱۵/۱۱۳
 حرمان ۱۷/۴۲
 حرمت داشتن ۱۱/۵۹
 حرم جانان ۵/۱۷۵
 حرم کبریا ۲۹/۷۳
 حریفان حسد ۱۱/۴۹
 حريم ۱۸/۱۶۳
 حسان ثابت ۱۹/۴۷
 حسرت ۸/۳۹
 حسنات ۸/۱۶۶
 حشر ۳/۱۰۸
 حصار ۲۵/۱۲۵
 حصرم ۲۲/۴۸
 حضر ۲۰/۱۰۷
 حظیره ۵/۱۲۱
 حظیره علیا ۶/۱۲۱
 حَقًّا ۴/۶۳
 حلقه زنانه ۱۴/۱۶۰
 حَلَّه ۱۴/۱۶۳
 حمایل ۱۹/۱۵۶
 حمایل فلک ۲۰/۱۵۶
 حنوط ۹/۶۰

جوی جوی ۲۷/۷۱
 جوی شیر و جوی شراب ۲۳/۷۴
 جیب ۳/۱۴۶، ۱۸/۵۶
 جیحون ۲۰/۱۳۷
 جیفه ۱۹/۱۱۹، ۲۸/۹۲

ج

چار ۱۸/۱۰۲
 چارتکبیر کردن ۳/۱۸۷
 چاشنی ۱۶/۱۷۶
 چرب آخور ۱۸/۷۰
 چرب پهلوی ۷/۱۱۲
 چرخ ۶/۱۳۶
 چشم بد رسیدن ۱۸/۸۵
 چشم بیمار ۸/۱۴۷
 چشم زخم ۲۱/۸۱
 چشم شب پیمای ۱/۱۳۰
 چشم عبر گشودن ۱۷/۱۰۷
 چلیپا ۱۵/۶۰
 چنبر ۱۷/۱۰۶
 چندان ۳/۳۹
 چنگ ۲۰/۱۰۷
 چنگ زر ۱۸/۱۱۹
 چو خا ۲۴/۵۸
 چون ۱۸/۱۷۸، ۱۸/۱۷۰
 چیزی نگشاید ۱۳/۱۷۵
 چین ۷/۶۲

ح

حاجب ۱/۷۴
 حاشا ۱/۵۸
 حال ۴/۷۴
 حامل بکر ۷/۶۳

خدمت ۲۵/۱۲۰	حواری ۲۶/۶۲
خدنگ ۲۷/۸۰	حوالی ۱۹/۱۶۲
خدیو ۱۹/۱۳۲، ۱/۸۲	حور ۲۱/۷۴
خدیو عقل و جان ۱۹/۱۳۲	لُحورا ۲۵/۱۴۷
خدلان ۱۴/۸۰، ۲۲/۴۰	حیرت ۲۷/۱۱۸
خرابات ۱۶/۱۸۰	خ
خراب و ییاب شدن ۱۳/۸۲	خاتون ۶/۱۶۳
خرابی سبا ۷/۷۷	خاتون کائنات ۱۱/۱۶۳
خراس ۹/۱۵۲، ۴/۱۲۴، ۲۱/۱۱۸	خارا ۲۸/۵۸
خراسان ۱۶/۱۱۳، ۲۴/۸۱	خارج بودن نوا ۲۳/۱۴۸
خراس خصیسان ۱۰/۱۵۲	خاصه ۲۹/۱۱۹
خراس فلک ۲۱/۱۱۸	خاطب ۲/۱۶۲
خراس فنا ۵/۱۲۴	خاطر ۵/۷۶
خرف ۱۳/۷۴	خاطرآبسن ۱۶/۴۷
خرم فضا ۱/۹۸	خاقان ۵/۱۸۲، ۱۰/۱۳۲، ۴/۱۱۳، ۳۱/۴۳
خرمن ۱۹/۹۳	خاقانی از میان افاده قا ۶/۵۰
خریطه کش ۵/۷۶	خاک بیز ۴/۴۹
خزان رنگ ۲۳/۱۳۵	خاک بیزان ۱۰/۱۱۲
خسه ۱۴/۱۳۶	خاک بیزان هوس ۷/۴۹
خشک پی پیران تردامن ۲۷/۱۱۱	خاک پا ۱۷/۱۴۰
خشک تر صحرا ۲۸/۱۰۰	خاک پای کسی بودن ۱۰/۱۱۲
خضاب ۱۸/۸۱	خاک شروان ۲۶/۱۱۳
خضرا ۲۸/۱۳۰، ۲۷/۵۶	خام ۴/۱۳۲، ۱۶/۱۰۰
خطا ۵/۱۴۶	خامان ۴/۱۳۲
خطاب راندن ۵/۷۴	خام خم پرورد ۱۶/۱۰۰
خط امان ۲۴/۱۱۲	خامه ۶/۷۶
خط اهل الثواب ۲/۷۳	خان ۴/۱۱۳
خط ترسا ۱۹/۵۵	خانه خدا ۴/۷۰
خطر ۸/۱۰۳	خانه دار ۲۲/۱۱۳
خط عبری ۱۸/۵۸	خانه معمور ۱۴/۱۶۰
خط ۱۳/۱۵۲	خدایگان ۱۸/۱۷۹

خوناب ۲۶/۳۸
خوناب جگر ۲۹/۱۰۵
خونبهای جان ۵/۱۱۳
خون سیاوشان ۱۴/۹۲
خوی ۲۷/۹۹
خیرالشیاب ۳/۷۲
خیرالنثار ۳۱/۷۱
خیش خانه ۱۰/۱۰۲
خیمه روحانیان ۲۰/۶۸

د

دادار ۸/۱۰۳
داد دادن ۲۷/۵۷
دارا ۷/۱۲۱
دارالادب ۲۸/۱۳۱
دارالخلافه ۱۲/۸۲
دارالکتب ۲۴/۱۰۷
دارظلم ۲۱/۸۰
دارملک ۲۶/۱۶۰
داعی غم ۱۳/۱۴۱
داغ ۱۷/۹۸
داور ۷/۱۲۱
داوری ۲۳/۷۳
داودنوا ۲۳/۱۳۶
دبیرستان ۱۸/۵۹
دجال ۲/۵۶
دجال فعل ۵/۵۶
دجله ۱۶/۳۸
دجله صفا ۲۱/۱۳۷
دختر طبع ۶/۵۷
دخل ۹/۱۳۲
دخمه ۱۴/۱۴۶

خطیب سحر ۲۱/۸۱
خفتن اصحاب کهف ۲۵/۱۴۹
خلاص دادن ۱۰/۱۵۲
خلد ۶/۱۳۲، ۱۹/۹۷
خلد برین ۱۹/۹۷
خلعه نورد ۱۲/۷۱
خلف ۱۲/۸۲
خلق ۲۵/۱۵۱
خلوه جای ۳/۷۴
خلیفه ۱۴/۱۸۰، ۱/۸۲، ۴/۷۱
خلیفه طیور ۲۳/۷۳
خلیل الله ۲۳/۱۳۱
خلیل دل ۱۵/۱۶۲
خمار ۹/۹۷
خمسین ۲۲/۶۳
خنجر ۱۴/۱۵۷
خنجر زر ۵/۱۵۷
خندیدن گل ۱۷/۱۳۶
خواجهگان ۲۷/۱۳۰
خواجه رسل ۲۵/۱۲۰
خوارزم ۱/۱۷۴
خواص ۳/۱۲۴
خواص وفا ۳/۱۲۴
خوان ۱۰/۴۷
خوانچه ۱۰/۹۳
خوان خلد ۱۹/۱۱۱
خوان ساختن ۱۱/۴۷
خواهرگیر ۲۴/۱۳۱
خوبان ۲/۱۷۵
خود به خودی جواب باز دادن ۸/۷۴
خورشید جام ۱۸/۹۴

دل دل ۱۸/۱۸۱	دخمه سودا ۱۴/۱۴۶
دل... شکیبیا کردن ۱۳/۱۲۷	درآموزد ۱۸/۳۹
دلنواز ۱۹/۱۳۵	درافزودن ۵/۱۳۶
دل نهادن به چیزی ۱۷/۱۴۱	درخواندن ۴/۷۴
دم ۱۷/۱۴۰	دردپرست ۱۸/۱۷۹
دمارکسی بر آوردن ۱۵/۱۱۹	دُر دری ۱۷/۹۴
دماغ ۶/۱۰۶	دُر دی ۲۶/۷۰
دم عیسوی ۳۱/۱۴۱	دردی مطبوح ۲۶/۷۰
دم عیسی ۱۱/۱۱۱	درست ۲۷/۸۲
دنج ۲۴/۶۳	در شاهنش ۱۱/۱۱۳
دندان ۵/۴۰	در ششدر افتادن ۱۱/۱۷۱
دَوّار ۲۱/۹۸	درع ۲۳/۱۶۵، ۲۵/۶۸، ۹/۴۷
دو اسبه ۱۱/۷۴	درع حکمت ۹/۴۷
دو اسبه رسیدن ۱۰/۷۴	درکشیدن ۴/۱۴۶
دواوین ۲۷/۱۰۷	درکف همت گرو بودن ۶/۱۸۷
دوتا ۱۰/۵۶	دروا ۱/۱۱۹
دو حرف کز آمد دل ۷/۱۴۱	دروگر ۲۴/۱۳۱
دود ۱۳/۱۳۶	دروگرزاده ۲۳/۱۳۱
دور ۹/۷۶	دریا ۲۷/۱۰۰
دوران ۲۲/۵۷، ۱۰/۴۲	دریاکش ۱۲/۹۲
دور دور کسی بودن ۹/۷۶	دریا مثبت ۶/۵۰
دورنگ ۱/۷۳	دریوزه کردن ۳۱/۴۳
دوشش ۲۰/۱۰۶	دست بریدن ۲۲/۱۵۷
دو عالم ۳/۱۱۳	دست روا ۲۳/۱۳۷
دو قرص سرد و گرم آسمان ۱/۱۱۲	دست و آستین بادمجرا ۸/۶۳
دولب از می گلستان کردن ۱۸/۱۰۲	دستینه ۱۴/۱۰۱
دولت ۳۱/۱۱۸	دفع وبا ۲۳/۱۰۲
دوم دجله ۲۲/۳۸	دف گردان ۱۹/۱۰۱
دون ۶/۱۸۷	دکان ۲۵/۸۹
دهر ۱۳/۷۴	دل ۱۷/۱۸۱
دهقان خلد ۶/۱۳۲	دل دادن ۱۱/۱۳۱

ربع مسکون ۲۵/۱۴۱	ده کیا ۲۵/۱۴۰، ۱۱/۹۳
رجا ۳۰/۱۳۶	دهلیز ۲۶/۱۶۰
رحم ۲۰/۱۶۲	دهلیز دارملک الهی ۲۷/۱۶۰
رحیق ۱۲/۱۵۰	دیان ۱۲/۸۸
رخش ۱۴/۷۰	دیباچه ۲۴/۱۲۰
رخش تاختن ۱۵/۷۰	دیت ۱۲/۱۷۵
ردا ۲۴/۱۵۹، ۸/۸۲، ۲۷/۵۹	دیدار آمدن ۱۵/۹۷
ردا گرفتن ۲۵/۱۵۹	دیده «مشهود» ۱۰/۳۸
رز ۱۰/۷۴	دیده «چشم» ۱۹/۸۰، ۲۷/۴۰
رزین ۲۴/۴۳	دیر ۱/۵۶
رشته ۹/۵۶	دیر مینا ۶/۵۶
رشته مریم ۹/۵۶	دیلیم ۱۶/۴۱
رصد ۲۲/۸۵	دی مه ۲۵/۸۸
رضا (امام ع) ۷/۸۹	دیوان ۳/۱۸۲
رضا «خرسندی» ۲/۱۴۶، ۲۵/۱۲۵	ذ
رطل ۲۱/۱۲۴	ذکا ۶/۱۴۱
رعنا ۵/۱۵۰، ۳/۱۳۱	ذَل ۱۸/۶۲
رفیقان ریا ۱۲/۴۹	ذوالفقار ۱۴/۸۲
رفیق دون ۱۳/۶۲	ذوالفقار دست هدی ۱۷/۸۲
رقاب ۲۶/۷۳	ذهن ۱۱/۴۹
رقعه ۲۷/۷۱	ر
رقیب ۲۷/۸۱	را «نشانه فک اضافه» ۲۳/۳۹
رکاب ۱۵/۱۳۲	راوق ۵/۱۳۰
رگ گشودن ۹/۱۰۷	راوق کرون ۵/۱۳۰
رگهای بسیار ۱۶/۱۰۱	راه آورد ۹/۱۱۲
رنج هیا ۳/۱۳۷	راهب آسا ۲۲/۵۵
روح ۳۰/۶۰	راه توشه ۳۱/۸۲
روح الامین ۱۰/۸۱	راه گذر ۶/۱۰۶
روح القدس ۵/۶۳، ۶/۴۷	رایات ۷/۱۰۳
روح الله ۱/۵۶	رباب ۱۴/۱۰۱، ۱۵/۷۲
روح معلّا ۳/۶۴	ربع زمین ۲۲/۸۰

روز به شب کردن ۲۴/۸۵	زرشادی رسان ۱۶/۱۱۲
روزگور ۸/۴۹	زرین تره ۱۱/۴۳
روزگوران هوا ۹/۴۹	زفاف ۹/۱۵۹
روزه ۳۱/۶۰	زکات ۱۴/۳۹
روزه مریم ۱۵/۱۳۰	زکات استان ۱۵/۳۹
روضه ۷/۸۹	زگال ۱۴/۸۰
روغن طلق ۲۵/۷۱	زله ۱۹/۱۱۱
روم ۲۳/۱۶۵، ۱۲/۵۹	زمن ۲۹/۷۲، ۱۵/۴۸
روی تافتن ۲۱/۶۹	زمهریر ۱۳/۱۰۶
روی خاندان ۲۲/۱۱۳	زمین اندای ۱۰/۱۳۰
ره آورد ۲/۴۴	زئار ۱۳/۱۷۳، ۲۱/۹۹، ۱۳/۵۸
رهرو ۶/۱۱۹	زند ۲۲/۱۶۴، ۲۷/۶۱
رهروان ۹/۱۱۲	زن دودافکن ۱۶/۱۵۸
رهین ۱۰/۱۴۸	زنده دلان کفن ور ۲۵/۱۶۱
ریحان ۱۷/۱۷۷، ۱/۱۰۰	زنده ماناد ۵/۱۱۴
ریزه چین ۱۵/۴۹	زنگ گرفتن ۱۷/۸۲
ز	زنگیانه خال ۱۰/۱۶۴
زاغ ۲۲/۹۳	زنهار تا ۱۱/۱۷۵
زال ۲۸/۴۰	زوال ۱۸/۱۴۸
زال زر ۶/۱۱۹	زوبین ۹/۷۲
زال سپیدابرو ۲۸/۴۳	زهر ۶/۹۴
زال سرسپید سیه دل ۸/۱۶۵	زهرگیا ۱۶/۱۳۷
زال مداین ۲۸/۴۰	زهره ۵/۹۴
زاهد قرا ۲۰/۹۲	زیر بالای فراق ۳/۱۷۹
زبان بسته ۷/۱۵۱	زیر و بم ۲۸/۱۰۱
ز بن دندان ۵/۴۰	ژ
زخمه ۲۲/۱۴۸، ۱۱/۹۴	ژاژ ۱۶/۷۶
زر تحفه ۲۴/۱۱۲	ژاژخا ۱۴/۱۴۲
زر خشک ۱/۱۶۴	ژاژخایی ۱۶/۷۶
زردپاره ۹/۹۲	ژاله ۲۹/۱۰۵، ۲۳/۷۱
زردشت ۲۵/۶۱	

س

سرخاب ۲۸/۴۳	ساحر ۱۹/۴۸
سری... داشتن ۹/۱۴۶	ساخته ۲/۱۳۰
سرد باد ۹/۱۱۸	ساخته رنگ ۳۱/۱۱۸
سرفراز ۲۲/۷۰	ساده ۱۹/۱۴۸
سرو بالان ۲۴/۱۳۵	ساری ۲۹/۷۲
سرهر دو زانو ۹/۱۴۱	ساعیان ۲۹/۱۴۱
سری ۱۳/۱۴۶	ساغر ۱۸/۹۹، ۱۶/۴۹
سریانی ۱۵/۵۸	ساغر فکر ۱۶/۴۹
سریر ۲۳/۱۴۵	سبا ۲۱/۱۴۱، ۶/۷۷
سرین ۱۹/۹۸	سبای جهل ۷/۷۷
سعود ۳۰/۱۱۲	سیحان الله ۱۴/۱۸۶
سفال ۲/۱۴۸	سبحه ۲۷/۱۲۴، ۱۹/۹۲
سفال بازی ۲/۱۴۸	سبوح خوان ۲۶/۱۲۴
سفته ۴/۱۸۴	سپرانداختن ۱۸/۱۷۳
سقیم ۲۴/۱۴۷	سپهدار ۱۳/۹۸
سکّه رخ ۱۶/۱۱۲	سپهر چهارمین ۹/۸۱
سگالیدن ۲۵/۶۱	سحبان وائل ۲۳/۴۷
سلب ۱۷/۱۰۲	سحرراندن ۴/۴۴
سلجوقیان ۲۴/۵۷	سحر و معجز ۱۲/۴۹
سلسله ایوان ۲۴/۳۹	سدره ۱۳/۱۲۵
سلسله درگه ۲۹/۴۱	سدره المنتهی ۲/۱۴۱
سلیمان لوا ۹/۱۴۲	سراب شدن ۱۲/۸۰
سماع ۳۱/۱۰۱، ۴/۹۴	سراجه گل ۲۴/۱۲۰
سمعا و طاعه ۶/۱۶۳	سرافکنده ۱۷/۱۴۶
سمن ۱۵/۷۳	سران ۱۸/۱۴۶
سموم ۲۱/۱۰۲	سرانداز ۱۶/۱۷۷، ۱/۱۷۵، ۲۰/۱۷۳
سنایی ۲/۱۴۹	سر بر کردن ۲۱/۷۴
سنبل تر ۲/۱۶۴	سر به... درکشیدن ۲/۱۴۶
سنبله رز ۱۹/۹۳	سر به مهر ۱۹/۶۸
سنجر ۲۸/۸۱	سرچشمه خضر ۲۱/۱۱۲
سودا ۱۶/۱۷۷، ۲۵/۱۱۷، ۲۹/۹۲، ۱۲/۶۲	

شروان ۳۰/۸۲
 ششدر ۱۰/۱۷۱، ۲۲/۱۰۶
 ششدرگشادن ۲۴/۱۰۶
 شطرنجی ۱۵/۴۲
 شعوده گر ۱۷/۱۰۶
 شفا ۲۳/۱۵۰، ۹/۱۴۷
 شفق ۲۵/۱۲۹
 شکارستان دف ۲۲/۱۰۱
 شکریار ۷/۱۰۰
 شکوفه ۱۴/۱۳۰
 شکوفه بار ۱۷/۸۵
 شلیخا ۱۵/۶۳
 شمال ۸/۷۲
 شمع برکردن ۱۲/۸۵
 شمع گل ۱۶/۷۱
 شنیدستی ۹/۳۹
 شهاب ۱۰/۷۲
 شهادت ۲۶/۱۵۰
 شهادت سربسته ۲۶/۱۵۰
 شهپاز ۱۲/۱۱۹
 شهر ۲۵/۹۸
 شه پیل ۱۴/۴۲
 شهمات ۳۰/۴۱
 شیدا ۱۶/۹۳
 شیر فلک ۲۴/۴۱
 شیرین ۲۳/۴۳
 شیرین لعاب ۲۱/۷۲
 شیشه بازیچه ۲۹/۷۰
 شیفته رای ۱۲/۱۸۷

ص

صاحب ستر ۲۹/۷۳

سورت ۱۶/۱۵۱
 سوز دل ۱۹/۳۹
 سوزن عیسی ۱۱/۵۶
 سوزن نما ۲/۷۲
 سوسن ۲۳/۱۵۱، ۳۱/۷۱
 سوک ۴/۱۱۹
 سویدا ۵/۱۲۰
 سهر ۹/۱۰۷
 سیاوش ۲۳/۱۲۷
 سیما ۱۷/۹۲
 سیم مذاب ۸/۷۱
 سیه دل ۸/۱۶۵
 سیئات ۸/۱۶۶

ش

شادروان ۲۵/۴۱
 شافی ۱۵/۱۱۳
 شامگاه عمر ۲۵/۱۱۹
 شانه کردن طره شب ۱۶/۸۱
 شاهد ۸/۱۴۱
 شاه سخا ۱۹/۱۶۵
 شاه سخن ۱۹/۱۶۵
 شاه مربع نشین ۶/۷۰
 شایستن ۱۲/۱۷۲
 شایگان ۱۵/۱۱۲
 شباب ۱۳/۷۴
 شب چون شکل موی ۱۴/۷۲
 شبستان ۵/۱۷۱
 شحنه ۱۹/۹۷
 شخص ۱۳/۱۶۱
 شدن ۲/۱۴۱، ۱۹/۱۲۷، ۱۸/۸۹، ۴/۸۸
 شربت کردن ۱۲/۱۱۸

صنم پیکر ۱۷/۹۹
 صور ۲۵/۱۱۷، ۲۴/۵۶، ۲۱/۴۹
 صور آه ۲۵/۱۱۷
 صوم العذارا ۲۹/۶۳
 صوم مریم ۷/۶۱
 صها ۲۳/۱۵۱، ۲۷/۱۰۰
 صید افکندن ۷/۱۱۲
 صیقل ۱۷/۱۴۱

ض

ضایع ۲۳/۱۴۶
 ضراب ۳۱/۴۷
 ضرایبان شعر ۳۱/۴۷
 ضمان کردن ۲۴/۱۵۰

ط

طاس ۱۱/۹۸
 طاعن ۱/۱۰۳
 طاعون ۲/۱۰۳
 طالع خودکام ۱۶/۱۷۶
 طاووس ۲۴/۹۸، ۲۲/۹۳
 طبع عامل ۱۲/۱۳۱
 طبیب غلط‌گوی ۱۰/۱۳۷
 طبیعت ۱۵/۱۳۱
 طرازیدن ۲۳/۱۷۳
 طرفه ۱۴/۱۷۶
 طره ۱۲/۱۵۷، ۱۶/۸۱
 طره بام زمانه ۱۲/۱۵۷
 طریقت ۱۸/۱۳۱
 طعن ۱۶/۵۷
 طغرا ۵/۱۴۸، ۲۱/۹۷
 طغرای بی‌نیازی ۶/۱۴۸
 طلاق دادن ۸/۱۶۵

صاحب معراج ۱/۱۲۱
 صادق و کاذب ۱/۱۱۹
 صاف رحیق ۱۲/۱۵۰
 صبحدم آسا ۱۲/۱۱۸
 صبحک‌الله ۸/۷۴
 صبح ملّغ نقاب ۲۰/۶۸
 صبح نخستین ۲۲/۸۸
 صبر ۱۶/۱۳۱
 صبح ۲۶/۱۲۴، ۱۰/۹۳
 صبح کردن ۱۹/۹۲
 صف ۶/۷۳
 صف باغ ۷/۷۳
 صخره ۱۲/۶۳
 صدا ۱۵/۱۴۲، ۲۱/۴۹
 صدره ۲۸/۵۸
 صد هزار زبان گشتن ۷/۱۶۰
 صراحی ۴/۱۰۲
 صرصر ۱۹/۴۹
 صفا ۱۴/۱۵۰
 صفا و مروه ۱۰/۱۴۱
 صفت ینزل‌الله ۱۵/۱۴۷
 صفحه تیغ سحر ۲۵/۶۸
 صفر ۱۷/۷۰
 صفرا ۲۲/۷۷، ۲۷/۱۳۰
 صفه ۲۴/۴۱
 صلا ۲۶/۱۱۱
 صلصل ۱/۷۳
 صلیب ۶/۵۹، ۲۴/۵۶
 صلیب‌آور ۱۶/۹۹
 صلیبی ۹/۵۸
 صنم ۱۶/۹۹

عرفات ۱۵/۱۵۹	طلق ۲۳/۷۱
عرق مصطفی ۲۴/۷۴	طواف ۱۱/۱۶۰
عروس آرای ۲/۱۶۳	طوطی جان ۲۴/۱۳۶
عروس برهنه ۸/۱۵۹	طوطی و رهایی او ۴/۱۴۹
عروس روز ۱/۱۵۹	طوفان ۹/۴۱
عزالذوله ۱۸/۶۲	طوف کنان ۳۰/۶۹
عشق آرای ۱۵/۱۸۶	طوق وار ۵/۱۶۴
عصای موسی ۱۵/۶۰	طیب ۳۱/۱۳۰
عصمت ۹/۸۹	طیلسان ۲/۱۱۸، ۵/۹۲، ۹/۸۲، ۲۸/۵۹
عظیم الزوم ۱۸/۶۲	طیلسان چرخ ۲/۱۱۸
عفاله ۲۶/۱۳۰	ظ
عقد ۲۰/۱۵۸، ۲۹/۴۷	ظفر ۸/۱۰۳
عقد عنبرینه گردون ۲۱/۱۵۸	ظلمات ۱۰/۱۲۷
عقد گوهر ۳/۱۵۹	ع
عقرب سرما ۲۰/۹۳	عاد ۱۷/۴۹
عقیم ۲۵/۱۴۷	عارضه ۲۳/۱۵۰
علت ۱۲/۱۳۷	عازر ۱۳/۶۱
علم شدن ۸/۱۵۹	عاشق آسا ۶/۱۰۰
علی الله ۲۲/۵۷	عباسیان ۲۳/۵۷
عمدا ۷/۵۹	عبر ۱۷/۱۰۷
عمر شکر ۱/۱۰۷	عبرت بین ۹/۳۸
عمره ۱۲/۱۲۰	عبر کردن ۱۱/۳۸
عنا ۱۷/۱۵۰	عبر ۲۴/۱۶۳، ۲۸/۹۹
عنبر ۱۰/۱۰۶، ۲۰/۴۸	عبیر ۱۷/۸۱
عنبر ۲۳/۱۵۸، ۲۵/۹۹، ۱۵/۷۳	عبیرین ۱۷/۸۱
عنبرین ۲۰/۱۴۰، ۷/۱۱۸	عبیرین خضاب شدن ۱۹/۸۱
عنبرینه ۲۰/۱۵۸	عذر نهادن ۲۰/۱۱۹
عندلیب ۴/۸۸	عرایبان ۱۰/۱۵۰
عنقا ۲۳/۱۴۶، ۱۰/۱۱۹، ۲۳/۷۳	عرش ۷/۱۰۳
عود الصلیب ۴/۵۹	عرض جنت ۱۹/۱۶۰
عور ۳۰/۶۰	عرضگه ۱۸/۱۷۳

فردوس ۲۹/۸۸
 فردوس کردار ۲/۱۰۰
 فرزانه ۱۹/۴۸
 فرزین ۸/۱۸۷
 فرض ۱۷/۱۲۰
 فرضه ۱۳/۱۵۲
 فرقت ۱۷/۱۸۶
 فرق سر ۱۴/۱۸۶
 فرو بیختن ۱۳/۱۸۶
 فروگسستن ۲۲/۱۵۸
 فریدون ۱۳/۸۹
 فریدونی ۱۲/۸۹
 فزع ۱۰/۱۳۶
 فسرده ۶/۸۳
 فضا ۱/۹۸
 فطرت ۲۲/۱۴۰
 فطنت ۱۱/۴۹
 فقر ۲۳/۱۴۵
 فکرت ۱۱/۴۷
 فلک ۱۹/۵۵
 فلک گردان ۲۴/۴۰
 فلک گردان ۲۳/۴۰
 فیض ۱۱/۱۳۱

ق

قاسم ۱۸/۱۳۲
 قبا ۱۱/۴۸
 قدح ۲۲/۷۶، ۲۰/۴۸
 قدوم ۱۴/۱۵۱
 قدیم ۵/۱۸۰
 قرّا ۱۹/۹۲
 قراب ۴/۸۲

عبادت ۱۵/۱۴۷
 عیار ۲/۱۲۰
 عید هیکل ۲۸/۶۳
 عیسی بر سر دار ۱۸/۶۱
 عیسی هر درد ۱۷/۱۰۰
 عیثا ۲/۶۴
 عین ۹/۱۴۷

غ

غالبه ۲۲/۱۵۸، ۱۰/۶۰
 غایات ۷/۱۰۳
 غرّا ۱۱/۱۳۲
 غراب ۱۰/۷۴
 غرامت ۸/۱۲۱
 غریوان ۸/۸۸
 غلغل ۵/۱۲۱
 غلق ۱۱/۱۳۶
 غمره ۹/۱۶۹
 غمره غمّاز ۱۱/۱۷۵
 غوغا کردن ۲۴/۱۲۵
 غیرت ۱۶/۱۲۵، ۱/۸۹
 غیوران ۱/۸۹

ف

فاتحه ۵/۷۳
 فاخته ۱۷/۱۲۷، ۱۹/۷۲
 فانی ۵/۱۳۷
 فتح باب ۷/۷۳
 فتوح ۷/۱۱۳، ۱/۱۰۰
 فخر الحواری ۲۸/۶۲
 فرّ ۲۷/۱۵۱
 فراش ۲۷/۱۶۰
 فرخنده فر ۱۲/۱۰۲

کبک مثال ۳/۱۳۷	قزایان ۹/۹۹
کبوتر شتاب ۱۳/۸۱	قرین ۴/۴۹
کُتاب ۵/۷۱	قسطاس ۱/۶۲
کتان ۱۶/۱۰۲	قسطاس لوقا ۲/۶۲
کجا ۱۵/۱۲۷	قسطنطین ۸/۶۰
کرامات فروش ۱۱/۱۳۷	قسیس ۴/۶۰
کرامت ۱۱/۱۳۷	قصب ۳/۱۶۶
کران ۲/۱۸۴	قطب ۲۴/۶۹
کرسی جم ۱۹/۷۳	قطب هدی ۲۴/۶۹
کریز ۶/۱۲۴	قفا خوردن ۷/۱۲۵
کسری ۳/۴۳	قفا زدن ۲۶/۴۷
کشتی ۲۷/۱۰۰	قفل بردار فکندن ۱۵/۹۳
کشش ۴/۶۰	قلب ۳۰/۴۷
کشیدن ۲۰/۱۳۶	قلم ۲۰/۸۹
کشیش ۴/۶۰	قلندری ۱۶/۱۷۹
کعب باز ۲۱/۶۹	قمری ۲۶/۷۲
کعبه جو ۲۱/۶۹	قندیل ۹/۱۱۸
کعبه چون عروس کهنسال ۲۵/۱۶۲	قندیل دیر چرخ ۹/۱۱۸
کعبه وفا ۲۴/۸۲	قوام ۱۴/۱۷۲
کف به دهان آوردن ۲/۳۹	قوت ۱۹/۱۱۱
کفن ور ۲۴/۱۶۱	قیصر ۲۲/۶۱
کلک ۹/۶۰، ۱۹/۴۹	قیصر نژاد ۳/۶۳
کله ۲۵/۱۲۹، ۳۱/۷۳	ک
کله خضرا ۳۱/۷۳	کاس سر ۲۰/۴۲
کله داری ۲۰/۱۷۳، ۱۸/۱۴۶	کاسه پشت ۲۴/۱۶۱
کلید سخن ۱۱/۱۳۶	کافور ۱۷/۷۳
کلید گنج عرش ۱/۴۹	کامران ۳۰/۱۱۲
کمانچه ۱۶/۷۲	کاووس ۲۲/۱۲۷
کم چیزی گرفتن ۱۸/۸۹	کاوه ۱۱/۱۸۹
کم زن ۲۴/۱۴۱	کاینات ۱۱/۱۶۳
کمند معنبر ۶/۱۶۴	کبکان ۲۸/۱۰۱

گلاب ۱۲/۴۰	کمین ۱۸/۹۸
گلبن ۱۵/۱۸۶	کمین‌گشادن ۱۸/۹۸
گلگون ۴/۱۰۲	کوثر ۱۱/۱۲۱، ۲۷/۹۹
گلگونه ۲/۹۳	کوس ۸/۱۵۹
گلنار ۲۹/۹۹	کوکبه ۲۹/۴۱
گنبدگل ۲۷/۷۲	کوه جگر ۱۲/۹۲
گنبد هوس ۱۳/۱۴۶	کوه غم ۲۴/۹۲
گنج روان ۱۱/۱۱۳، ۱۸/۷۰	کوی مغان ۱۱/۹۹
گنج فراسیاب ۱۶/۹۲	کهف ۲۹/۶۲
گو ۱۱/۱۲۱	کهف‌النصاری ۲۹/۶۲
گوا ۷/۱۴۱، ۱۰/۱۳۶	کهگل ۹/۱۳۰
گوزن ۱/۹۸	کینخسروانه جام ۱۴/۹۲
گوش ماهی ۲۷/۹۲	کیسه وفا کردن ۴/۱۷۱
گه‌الست ۱۰/۱۶۱	کیمخت ۲۵/۱۵۶، ۲/۱۳۱
گهر ۱۴/۱۸۰	کیمیا ۱۴/۱۴۰، ۴/۱۳۱، ۳۱/۴۷
گهراشک ۳/۱۰۶	کیمیا فعل ۵/۱۳۱
گهر اندر گهر ۲۴/۶۸	کیمیای وفا ۱۶/۱۴۰
گیا ۲۱/۸۰	گی
گیسو گشادن ۲/۱۵۸	گاورس ریزه ۲۲/۹۳
گیسوی چنگ ۲۰/۱۰۷	گرد برآوردن ۱۳/۱۱۹
ل	گردون ۱۸/۱۷۳، ۲۶/۸۱
لابل ۱۵/۸۰	گرسنه چشم ۲۷/۴۳
لاجرم ۴/۷۰	گرفتن ۲۲/۸۹
لالا ۲۷/۱۲۰	گرمگه ۲۱/۱۰۲
لباس راهب ۲۱/۵۶	گره اندر گره ۲۵/۶۸
لرزان ۱۱/۱۰۰	گری ۱۴/۳۹
لرزه دریا ۱۳/۹۲	گریختن در ۸/۱۵۲، ۱۴/۱۲۴
لسان‌الطیور ۹/۱۴۲	گز ۱۵/۸۰
لشکر غمزه ۹/۱۶۹	گشاد نامه ۱۱/۹۳
لعاب گوزن ۴/۱۱۸	گشودن بند خطر ۱۳/۱۰۷
لعب ۲/۱۸۳، ۱۹/۱۰۱	گل ۲/۸۳، ۲۴/۷۴، ۱۷/۷۱

مُحرم ۱۵/۱۵۹	لعبت باز ۸/۷۲
مُحرمانه ۲۴/۱۵۹	لعل قبا ۱۸/۱۴۶
محقر ۵/۱۶۵	لیلة الفطر ۲۵/۶۳
محک ۲/۱۲۰	م
محمد یحیی ۲۶/۸۱	مآب ۱۸/۶۹
مخبر ۲/۱۶۶	مانگه ۱۶/۴۲
مداین ۱۸/۳۸	ماتم سرای ۹/۸۱
مدح ۲۰/۴۸	ماجرا ۲۲/۱۲۴
مرادبخش ۸/۱۵۲	ماده و نر ۲۱/۱۶۲
مرغ نشستن ۱۲/۱۶۳، ۴/۷۰	مارشکم سوراخ ۹/۱۰۱
مرحبا ۱۳/۱۴۱	معاینه دیدن ۹/۱۶۵
مردم چشم ۱۸/۸۵	مالک الملک سخن ۹/۱۳۲
مردم گیا ۵/۱۲۵	مالک رقاب ۳۰/۸۱، ۲۶/۷۳
مردن ۱۷/۱۳۶	مام سیه پستان ۲۹/۴۳
مرغ طرفه ۱۴/۱۷۶	مأمن ۱۶/۱۳۲
مرغ عیسی ۱۱/۶۱	مانا ۱۵/۱۵۹
مرفوم شدن ۱۷/۱۵۱	ماورد ۱۵/۱۰۲
مروحه ۸/۷۲	ماهتاب ۱۶/۸۰
مریم ۳/۴۷	ماه و انجم ۱۷/۶۴
مریم بکر معانی ۵/۴۷	مایه ۲۳/۱۳۷، ۲۱/۷۲
مزکی ۱۲/۱۲۰	میدا ۱۶/۵۹
مزمار ۳/۱۰۱	میبناد ۹/۱۰۷
مستور ۲۰/۱۷۷	مثنّا ۱۵/۱۲۰
مسجدافصی ۸/۵۸	مجارا ۱/۱۲۰
مسلسل ۲۲/۵۵	مجاور ۱۲/۱۶۰
مسلم شدن ۲/۴۷	مجرد آمدن ۱۹/۱۵۰
مسیحا خصلت ۳/۶۳	مجمر ۷/۷۲
مسیحادل ۵/۴۴	مجمر گردان ۷/۷۲
مشاطه ۱/۱۶۳	مجوس ۲۴/۱۶۴
مشتري ۲۵/۱۵۹، ۷/۸۲	محاكا ۳/۱۲۰
مشرب ۶/۸۸	محدث ۵/۱۸۰

معونت ۲۴/۵۷	مشرب احسان ۷/۸۸
مغ سرا ۱۴/۱۲۴	مشک سخن ۵/۸۹
مغفر ۲۵/۱۶۵	مشهور شدن ۱۶/۱۵۸
مقر گشودن ۲۵/۱۰۷	مشیمه ۲۷/۱۳۱
مقصد کیهان ۱۹/۸۹	مصاب شدن ۳/۸۲
مکتب ۲۵/۸۹	مصاف ۱۲/۱۳۲
مکرمت ۱۱/۸۰	مصحف ۲۴/۱۶۴
ملجا ۱۶/۱۳۲	مصر ۲۴/۱۶۵، ۱۱/۸۰
ملک سخن راندن ۱/۴۷	مصطفی ۲۱/۱۲۰، ۲/۴۹
ملمع ۱۹/۶۸	مصفا ۲۱/۱۲۰
مناسک حج ۹/۱۶۰	مطرًا ۳/۱۱۸، ۴/۹۲، ۲۲/۵۹
منزل ۱۳/۱۴۰	مطران ۲۱/۵۹
منشا ۲۹/۱۳۱	مطرب ۳۱/۱۰۰، ۲۵/۹۳
منطق الطیر ۱/۱۴۲	مطلقا ۱۸/۱۲۵
منظر ۲۳/۱۶۳	مظفر ۱۸/۹۴
منقا ۲۳/۹۳	معالی ۱۵/۸۸، ۶/۴۷
منقار ۲۷/۹۸	معتكف ۳/۱۵۹، ۲۵/۶۹
منقلب ۲۵/۶۹	معنوه ۴/۴۴
من یزید ۹/۱۴۶، ۲/۱۱۳	معجر ۱۴/۱۶۳
موافق ۱۹/۱۶۰	معجز ۵/۸۳
موید ۱/۶۲	معجزه ۱۹/۷۶
موتی ۱۱/۶۰	معراج ۱/۱۲۱
موزون عیار ۱۳/۱۴۲	معرکه ۱۳/۱۴۸
موقر ۹/۱۶۶	معزًا ۴/۱۱۹
موقف ۴/۱۶۰	معسكر ۲۳/۱۶۱
موکب ۱۱/۷۴	معصیت ۲۳/۱۵۰
موکب فصل ربیع ۱۲/۷۴	معلول ریا ۱۳/۱۳۷
مولا ۱۷/۱۷۷، ۲۰/۱۳۲	معمار ۱۶/۱۶۵
مولد ۲۸/۱۳۱	معمر داشتن ۱۶/۱۶۵
مولو ۲۳/۵۸	معنبر ۲۱/۶۸
مولوزن ۲۴/۵۸	معنبر طناب ۲۱/۶۸

نرگس تر ۲۹/۱۰۵	مویه‌گر ۲۹/۱۰۷
نزل ۱۱/۹۳	مهجور ۱۹/۱۷۷
نسب ۲۷/۱۶۴	مهد راستین ۷/۶۳
نسیم ۷/۱۸۰، ۱۲/۷۶	مهره پشت ۲۶/۱۰۶
نصاری ۳۰/۶۲	مهنا ۲۵/۱۲۰
نطع ۳۰/۴۱	مه نخشب ۳/۶۹
نطق ۷/۱۵۱، ۹/۱۳۲	می پالا ۶/۱۳۰
نطق عیسی ۵/۶۱	می پخته ۲۰/۴۸
نظارگی ۱۹/۸۰	میزر ۲۷/۱۵۹
نظاره ۲۴/۱۶۱، ۲۴/۱۰۷	میلاد ۶/۶۱
نظام ۲۹/۴۷	
نظامان سحر ۲۹/۴۷	ن
نعت ۲/۱۶۵، ۲۱/۱۲۰	ناروا ۱۱/۱۲۵
نعل باشگونه زدن ۲۰/۱۲۵	ناسزا ۱۴/۴۹
نعل در آتش نهادن ۱۲/۱۵۸	ناف خاک ۲۰/۱۶۲
نعل در آتش نهاده ۱۵/۱۵۸	نافه ۲۹/۱۳۰
نعمان ۲/۴۲	ناقد ۱۳/۱۴۲
نفخ روح ۵/۶۳، ۲۸/۶۰	ناقوس ۱۲/۵۸
نفر ۲۹/۱۰۷	نامرادی ۲۴/۱۲۵
نفسی ۱۷/۱۸۲	نامشفق ۳۰/۵۶
نقاب بستن ۱۵/۶۹	نان گرم ۲۴/۱۱۸
نقش ۱۹/۸۰، ۱۳/۴۱	نثار ۳/۱۵۹
نقص ۱۸/۱۶۴	نتیجه دختر طبع ۶/۵۷
نقل ۲۹/۱۱۲	نحل ۲۱/۸۰، ۲۱/۷۲
نکته ۱۰/۱۳۲	نخشب ۳/۶۹
نکته دوشیزه ۱۵/۴۷	نخل پیر ۹/۶۴
نگارستان ۱۳/۴۱	نخل خشک ۷/۱۵۱
نگونسار ۵/۹۸	نخل زار ۱۰/۷۶
نگون کردن ۲۳/۴۰	ندیم ۱۶/۱۷۹
نوا ۲۲/۱۴۸، ۶/۱۳۶	نرد ۷/۱۷۱
نواگر ۹/۱۵۹	نرد وفا باختن ۹/۱۷۱
	نرگس ۱۷/۷۱

ورای خرد ۲۵/۱۴۰	نوبت زدن ۲۰/۸۵
ورد ۲۱/۱۶۴	نوبت غم زن ۲۱/۸۵
وزیر بد ۱۴/۶۲	نوبهار ۹/۱۷۲
وفای... داشتن ۳/۱۰۸	نوحه ۱۰/۴۰
وقایه ۶/۸۱	نوروز ۲۲/۱۳۵
ولا ۱۹/۱۳۲	نوروز لقا ۲۲/۱۳۵
ه	نوزادگان ۸/۷۱
هاتف ۷/۱۵۲، ۴/۷۴	نوشدارو ۱۴/۱۳۷
هاروت ۲۵/۹۳	نوشدارو طلب ۱۴/۱۳۷
هان ۹/۳۸	نوشروان ۲۳/۴۲
هجو ۲/۷۷	نونو ۱۴/۳۹
هدهد ۱۸/۷۳	نه شهر ۲۵/۱۴۰
هرا «گلوله‌های زین و یراق» ۱۴/۱۴۸، ۱۶/۷۰	نیام ۱۰/۱۷۲
هرا «آواز مهیب» ۲۰/۱۱۹	نیزه کشیدن ۹/۶۹
هر دو کون ۷/۱۴۸	نیسان ۲۵/۸۸، ۷/۶۴، ۲۸/۴۹
هرزه لا ۴/۱۲۵	نیست یارا ۲۰/۵۷
هرمز ۲۰/۴۲	نیک ۱۳/۱۰۷
هر هفت کرده ۶/۹۳	نیل مکرم ۱۲/۸۰
هزاهز ۲۴/۸۰	نیم تاب ۲۲/۷۰
هست مطلق ۱۷/۱۲۵	نی نی ۷/۱۳۶
هفت پرده خرد ۸/۹۳	و
هفت ده ۲۵/۱۴۰	وا ۲۹/۱۰۷
هفت قزا ۳/۵۸	وارشیده کنان ۲۱/۱۳۶، ۳۰/۱۰۷
هفت کشور ۸/۱۶۳	واسطه ۳۰/۴۷
هفت مردان ۲/۵۸	والاجنباب ۲۳/۷۲
هفت مسکن ۱۳/۱۸۷	وامق و عذرا ۱۹/۱۲۷
هم ۱/۱۷۸	وبا ۲۲/۱۰۲
هما ۲۶/۱۳۶	وبال ۲۷/۸۰
هم قران ۱۶/۷۶	وحدت ۴/۱۴۷، ۶/۱۱۹
هم نام ۲۷/۴۹	وحی ۱۹/۷۶
هندو ۹/۱۶۴، ۱۷/۴۱	ورا ۲/۱۴۱

یامغیث اغشنا ۴/۱۲۱
 یتیم ۲۱/۱۴۶
 یتیم نوازی ۲۳/۱۴۶
 ید بیضا ۱۷/۱۱۸
 یکتا ۱۳/۵۶
 یک ره ۱۶/۳۸
 یوحنا ۱۶/۶۳
 یوسف ۲۰/۱۵۷، ۲۹/۵۷، ۱۳/۴۹
 یوسف «نجار» ۳۱/۶۳
 یوم الحساب ۱/۸۳
 یهود ۸/۹۲
 یهودا ۳۱/۵۷
 یهودیانه ۸/۹۲
 یمین ۲۵/۶۲
 یمین عیسی ۲۵/۶۲

هندوانه زلف ۹/۱۶۴
 هندوی آشوبگستر ۱۵/۱۶۴
 هنگامه ۲۶/۸۸
 هو ۵/۱۱۸
 هوا ۲۴/۱۴۱، ۹/۴۹
 هیکل ۱۸/۵۹
 هیکل روم ۱۹/۵۹
 هین ۲۶/۱۱۱

ی

یاجوج ۲۰/۴۹
 یار ۱۸/۱۲۷
 یارا ۲۰/۵۷
 یاران مسیح ۲۱/۱۰۶
 یارستن ۱/۱۱۳
 یافه ۳/۱۳۱
 یاقوت کردار ۲۷/۱۰۲

آيات قرآنی

واذا اخذ ربك من بنى آدم... ١٦١
وانك لعلی خلق عظیم ٦٨
وسارعوا الى مغفرة من ربكم... ١٦٠
وما ينطق عن الهوى ١٥٢
وورث سليمان داود... ١٤٢
وهزى اليك بجذع النخلة... ١٥١

الحمد لله رب العالمين ١٥٠
انا عرضنا الامانة... ١٨٠
«فاستقم» «فاستقم كما امرت» ٢٠١
فاما تري من البشر احدا... ١٣٠
قم فانذر ٢٠١
كم تركوا من جنات وعبود... ٤٣
لعمرك ٢٠١

احاديث نبوى

ربّ زدنى تحيراً فيك ١١٨
سرة الارض «وهى سرّة الارض» ١٦٢
موتوا قبل ان تموتوا ١٤٨
يا عبدى ارجع الى ١٥٠
ينزل الله الى السماء الدنيا... ١٤٧

الان المغفرة لكل واقف بعرفات... ١٦٢
الايمان عريان ولباسه التقوى ١٦١
الشعراء امراء الكلام ٤٨
انّ الله تحت العرش كنوزاً... ٤٩
خير ثيابكم البياض ٧٢

نامها*

بغرا ۵۷، ۵۲	آدم ۸۲، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۲
بلال ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۹۷	آزر ۱۶۳
بوتواب ۸۲	آندرو نیکوس اول ۶۲
بولهب ۱۳۲	ابراهیم (ع) ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۳۱
بلقیس ۱۴۱	ابرهه ۸۶، ۸۲
بیژن ۹۷	ابن حجر عسقلانی ۱۴۸
پرویز ۴۳، ۳۷	ابن سقا ۵۹
پور سقا ۵۹، ۵۳	ابن عامر ۵۸
توکروس یونانی ۶۲	ابن کثیر ۵۸
جارالله زمخشری ۱۷۴	ابن یامین ۵۷، ۵۲
جامی ۹۹، ۱۵۰	ابوالقاسم (ص) ۱۳۲، ۱۲۹
جم ۶۷، ۷۳، ۸۴، ۹۵	ابوالمظفر ۹۴
جمال ۱۵۶	ابوالمظفر اخستان ۱۱۳
جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی ۱۶۵	ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی ۱۲۰
جمشید ۹۷	ابو عمرو علا ۵۸
حافظ ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۷	احمد ۴۹، ۱۴۵، ۱۹۴
حسان ثابت ۴۷	اخستان ۱۱۴، ۱۱۱
حسان عجم ۱۹۵	ادریس ۲۰۲، ۱۱۱
حسین ابیوردی ۱۵۰	ارسلان ۵۷، ۵۲
حکیم بن عطا ۶۹	اسکندر ۶۲، ۱۲۷
حمره کوفی ۵۸	اسماعیل ۱۶۲
خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان منوچهر ۱۰۳	افراسیاب ۱۲۷
خاقانی ۳۵، ۳۸، ۴۴، ۴۹، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۶	افضل الدین خاقانی ۱۶۹
۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۸، ۱۰۰	المقتفی لامرالله ۸۶
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	انوشروان و انوشیروان ۳۹، ۴۰، ۴۱
۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰	بحیرا ۵۵، ۶۳

* این فهرست مخصوص نامهایی است که در متن کتاب آمده است بنابراین شامل اسامی خاص مقدمه و دیدگاهها نیست.

سعدی ۱۶۱، ۱۱۳، ۴۹، ۴۷، ۴۲
 سلیمان ۱۹۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۱، ۷۳
 سنجر ۸۲، ۸۱، ۷۹
 سیاوش ۱۲۷
 شیرین ۴۳، ۳۷
 صهیب ۱۹۷
 ضحاک ۸۹
 ضیاءالدین سجادی ۱۵۰
 عاصم ۵۸
 عازر ۶۱، ۵۴
 عباس بن عبدالمطلب ۵۷
 عبدالعزیز بن عبدالمطلب ۱۳۲
 عذرا ۱۲۶
 عزالدوله ۶۲، ۵۴
 عصمة الدین ۱۹۹
 علی (ع) ۸۲
 علی بن موسی (ع) ۸۹
 عمران ۱۹۷
 عنصری ۱۲۷
 عیسی (ع) ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۱
 ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۷
 فارقلیط ۶۳
 فخر رازی ۱۷۴
 فروزانفر ۱۶۹
 فرعون ۱۲۴
 فریدون ۸۹
 قارون ۱۱۳، ۷۰
 قاسم ۱۳۲
 قسطا بن لوقای بعلبکی ۶۲
 قسطای لوقا ۶۲، ۵۴

۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷
 ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱
 ۲۰۴، ۲۰۳
 خسرو اول ۴۳
 خسرو انوشیروان ۴۳
 خسرو پرویز ۴۲
 خسرو دوم ۴۳
 خضر ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۹۶
 خضر خان ۱۹۶
 خلیل الله ۱۲۹، ۱۳۱
 دارا ۵۴، ۶۲
 داریوش سوم ۶۲
 داوود ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲
 رستم ۱۱۹
 رشید ۱۳۶
 رشیدالدین ۱۰۷، ۱۳۶
 رضا (امام رضاع) ۸۷، ۸۹
 روح الله (عیسی ع) ۵۱، ۵۶
 زال ۱۴۶
 زال زر ۱۱۹
 زردشت ۶۱، ۱۶۴
 زلیخا ۱۵۷
 ژولیوس قیصر ۶۱
 سام ۱۱۹
 سام نریمان ۱۴۶
 سبحان وائل ۴۷
 سری سقطی ۹۹

موسی ۵۳، ۶۰، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۸۰، ۱۹۶
 مولوی ۱۱۹، ۱۴۹
 مهدی ۵۶
 ناصر خسرو ۸۱، ۱۶۰
 نافع ۵۸
 نظامی ۴۸، ۹۱، ۱۰۲
 نعمان ۳۷
 نعمان بن منذر ۴۲
 نوح ۴۰، ۴۱
 نوشروان ۳۷، ۴۲
 نوشیروان ۳۹
 وامنق ۱۲۶
 وطواط ۱۷۴
 هاجر ۱۶۲
 هرمز ۳۷، ۴۲
 هود ۴۹
 یزید بن معاویه ۱۰۰
 یعقوب ۵۷، ۱۵۷، ۱۸۰
 یوحنا ۵۵، ۶۳
 یوسف (ع) ۴۹، ۵۲، ۵۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۹
 ۱۸۰، ۱۹۶
 یوسف «نجار» ۵۵
 یهودا ۵۲، ۵۷
 یهودای اسخریوطی ۶۲

قیصر ۶۱
 کافی الدین ۴۷
 کاووس ۱۲۷
 کاوه ۸۷، ۸۹
 کسانئ ۵۸
 کسری ۳۷، ۴۳
 کلیم ۱۷۹
 کنستانتین فاتح ۵۹
 کیخسرو ۴۲، ۹۷، ۱۲۷
 کیکاووس ۱۲۷
 مانی ۶۲
 متوکل «خليفة عباسی» ۱۷۳
 محمد «رسول اکرم (ص)» ۱۴۵، ۱۹۴
 محمد بن ملک شاه سلجوقی ۵۷
 محمد یحیی ۷۹، ۸۱، ۷۲
 محمود «سلطان محمود غزنوی» ۱۷۴
 مریم ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱
 ۶۲، ۶۳، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۱
 مسیح ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۰۴، ۱۱۱
 ۱۵۴، ۱۶۰
 مصطفیٰ (ص) ۶۸، ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۰
 ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
 مقنّع ۶۹
 منوچهر ۹۷، ۱۲۰

جایها*

روم ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۱۹۴، ۱۹۶	آذربایجان ۱۱۳
روم شرقی ۶۲	ابخاز ۵۳، ۵۹
ری ۸۷	استانبول ۵۹، ۶۰
سبا ۷۶، ۷۷، ۱۳۹، ۱۴۱	اصفهان ۵۶
شام ۱۲۰	افغانستان ۴۱
شروان ۳۸، ۸۰، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۹	ایران ۱۹۸
۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۰۳	بابل ۳۶، ۴۱، ۹۳، ۹۴
شکی ۸۲	بخارا ۶۹
شیراز ۷۳	بطحا ۱۱۷، ۱۲۰
طالش ۵۹	بلخ ۶۹
طائف ۱۵۹	بیت المقدس ۵۲، ۵۵، ۶۳
عراق ۴۱، ۱۱۰، ۱۱۳	بیزانس ۵۹
عراق عجم ۱۱۳	بین النهرین ۴۱، ۵۸
عربستان ۱۴۱	پامیر ۱۳۷
فارس ۷۳، ۱۰۲	تبریز ۸۷، ۸۹
فلسطین ۶۳	ترکستان ۳۶، ۴۱، ۶۹، ۱۱۳، ۱۳۷
قسطنطین ۵۳، ۶۰	توز ۱۰۲
قسطنطنیه ۵۹، ۶۰	تیسفون ۳۸
قفقاز ۵۹، ۸۲	چین ۴۱، ۱۱۳
قومس ۱۱۳	حبش ۱۹۴، ۱۹۶
قهستان ۱۱۳	حضر موت ۷۷
کازرون ۱۰۲	ختا ۱۱۳
کریلا ۱۶۰	خراسان ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸
کردستان ۱۱۳	۸۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۹۱، ۱۹۲
کنعان ۱۹۶	خزر ۱۶۵
کوفه ۳۶، ۴۱، ۵۶	خوارزم ۱۱۳، ۱۷۳، ۱۷۴

۱۹۷	گرجستان ۵۹
ناصره ۶۲	گنجه ۸۲
نجف ۱۶۰	گیلان ۱۱۳
نخشب ۶۹، ۶۵	مازندران ۱۱۳
نصرانه ۶۲	ماوراءالنهر ۸۸، ۸۱
نصرتیه ۶۲	مداین ۴۱، ۳۸، ۳۶
هند ۱۶۵	مدینه ۱۶۰، ۹۷
هندوستان ۱۴۹، ۱۱۳	مصر ۱۵۷، ۵۷
یمن ۱۴۱، ۸۸، ۷۷	مکه ۱۶۰، ۱۵۰، ۱۴۱، ۱۲۰، ۸۸، ۶۹، ۳۸

کتابنامه

- آشکده آذر: لطف علی آذر بیگدلی با مقدمه و فهرست و تعلیقات دکتر سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.
- آثار الباقیه عن القرون الخالیه: ابوریحان محمد بن احمد بیرونی. ترجمه اکبر دانا سرشت، ابن سینا، تهران ۱۳۵۲.
- الاحادیث القدسیه: دارالرائد العربی، بیروت چاپ دوم ۱۴۰۷ ه.ق.
- احادیث مثنوی: بدایع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۷.
- احیاء علوم الدین: امام محمد غزالی، دارالمعرفه، بیروت.
- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی: دکتر حسن انوری، طهوری، تهران، ۱۳۵۵.
- باکاروان حله: دکتر عبدالحسین زرین کوب، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷.
- برهان قاطع: محمد حسین بن خلف تبریزی، به تصحیح دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۲.
- بوستان: سعدی به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی تهران، ۱۳۵۹.
- بهارستان جامی: عبدالرحمن جامی، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۷.
- تاریخ ادبیات ایران: صادق رضازاده شفق، دانشگاه شیراز، شیراز چاپ دوم ۱۳۵۲.
- تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا، ابن سینا، تهران، ج ۲، ۱۳۳۶.
- تاریخ ادبیات فارسی: هرمان الله ترجمه دکتر رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶.
- تاریخ تمدن: ویل دورانت، ترجمه ابوطالب صارمی ج، ۱۰، اقبال، تهران ۱۳۴۲.
- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی قزوینی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶.
- تحفة العراقین: خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر یحیی قریب تهران ۱۳۳۰.

- تذکره الشعراء: دولتشاه سمرقندی به همت محمد رمضانی، کلاله خاور تهران ۱۳۳۸.
- تعلیقات حدیقه الحقیقه: محمد تقی مدرس رضوی، علمی، تهران ۱۳۴۵.
- تفسیر ابوالفتح رازی (= روض الجنان و روح الجنان): ابوالفتح رازی به تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی، اسلامی، تهران ۱۳۵۲.
- تفسیر المیزان (= المیزان فی تفسیر القرآن): علامه سید محمد حسین طباطبائی، دارالکتب الاسلامیه تهران، چاپ دوم ۱۳۸۹ ه. ق.
- تفسیر کشف الاسرار (= کشف الاسرار و عده الابرار): ابوالفضل میبدی تصحیح علی اصغر حکمت انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۱.
- حافظ نامه: بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، تهران، چاپ، دوم ۱۳۶۸.
- حافظ و موسیقی: حسینعلی ملّاح، انتشارات فرهنگ و هنر، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳.
- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه: ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی، به تصحیح و تحشیه محمد تقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۹.
- حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، پازنگ، تهران، ۱۳۶۹
- خاقانی شاعر دیر آشنا: علی دشتی، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
- دانشمندان آذربایجان: محمد علی تربیت، کتابخانه فردوسی، تبریز، افست از روی چاپ مجلس در سال ۱۳۱۴.
- دایرة المعارف فارسی: به سرپرستی غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۴۵.
- دیوان خاقانی: افضل الدین بدیل خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، زوار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- دیوان مجیر الدین بیلقانی، مجیر الدین بیلقانی، به تصحیح دکتر محمد آبادی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۸.
- دیوان ناصر خسرو: ناصر خسرو قبادیانی به تصحیح مجتبی مینوی تهرانی و دکتر مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۵.
- الروم فی سیاستهم و حضارتهم و دینهم و ثقافتهم و صلاتهم بالعرب: دکتر اسد رستم، دارالمکشفه، بیروت، ۱۹۵۶ م.
- ریاض العارفين: رضا قلی خان هدایت ۱۳۰۵.
- سبک خراسانی در شعر فارسی: دکتر محمد جعفر محبوب، انتشارات دانشگاه تربیت معلم.
- سخن و سخنوران: بدیع الزمان فروزانفر، خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۰.
- سیاست نامه: خواجه نظام الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.
- سیرت رسول الله: اسحق بن محمد همدانی به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، بنیاد فرهنگ ایران،

تهران، ۱۳۶۰.

السيرة النبوية: ابن هشام به کوشش مصطفی سقا، ابراهیم ایاری عبدالحفیظ شبلی مصطفی البابي الحلبي، مصر، ۱۳۵۵ ه.ق.

شاهنامه: ابوالقاسم فردوسی، زیر نظر برتلس، آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی مسکو ۱۹۶۶ م.

شرح قصاید حکیم خاقانی، داود بن محمد شادی آبادی نسخه کتابخانه مرحوم مرعشی نجفی شرح قصیده ترسائی: ولادیمیر مینورسکی، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، سروش، تبریز، ۱۳۴۸.

شرح ناشناخته دیوان خاقانی: نسخه کتابخانه مرکزی.

شعرالعجم: شبلی نعمانی، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۸.

غیاث اللغات: محمد غیاث الدین، بمبئی ۱۳۹۰ ه.ق.

فرهنگ اشعار حافظ: دکتر احمد علی رجایی، زوار، تهران، ۱۳۴۰.

فرهنگ ایران زمین: به مدیریت ایرج افشار، سال پانزدهم، تهران، ۱۳۴۷.

فرهنگ فارسی: دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲.

فيه ما فيه: جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۸.

القاموس المحيط: مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، دارالفکر، بیروت.
قرآن کریم.

کامل ابن اثیر (= الکامل فی التاریخ) ابن اثیر جزری، دار صادر، دار بیروت، ۱۳۵۸ ه.ق. ۱۹۶۵ م.
کلیله و دمنه: ابوالمعالی نصرالله منشی به تصحیح استاد مجتبی مینوی تهرانی، دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۵.

کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال: علی بن حسام الدین، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۹۷۹ م.
گزیده اشعار خاقانی: افضل الدین بدیل بن علی خاقانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران ۱۳۵۱.

گزیده اشعار ناصر خسرو: ناصر خسرو به کوشش دکتر جعفر شعار نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۳.

گلستان سعدی: شیخ مصلح الدین سعدی به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران ۱۳۶۸.

لباب الالباب: محمد عوفی بخارایی: به اهتمام ادوارد براون، لیدن، ۱۹۰۳ م.

لغت نامه: علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، موسسه لغت نامه تهران.

- لغت‌نامه فارسی: استادان موسسه لغت‌نامه‌دهخدا، دانشگاه تهران، موسسه لغت‌نامه‌دهخدا.
لیلی و مجنون: حکیم نظامی به تصحیح وحید دستگردی، علمی، تهران.
مثنوی مولوی: جلال‌الدین محمد مولوی، به همت رینولد نیکلسون، مولی، افسر، تهران
چاپ دوم ۱۳۶۲.
مجله دانشکده ادبیات تهران: دانشکده ادبیات تهران، سال دهم.
مجله یغما: مدیر موسس حبیب یغمایی سال بیست و دوم.
مخزن الاسرار: حکیم نظامی به تصحیح وحید دستگردی، مطبوعات علمی، تهران.
مزدیسنا و ادب فارسی: دکتر محمد معین، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸.
مفاتیح‌العلوم: محمد بن احمد کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران،
تهران، ۱۳۴۷.
ملل و نحل: محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ترجمه افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به
تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی، اقبال، تهران، ۱۳۵۰.
منشآت خاقانی: افضل‌الدین بدیل خاقانی، به تصحیح محمد روشن، دانشگاه تهران، تهران
۱۳۴۹.
نشریه دانشکده ادبیات: دانشکده ادبیات تبریز، سالهای دهم و بیستم.
نفحات‌الانس من حضرات القدس: نورالدین عبدالرحمن جامی، به تصحیح دکتر محمود
عابدی، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰.

meanings of the verses and the difficult expressions in the text without resorting to reference books. He is thus given an opportunity to reflect upon the works studied and have his mind stimulated.

The orthography adopted in the series is not of the kind generally used in the old manuscripts, but closely follows the principles as prescribed by J. She'ār in his *Manual of Orthography*. The existing printing symbols have also been utilized for the sake of the reader's convenience.

The Persian introduction to this volume may also give some more hints on the series and its scope.

Editorial Board

Ja'far She'ār; Hassan Anvari



In the name of God

FOREWORD

Persian literature is vast in scope, and there are many interested people who wish to benefit from it. The aim in compiling and putting out the Collection of Persian Literature has been to provide the readers with a conspectus of the above scope. Persian literature is discussed, moreover, with a view to diverse educational backgrounds, describing its range of subjects for experts, teachers, students, and beginners.

By selecting appropriate materials, we try to help readers form impersonal motion of Persian literature, we also try to show clearly the humanitarian message, literary images, and niceties of expression. In introducing a work and its author, we have taken into account the underlying social bases and the needs of the Iranian society at the time when the work was created, thus trying to evaluate the poet's or the author's work by the criteria belonging to his own time, as well as the universal criteria of human communities.

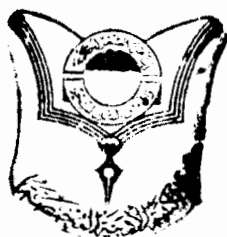
Attempts have been made in this series to present a picture of the poet's, author's or translator's own contemporary social setting, and to point out the basic trends in intellectual thinking and social attitudes of the time. Irrational traditionalism and extreme modernism have been avoided, and in selecting and introducing these works, we have adhered to moderation and sound thinking. The selection of the classical texts is based on the oldest and the most authentic manuscripts available. In other words, critical and reliable presentation of the works is achieved through a method near to scientific precision.

In compiling the series, a special method has been adopted, too. The text is, according to various literary forms, divided into several sections. The exposition of each section comes at the end of that section, thus the odes, the lyrics, and the *qat'as* (a kind of distiches) each being considered as independent parts. As regards the *mathnawis* (rhythmic couplets) and the prose selections, they are categorized according to the nature of their contents or that of the stories. Then, the vocabulary, expressions and verses are expounded. The language chosen for this purpose is simple and (except in special cases) the explanations are brief and concise. In short, attempts have been made to clarify the lexical and semantic ambiguities in such a manner as to enable the reader to grasp the

Ghatreh Publishing
P.O.Box 14475-334
Tel: 8004672-8010867
Tehran-Iran
1994

A Collection of the Persian Literatures

No. 19



GOZIDE - YE
ASH'ĀR - E - KHĀGĀNI

Selected, Introduced and Annotated by

Dr. ABBĀS MĀHYĀR

